



لشگر

عندیش

حشتا بر دوار و رکنی

- به هشتاد و نه -

مر لشکر بیاند مر این
بیاند جمشیدان کی عیان
سینه روسوند بیان
سرخ خرد احمد
حشتا بر دوار و رکنی

قیمه طیزی

در دارالسلطنه کیم در طبعه دست بزیور طبع آزمایش کو دیده ام

۱۳۲۰



صاحب و مالک مطبعة عنايت

شہزادہ جو ابخت معظم

(معین السلطنه سردار عنایت اللہ خان)



کتبخانه

مطبوعات
الطباطبائی



حشتا بر دوار دور کرده‌ان

به هشتاد روز

متوجه بزبان ترکی عثمانی

احمد احسان

مولفه بزبان فرانسوی

ژول ورن

متوجه بزبان فارسی

جمهوری اسلامی

در دارالسلطنه کابل در مطبوعه عنایت بزیور طبع آراسته گردیده است

سنه ۱۳۳۰

مود



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

— یکدو سخن در خصوص طبع کتاب —

حضرت الہی جل اسمہ را ہزاران شکر و شکا کہ بسا یہ معارف
پیرائیہ قہہ و کعبہ مقدس امام حضرت (سرای اللہ والدین)

روحانیہ فدائے مزار برائیس و بنیاد (مطبوعہ عنایت) توفیق کرامت
غورمود؛ و شوق و آرزوی مارائیجہ بخش کامیابی نمود؛ قبل ازین
(افغانستان) تمام از منظومہ اطیع و نشو نمودم، این است که در بنیاد

طبع ونشر این سیاحت عجیب که [فلیاس فوق] نامیک جستلمن تصوری هشتاد روز بر دور ادور کرده زمین آرا اجز انوode آغاز میکنم : از مطالعه این ناول هم تسلی خاطر حاصل میشود ، وهم از علم جفرافی بطوز حکایت معلومات گرفته میشود ؟

این ناول را عزیزی بیان (محمود طرزی) (درسنیه ۱۳۲۶) از زبان ترکی عثمانی بیان فارسی ترجمه کرده بود که آن ترجمه بحضور اعاليحضرت قبله مقدس روحي و جسمی فداء نیز عرض و تقدیم شده منظور نظر تحسین شاهانه شان شده بود حقیقتاً ناول مذکور شیان مطالعه و موجب استفاده يك کتاب است مقصود يك کانه ما ز تأسیس و بنیاد (مطبوعه عنایت) همان طبع و نشر همچنین آثار مفیده میباشد که موجب استفاده مطالعه اینای وطن گردد لهذا طبع و نشر این سیاحت عجیب را که منای آن بر عالم حالی نیافریم

در نوقت اگرچه مطبوعه مادری يك حجم کوچک نشود و ناگرفته و بسبب ابتدالی بودن کار از بعضی نواقص خالی نیست ولی بفضل حضرت

واجب الوجود جانشانه وتجهات جهان در جهات اعلام حضرت قبله وموالی
مهر یا نم روحی فدا رفته رفته نوافعه خود را تکمیل نموده بسی آثار
فوائد شاخص تصور داری بعرض انتشار جلوه گر خواهد ساخت

﴿ وَمِنْ لِلّٰهِ التُّوفِيقُ ﴾

—————

امضا

﴿ عَلَيْكُمْ عَبَادَاتُ اللّٰهِ مَعِينُ السُّلْطَانِهِ ﴾

—————





(عرض مقصود مترجم)

بعد ادای ماوجب علینا
عصر ترقی و حصر اعلام حضرت (سراج الملة والدن) با شاه دل آکاهه
ز قیخواه مقدس ما چنین عصر فرخنده آثار سعادت نشانیست
که هزار آن ابواب فیض و سعادت در هر طرف خالی افغانستان کشاده
و گونه گونه اسباب امانت و مدینت رای ما الفانیان حاضر و آماده شده
است .

جران بسیار روش و در خشنده ز هنایی شهر احمدینت همانا
علم و عرف فانست که بسیار آنوار آیه سراج و هنچ فیض و کرم با شاه
معارف پناه ماروشن و شعشهه نشان رضا بروری گردیده است .
امن با شاه دیانت پناه معرفت آگتناه محوب القلوب اعظم مهاده حسان
اطلف و عدالت کریانه خویش ؛ وجود من اهم غود شاهانه را
در دلایی عموم علم اسلامیت و خصوصی در دلایی تبه و رعایت صادقه

و حکایه میر آند .

ان ناول سیاحت هشتاد روزه بزرگ از خانمه (زول ورن) فرانسوی تراز مدیا شد که مبنای آن بر فن جفر افیا کذا شته و از بی سیاحت بسیار عجیب عربت انگیزی بر دو را در کسر ماز مین بخشد

افغان ملت ; جنان تشیل دلپذیری تصویر شود که اسان همه ملت ; ذات ملکوئی صفات شاهانه شاپر با عنوان (محبوب القلوب) امتد یادو دنگ کار میکند ؛ تشویقات و ترغیب تا کدر بازه هژر وری ؛ و معرفت گشتری عطا او حسان مفسر مانند آغازینه شوق و غیرت ؛ و مهیز سعی و رغبت عموم ملت گردیده هر کس تحصیل علم و عرص قان ورزی و اظهار صنعت و هنر وری با رزو و هووس تمام تثبت و اقدام میدهاند .

از اثر فتوحات تشویقات اعلام حضرت بادشاهه عرص قان صفات مکرم معاشر که باز هرچه این اثر رسلى آور آغاز مینمایم !

زیرا قبل ازین (جزیره پنهان) ویست هزار فرسخ سیاحت در زیر شهر ؛ نام دور و مان فنی که رچه شده بود از نظر معروف از همان عون شا هانه کذا راش یافته بسندیده طبع تا جدا اعظم عرص قان آزین ؛ و مظہر تحسین شهر پار مکرم حکمت قرین ماگردیده بود که آیار ای این احقر بالا کلبر ایز ؛ هر تو و بر ت ازین فخر و شرف چه تصور خواهد شد ؟

(٧)

هر کاه این ایشان چیزی ایه نیز مظہر قول نظر فیوضات منظر
جهانیانی افتاد؛ مدار فخر و شرف عظیم این عبد الحقر با خالک برابر
شان خواهد گردید. و من الله التوفیق

امضا

مُحَمَّدُ كَاظِمِي



سیاهت و ملکه

سیاهت

بردوز ادور کرده زمین
به هشتاد روز

= ۱ =

[«فیاس فوق» و «پاسارو» بکی‌بادر و آن دیگر خدمتکار
هدیگر خود را جسان قبول می‌کنند؛]
درسته ۲۸۷۱ خانه نیر ۷ که در کوچه [ساویل روو]
و اقمشده است از طرف (فلیاس فوق) نامشخص جنتلین (۱)
انگلیزی که امکن شده بود که این جنتلیمن از اعضای خرب الاطوار
«زه‌فورم» نام کلیب (۲) مشهور لندن بود «فلیاس فوق» این کار را
(۱) جنتلین سرداران خازانه و نوازک را می‌گشوند
(۲) کلپ که پسر انسی (کاوب) امیگو وند عمارتی سیار بزرگ و منتظم
خوش فرش و درزشی می‌باشد که رای طعام خوردن و مطالعه و فوار بازی بزرگان
دو انگریز مخدوش و می‌باشد

برای خود لازم گرفته بود که هیچکاه هیچ یات حرکتی اجرا نکند که موجب جلب نظر مردمان بسوی او بشود . این شخصی کا حوال و اطهار خلی پوشیده و پنهان مانده بود برای جانشینی یکی از خطیبان بسیار ناطقه برداز انگلستان مستحب و آمند شده بود .

چنینکه در این شفاقت خلق و دانستن او گفته شود هیئت‌نفر است که «فیلیاس فوق» یکی از جنتلمنهای بسیار با ادب و ظرف جمعتهای بزرگان و خاندان‌الدن میباشد !

«فیلیاس فوق» خالص انگلیز است . «فیلیاس فوق» راهیچ کسی مه در بورسه (۱) : نه در بازار (۲) : نه در دیگر تجارت‌کاههای شهر دیده است ! هیچ‌یاش و ابوروزه چیزی کشی شمارن که نشان فیلیاس فوق بران باشد در حوض لئکر کامل‌الدن داخل نشده است . جنتلمن بپیچان داره دولی رابطه و نوکری ندارد ! نام او نه در هیچ یکی از جمعتهای وکیل‌های دعوا و نه در هیچ‌یافع معبدی از معبد‌ها شنیده نشده است نه در مجلس معبوثان نه در هیئت‌اعیان : نه در دوان محاسبات : نه در حضور قریبجه «ویکتوریا» نه در جمیعت راهبه‌های روح و مقاالت کوئی و

(۱) بورسه عمارت‌ها و نهادهای بزرگ‌الصرافیست که داد و ستد صرافیهای بسیار زرگری در این اجراء میشود : (۲) بازکش کهای بزرگ اداره‌های صرافی را می‌بینند

لائقه مردانی اور اھیچ کس نہ مدد و نہ شنیده است ۔

فیلیاس فوق نہ صندک کار ہے نہ تاجر ہے نہ دردار الفنون ہا داخل است
باکو معینی ہا و شرکتی ہا و تعددی کدر لندن زانی اقسام کارہائیں کیاں
یعنی از شرکت بزرگ (آرمولیکا) (۱) کرفہ، اپا بش رکتی کہ برائی تلفظ
ساخن و محو کردن حشرات مختصرہ (۲) تشكیل یافہ است با یہ جھکی
از آنہا اشتراک ندارد ۔

والما صل ایشتر گفتہ میشود و بس : کہ فیلیاس فوق ہے از اعتنای
تمادار و معروف کاپ مشہور « راہ فورم » است ！

اما شایان حیرت ایسٹ کہ اینچین یاٹ جنہائیں مجھ ول الاحوال
محنی الاطوار جسانی دز کاپ مشہور « راہ فورم » و اینچین جمعیت، میزوف
اعضا شاء تو انسٹه است ؟

لہذا خبر میدھیم کہ فیلیاس فوق در بالک مشہور « بارنٹک »
اعبار بسیار بزرگی را مالک میداشد هر قدر سنندھو اللہ کہ بر بالک
مذکورہ امراضی فیلیاس فوق بر سدھا لاندھنے ادا و بجا آورڈہ میشود
واز نسبب اعتبار و حیثیت بزرگی دز کاپ و جمعیت مذکور دارد ۔

(۱) یک کمپنی بسیار بزرگیست کہ کار مہے دنیا میکنے (۲) حشرات مختصرہ
مانند مار و گزدم و امثال آن کو نہ جیز هاست)

فیلماں فوق آیا تو انگر است ؟ البته تو انگر است چرا کہ از اعضای داعی کا پڑہ فورم است و اعضاء کرنی رہ فورم کلب نتو انگری موقوف است آیا ان تواناً گر از ایکجا بدست آوردہ است ؟ اینست کہ جواب این سخن مشکلست !

سخنی مسرف یاست ؛ علی المخصوص کہ جنسیس هم ھیچ یاست از پرانی زای ھر کار خیری کے معاونت کردن لازم شود از ھمہ پیشتر فیلماں فوق ہے آن اشتراکو یہ یور زدھم خیرات و میرانی کہ مسکن خیلی، سہان و محنت اجراء مسکن و نام خود را تسلیم کر یعنی ما یاد •

ذیجھ کلام مانند فیلماں فوق یلٹ آدمی کہ از اختلاط و معاشرت کنارہ جوئی نماید ھیچ بادیمیشود ؟ تاہر بہ کہ مسکن باشد از سخن گھقی احتراز مسکن و بسبب ان کم کوئی و کم احتلاطی احوال اول طوار او زیادہ تر منخفی و پنهان میماند ؛ اما با وجود آنہم طرز و اصول میعیشش مانند آفتاب ظاہر و ھو دامت •

آیا ساخت کر ده خواهد بود ؟ چنان گمان میشو دکر ده باشد زیر اھیج کسی یاست کہ نقدر او خریط و نقشه روى زمین را اکمل بداند هچیلک جائی دوری در کفر ڈرمین یاست کہ معاونات مخصوصہ در حق آن نداشتہ باشد ؛ کاہ کاہی کدر کاپ از بعضی سیاحان کم گستہ یعنی میان آبد فیلماں فوق آربادو کاہ، حل و فصل میمانداو زدیکتر من احتمالات را

در این‌باب بدلایل و اتفاقه‌ی سی و پیان میکند؛ و هم سخنان او از قبیل سخن‌هات است که واقع احوال نیز سخنان اور از است و بر ارمی آورد و لهذا بخوبی معلوم میشود که فلایس فوق هر طرف دنبیار دیده و گردن کرده است یا آنکه فکر آسیاحت کرده است!

چیزی که معلوم است همینست که فلایس فوق از بسیار سال‌ها از لذت‌من دوری نکرده است؛ بعضی کسانیکه فلایس فوق را خوب میستنا سد میگویند که اگر او را در اوافق کدار دویا آنکه به کامپ میرود و دوی آیدنده بینند در هیچ جای دیگر بدآکردن او ممکن نمیشود. مدار یکانه ساعت تری و وقت گذرانی او اخبار خوانی است. بعد از اخبار خوانی مشغولیت مهم او وارتیست «نام قطعه بازی میباشد. بسبی که این بازی بکمال سکونت آکثر اوقات میرید؛ و خنبل کم‌بای میهد؛ اما میسر است که میرده چه کامپ در کیسه خود نمی‌اندازد و بلکه آنرا در حساب جمع و خرچ خود برای صدقات و خیرات جمع می‌آورده و هم اینرا بالد دانست که فلایس فوق برای بازی کردن بازی میگفده برای بردن یابای دادن!

فلایس فوق نه زدن از نه بجهه؛ این میشود؛ اما نه خوش دارد ونه آشنا؛ که این چیزی که نفت حققتاً خلی نادر است. فلایس فوق، در خانه غیر لکوچه «ساویل رو» ساکن میباشد

مسائِل که تعلق بخانه او دارد هیچ جا به چوخت و وضع شجاعت کسی نشود
چونکه هیچ کسی در خانه او داخل نمی شود . نهایات خدمتکار برای
خدمت او کافیست . طعام چاشت ، و شام خود را در وقتی می معین
بساعت « قرون ونیز » که اینها را تقسیم می کند در کل می خورد . وهم هر
وقت در باشد اگر وی می خورد . هیچ کاه اعضاهای کلیه را دعوت
نمی کند . از زیرون زنگی را دعوت نمی کند .

هر شام وقت معین در نصف شب برای خوایدن بخانه خود میورده
و هیچ کاد را تاقیهای بسیار مکمل و مزینی که کابربای اعضاهای خود
مقدر کرده خواب نمی کند . دو ساعت از یاسی و چار ساعت روز را در خانه
خود بخواب ، و غسل ، و پوشال بسرمی آرد و باقی اوقات خود را در کلیه
مکان را نداشت . قدم زدن آزو و کد در این زرگل کل که بر چهل سخون
سناک سماق بسیار عالی سنا یافته ، و سقف آن بالا بور آبی رنگ مستور است
و سطح آن با عنجه های روغشی جلادار گرفته شده است با قدمهای منتظم
با حساب خود قدم می زند .

طما نیک می خورد از نفیسترین طمامهای است که کابربای او مقدر
دادته ، از ما هیان بسیار لذت آنها های امری کاگرفته ، تا هم نهای طبیعی که از
هر های منجع مدد شدال به بسیار مصارف کفر ای آورده مشود در کل
تر ای او حاضر است . شرابها و سیکارهای اعلان زن دیالیز مخصوصات اوست

اگرچه خانه اقامتکاه او خیلی دندنه وطنطنه را مالاک نیست اما انتظام و اداره ای (۱) که در خانه ای اوست در دیگر جاده های نیشود با وجود اینهم نیماس فوق از یکدیگر آن خدمتکار خود انتظام و اطراف فوق العاده طلب دارد در ۲۰ تیرین ثانی مطابق برج قوس فلیاس فوق خدمتکار خود را که «فورستر» نام داشت جواب داده بود و سبب جواب دادن این بود که آن شستی ریش او را به ۸ درجه حرارت «فاهرینایت» آورد و حال آنکه درجه ۶۸ میباشدست که پیازد !

فلیاس فوق در يومه که در اوقات اقامتکاه کوچه «ساویں رو» بریان کوچ بسیار منظمی نشسته و چشمهای خود را عقرب ساعت دیواری گردیده، و تازه، و تازه، و وزوزها، و ماهها و سنه را انسان میداند و خوش بود. چونکه آمدن خدمتکار خود را انتظام میکشید. فلیاس بسیار عادت الاستیعیری که دارد لابد که بساعت ده و نیم روز میباشد که به کاب برود ازده بایست و بتجدد قیقه گذشته بود که خدمتکار «فوردستر» که جوان باده شاد و دود و در بیان منتظر آمدن خدمتکار خود دروازه او را فرا باز کرده درآمد و گفت :

— اینست خدمتکار تو :

(۱) اُطراد بعنی مک آنگی می آید که از همان یک رنگ و یک آنلک همچو غصه و بجهی نیاید مانند گردش کارکارکه یا یک اُطراد از زمان خلتش اینجا را در حرب رکت دارد

اُسرا آگهْنَهْ بِير وُن رِامد از بَيْ اوسي ساله يَلَت آدمي درون درامد
 فلياس فُوق پر سيد كَهْ :
 — شها فار انسوی ، و ناتان « زُون » است آيا همچينين يَبْست ؟
 خد متکار — اگر امر نظر مایند عرض کنم که زون فَيَ بلکه
 « زان » و بسبب مهارني که در کار گذاري دارم بالقب (۱) « پاسپار تور »
 ملتب شده ام و آگر افندى امر کشند لقب « پاسپار تور » را بدل مي دهم .
 فلياس — نى نى ! نام پاسپار تور امن بکار دارم به بَيَ دادن
 حاجت ندارد مشهداً زار اين يَلَك شخصي که برو اعنه ساد دارم و صيت
 و سخاوش کرده است . در خصوص احوال و اخلاق شما معلوم است ؟
 صحیحه دارم : آيا شر طهار خدمت من بشما معلوم است ؟
 پاسپار تو — بلى حمه آن شر طهار اکه بمن گفتنه اند قبول کرده
 آمدام .

فلياس — بسپار خوب . ساعت تان چند است ؟
 بلي باز و از جيپ واشك خود يَلَك ساعت بزرگ را کشیده گفت :
 — ازده يَبْست و دودوققه گذشته است .
 ف — بس ماشه .
 (ب) — عضو هر مائاد ، اما مگن يَبْست . ۴۰۰
 ف — جاز دقيقه بس ماشه است . به رصوَر ساعت خود را درست

 (۱) پاسپار تور زان فرانسوی کلیدی را می گویند که به قفل راست پس ياد

عیار خواهید کرد . حالا باید و آگاه باشید که از تاریخ ۲۰ تیرین ثانی روز چارشنبه ازده بست و دودو قله گذشته خنده مت من داخل شده اید فلیاس فوق ایزرا گفته بیاخواست و کلاه خور از سر میخ برداشته یکصورت مستظمی بر سر هاد و بکامهای مستظم رهسپار طرف کلپ کردید .

پاسپار توصیای باز شدن و بسته شدن دروازه را در اویل باز نشینید . این اتفندی نوا بوده باز صدای باز شدن و بسته شدن دروازه را درم باز نشیند . این خدمتکار کهنه بود که او جانشین او شده بود . پاسپار تور درخانه غیر (۷) کوچه ساویل رود را فتح کاه فلیاس فوق تنهایاند .

— ۲ —

پاسپار توجه نیک قدیری تنهایاند با خود گفت :

— آگر راست گایوم در کان « مدام فور ساد » ازین اتفندی نو خود جاذب آدمان دیده ام .

[آدمان دکان مدام « فور ساد » بعضی هیکاها و مجسمه های ساخته کی است که بازار تو آنرا اسرا کرده است .]

پاسیار ته بین یکاهنجه که در پاش بازار نو خود استاده مانده بود

صورت او را در نظر خود بخوبی نقش و تصویر نمود :

نیا اس نوق ، چهل ساله با مرد بلند الای نازک سیما کی لطف الاند است
موی سر و زیش زرد ، پستانیش صاف و بایخطه ، رنگ چهره اش سفید
بزردی مایل ، دندانها بخشی خوب شنما و متظم ، میباشد . اطراف و
اخلاقش از سیما اور زیارتکار جمهول میشود این جستالیں تیال چشم
انکلیز های افسرده خونی را نشان میدهد که جمله حركات او مانند
ساعت قرق و نومترو مطربونی کم و کاست است . محقق که فلایس فوق
استزاده و انتظام مشخص است که این حال از وضعیت دسته ها و پایه های
او بین بخوبی معلوم و بشود . زیرا انسانها بین مانند بعضی حیوانات از
اعضای خارجی او طبیعت و اخلاق داخلی شان استدلال میشود .
همیشه از راه کوتاه تر میرود . هیچ کاه کیتمد در ازیزی اند ازد .
برای دیدن سقف هیچ کاه سر خود را بالا نمکند تا باید نظر او زیان
نشود ، هیچ کاه حرکت زیاندی اجراء کند . هیچ کس هیچ کاه اور ا
به عنین و نهادمان دیده است . فلایس فوق هیچ عجله کاریک آدمی
یکیست اما دادا بعذل مقصد خود بوقت وزمان معین میرسد . تنه با بر

خود ریستن ، والز اختلاط بشری آزاده بود زرا مسلماً کردن افته است . خدمتکار او [زان] که باقب پاسیار نو ملقب بیاند عن اصل پارسیست بیچ سال میشهو دکه بلند آمده است . وبسالک خدمتکاری داخل شده است پاسیار تو عالی جناب بل جوان است که سیما بیبار لطفی و شایری ز را مالک است . لبها بش کشندی بزرگ و سرترا است نا انگک مرزا هر چیزی را الخوبی بخشد . هر کار از دستش میآید . چون گذره کارکار کرد است .

پاسیار تو جنده ایش سوزرنگ ، چهار ماش خوش زنگ ، روشن گوشتنی ، بینه ایش فراغ ، قدش بلند ، بینه ایش قوی میباشد علی الخصوص بسبب ججه ناسیدیک بسیاری که استعمال کرده قوی تر شن خیلی افزون است . پاسیار تو آبا باحو ال مطر دنیاس فوق الفت و امتزاج کرده خواهد چونست ؟ انسنت که آن مسئله بعد از تجربه داده و مخواهد کرد : پاسیار تو در جوانی خود دمه ایشی هم کرده است . اما حالا باستراحت کردن خواهش کرده است . او صاف و مدایع احوال مضرد ، و افسرده خونی انکلیز هار اشند و آن کلستان آمده است . وبسالک خدمتکاری در امده است . ولی تانه اندم والمش بالموافق تنهوده است . بقدره جاه خدا متكلزد ، و در هیچ جامیبات نتوانسته است . چون که همه بادارانی را که داخل خدمتشان شده بود : بدمعاش و سفاهات مشروب یافته بوده .

حال آنکه پاسپارتو از سفاهت و بدمعاشری پیزار شده بود. اندی آخری او [از دلو نفس فرو] بود که از اعضا پالنت بود، و از بسکه بدمعاشر بود شدیداً از میخانه ها و قارخانه ها پولیسها او را بدوش بخانه اش می آوردند. لهذا ازو تنک آمده بیرون بر آمد. در میان اخبار های خواهد که فلایس فوق باین شرطها بیک خد متکاری می طلبد. در حق فلایس فوق به تفحص و تجسس آغاز نهاد. خوب بخود معلوم کرد که فلایس فوق مردیست پاسپار مطرد، بجز خانه خود در هیچ جایی نبود. هیچ که سیاحت نمیکند. وقت هر کار وزمان هی حسر کشش معین و غیر قابل تبدیل است. اینچنان آدم خاص آدمیست که پاسپارتو رای جستجوی او از ماهی در ازی آزو زارد؛ لهذا بپیش اورفت، و بصورتی که بپیش ازین بیان گردید از طرف فلایس فوق قبول شده خدمتکار گردید.

وقتیکه ساعت ۱۱ نوایته می شد پاسپارتو در خانه نیبر ۷ کوچه سپاولی رود و تهیما نموده هماندم بدین، و علم آوردن اطراق، و جوانب خانه مکوز آغاز نهاد. از مخزن های زیر زمینها گره باهسوسهای هاین سقف همه را سر و گردش نموده. این خانه پاسپار ساده و لاک و منظم

خوش او آمده هر طرف آن بواسطه غاز (۱) گرموز و شن شده بود .
در طبقه دوم عمارت، اوثانی مخصوص خود را پیز به سیار زودی بیل فلت این اوافق را باز خیلی پسندید . زنگهای الکتریک و دنههای بوریهای تلفون اوافق مذکوره را خواه باطقه بالائی ، خواه باطقه پیانی به بسیار خوبی مر بوط داشته بود .

سرشاری دیواری یک ساعت الکتریکی موجود بود که الات و عبار این ساعت با ساعتیکه در اوافق خود [فلماں فوق] گذاشته شده است

(۱) جسمها کیک کاش ازان تشکیل یافته برسه قسم است که بکی چیز های (صلب) یعنی سخت است، مانند سنگ و خاک و معدن وغیره، دوم چیزهای (مایع) یعنی آبکنی است، مانند آبهای بحرها و مدهای آفت و رسن، خاک وغیره، سوم چیزهای (غاز) یعنی چیزهاییست که بدست گرفته نمی شود و بجهش دیده نمی شود .
مگر با این و برشاده می شود که بوی کل و هوای نسبی منهای لطیف آنست و جوهر های (مولالهای) و (مولالهای حوضه) وغیره مهملای فشی آنست، این غازکه خانهها و گوچهها به آن روشن و بگرم می شود عبارت از جوهر زغال سنک است که زغال را در گیرمای بسیار جسمی که در کار خانهای مخصوص آن میباشد جوش مدهنه و ازان بخار حاصل میکنند و به بسیار عملیات آن بخار را به غازخواری داده از اصل کار خانه و اوسطه للهای آهون چنانچه آبرامانه ها تقسیم میکنند همچنان غاز را تقسیم میکنند یعنی از عام شدن روشنی الکتریک همه اوروبا بهین (غاز) روشن بود که حال نیز هزار دوام دارد، روشنی غاز هوای از سیل خاک و پر و بار افزون ترازو از الکتریک در نظر فرق دارد، چراغ های غاز نیز مانند چراغ های الکتریک نه بهیل و نه قتل حاجت دارد، ولی فرق این است که چراغ های الکتریک به کمربت هم احتیاج ندارد ولی چراغ های غاز به هال کمربت بکار دارد (المترجم)

مشترک ، و از هدیگر سرمونی فرق نداشت . این هر دو ساعت دریا را زمان و بیکار آن همانثای پیر آن کی نشان بدهد . آن دیگر نیز عیناً همان تماهی را نشان میداد . در پای او این ساعت بدیواری ایوان از خود آورخته دید که این لوحه پر و شرام - یعنی فهرست کار و خدمت روزانه خدمتکار فلیپس فوق بود .

درین فهرست از وقت برخواستن فلیپس فوق از خواب ، تا دیگر وقت خواب او همچه خد متباها و وظیفه های خد متکار ساعت بساعت ، تقدیمه داشته ، تا آن به شایانه نشان داده شده بود مثلاً از هشت پاست و نیم تقدیمه گذشته جای ; از نه سی و هفت دقیقه گذشته آب را از روشنیت شده بوده بیست و یک نیم دقیقه مانده دریشی ; و همچنین تا به آخر نوشته شده بوده باسیار تو ، این پر و شرام خیلی منوف و خشنود شده همچه آنرا حفظ و از برگشتم مسئله پوشاند اندی زیر هم چنین مستلزم و مسرتب بود زسر هر دریشی کیکام نموده شده بود که همان نمود در دفتر . یعنی کتابخانه بوشاک - نیز موجود بود که به اینرا اسلحه به بسیار سهولت و آسانی دانسته بیشتر که کدام بوشاک کدام موسم و کدام روز پوشیده میشد و در بوتهاي اندري نیز همین قاعده جاري بود .

[درخانه همچو کتابخانه و همچو کتابی موجود بوده زیرا [کابرد فورم] برای اعضای مدادوم خود دو کتابخانه در کلیب مخصوص و مقرر کرده

کهیکی به ادبیات آورده که حقوق و سیاست را متفق است در اوقای خواه کاه افتدی بلک [قاصه] - یعنی صندوق آهنین استاده - که از دستبرد دزد ، و سوختن در آمان و محفوظ بود موجود ، و از سلاح و آلات و ادوات شکار همچ چیزی موجود نبود .

پس از تو هر جا و هر طرف خانه را یکان تفتیش و جستجو کرد و بر همه اطراف و آگاف ، عادات و اطوار آن شخون عالم آورد نموده بکم ال منزه نیت دستهای خود را بهم مالیده گفت :

— چه قدر خوب ! چه قدر اعلا ! چیزی که سالها آنرا جسم یافتم ! امیر فلیاس فوق ، نجوبی بهم میسازم . حرف آدم فی بالکه ماشین است ماشین ! هم حقیقی بلکه ماشین ! جاذب ایک ماشین !

— ۳ —

فلیاس فوق ساعتی از ده و نیم از خانه خود را مده ، بعد از آنکه پنجصدا و هفتاد و پنج بار رای را سرت خود را در پیش رانی چب خود و پنجصد و هفتاد و پنج بار یائی چب خود را در پیش رانی را سرت خود نهاده قطع مسافه نمود

در پیش در و ازه عمادت جسم [کلپ ره فورم] که مبلغ سی لک طلا ری از کلایزی بوجود آمد و اصل گردید، و در الان ناخورد که به بجزه بزرگ بلو رین آن بسوی با غچه گه سنا بر زیدن موسم خزان برگهای درختان آن روز رندی بهاده بود باز می شد رامد فلیس فوق، همینه در همین الان طعام می خورد.

طعام روزا او ازین چند چیز مرکب بود: بات [چوز] - یعنی چوز های دهن منزه، یک یعنی ماهی لحاب دار، یک گوشت کتاب باスマارق، یک شیرینی آنگه و فرنگیه او نزد، یک پارچه بینر (جستر)، یک کاسه چای بسیار اعلاه که مخصوص رای کلپ از چین می آید.

چهل و هفت دقیقه از ظهر گذشته هقر اعادت مستمرئی کداد دید الان نزد بسیار مزین آراسته و پر استه کلپ بیامد. در انها یک خدمتکار اخبار همان روزه (ایمس) زادر پیش روی او بقرار اعادت بر میز پنهاد او بیاز چنانچه مفترضی اوست اخبار مذکور را باز کرده بعظاله و مشغول گردید. مطالعه اخبار مذکور جتلیزین را بقدر سه ساعت و چهل و پنج دقیقه سرگرم نموده بعد از آن مطالعه اخبار [ستاندار] بیز نایوق طهماسب دامور زیده، طعام شام بیز بهمان شرایطی که در روز ذکر گردید تمام یافت. اما لیث برایانی رسیده از انکلایزی علاوه شده بود. از ساعت شش پیست دقیقه گذشته بود که باز الان نزد اخراجی گردید.

و بعْطَ الْمَاءِ الْخَبَارَ (مورنیلک بوست) آغاز نهاد . بعد از آنکه او از مطالعه فارغ گردیده بود دیگر اعضا های کلپ نیز کان یکان بهادران آمدند و پیش می نظر نهاده بازی جمع می شدند . مستر فلایس فوق به (ویست) نام بازی قطعه خیلی مبتلاست . اعضا های جمع آمده عبارت از چند نفر بیست که آنها بیز همچون قلاب س فوق از مبتلا شده کان این بیان داشت :

مهند (اندر مستورات) صاحب بنك سورالیوان : (سامویل فالانتن) لاجر شراب جزو (ظرف ماس فلانغان) از ماورهای بنك لندن : [ر آف] نام بیث جنتلمن تو انگر که همه شان خواه از جهت توانگری ، و خواه از جهت حیثیت و اعتبار از اعضا های معتبر کلپ شمرده می شوند . اعضا های مذکوره بازی سرگرم شدند درین اثنا فلانغان پرسیدند که :

— خوب ! رالف ، این مسئله دزدی چسان شد ؟

اندره ستوارت — چسان بشود از دیسه نداشت . همین قدر !

رالف — اما من امید می کنم که دزد گرفتار شود . چونکه پولسیا بسیار محترک از شناس بھر طرف او رود و اما ریکار ای بدست آوردن دزد فرستاده شده است . در هر بند کاه ، و ایستگاه ها این مأمورها موجودند . که به این سبب فراز کردن و رهائی یافتن دزد مشکل بنظر می آید !

ستوارت — آیا شکل سازق را میداشنا سند؟
رالف — او لا این بیک را بگویم که این دزد از دزدهای عادی

و بن اعیان یاست!

فلانا غان — کسیکه تقیمت پنجاه و پنجهزار بوند (بانکنوط) یعنی
لوط زا بزدد ، او جسان دزد یاست؟
رالف — دزد هست ، اما از دزدهای سرسری هر جائی یاست!
فلیاس — بی اخبار (مورنیانک پوسن) خبر نمید هد که این دزد

بلجنتلمپی بوده است!

فلیاس فوق انسخن را گفتنه ، بازی بازی مشغول گردید .
کیفت این دزدی که سرمایه بمحض و مقاله همه اخبار های انگلستان
شده بود سه روز پیش ازین بوقوع آمدده بوده . با صدورت گفت دسته
بانگنوط ، که قیمت پنجاه و پنجهزار بوند بود از سر میز صندوق
داریانک لندن دزدی شده بود . کسانی که بگویند « صندوقدار چرا
خوش نکرد ؟ » بخوبی او گفتنه یه دشود که : « دران اثنا صندوقداره
بیت کردن سه شاهی و سه پاسه هد اخلاقت در گاتاچه دفتر بیانک مشغول
بوده وقت و فرست آرا نداشت که به اطراف خود نظر بکند !»
با وجود این هم بانی قدر عذر منصر ، ضایع شدن این قدر مبلغ
عظیم خواسته نمیشد ، مگر اسکنکی کقدری از احوال بیانک لندن که بهتر

من سکهای عالمست معلومات و آکاهی حاصل نمایم . این سک از غدر و خیانت اهالی هچکاه شبهه و اندیشه ندارد . درینک ، نه محافظه نه برویس ، نه کتارهای آهنین موجود است . طلا ، نقره ، بالگنوت ، جواهر آشکار و عیان که دست هر کسی به آن رسیده بتواند افتاده است . زیرا از شرف و تاموس آنده کار ، وزوونده کار ، معاهمه داران سلک شبهه و اندیشه کردن جائز است . حتی زیارت میکنند که یک روزی در الان بزرگ صندو قخانه سلک که بصدق ها مدم در آنجا بودند ؛ یعنی از اشخاص موجوده بر سر میزند و قادر باشند که طلاقی که قدر یکم سیر وزن داشت دده آرا برداشته باشاند که در گرفت : بعد از آنکه او شایان دشخیص دیگر که در پهلوی او بود آن از دست او گرفته ، عاش کرد و همچنان دست بدست گردش کرده تا به آخر الان برفت : و باز دور کرده بر جایگاه بود آمد و گذشتند که اشته شد . حال آنکه صندوقدار از کاری که داشت سر خود را هم بالا نکرده بود . ولی و اسنفا که در بنیار چنین نشد . با اکت بالگنو طینجا و پنجهزار بوند که از سرمهز صندو قدار برداشته شد دواره نجاشیش برگشت . لهذا در وقت شام که بنك را می بستند بجز اسنک پنجاه و پنجهزار بوند دزدی شده را در حساب دفتر ضور و زبان بنك قبدویت نمایند . دیگر جاری باقی نماند .

بعد از آنکه سرقت ثابت شد، از طرف اداره پولیس لندن به اینها یعنی بندرهای مشهور دنیا مانند (غالاسقوو)، هاوور، سویس، برندزی، نیورل و غیره خفیه‌ها — یعنی جاسوسهای پولیس فرستاده شد. با این خفیه‌ها دوزن اربوند مکافات و عده شد. و آگر مال در دی شده بدست پیاده رصدی بیچ نیز ازان به اینداه میدشد. اینست که در دل الان کلب رهفود مرسرینز [بازی در میان اعضا مذکوره نیز از کامیابی، عدم کامیابی خفیه‌های پولیس مکاله و مباحثه جریان می‌یافت. مستر رالف، طرفدار این بود که وعده مکافات خفیه‌هارا کامیاب خواهد نمود. اما رفیق او آندره ستوارت، با این تکرار او اشتراک نمی‌ورزید. اندره ستوارت گفت: — یقین من می‌آدم که کامیابی بطوف دزد باشد، و خفیه‌های سیجاره بجز زحمت و مانده‌گی دگیره نیا بند.

رالف — حال آنکه من می‌گویم دزد رهائی نخواهد یافت.

چور آنکه همه راهای مرسوز، و عبور در زیر نظر و دیده باشی گرفته شاه است، بس لکجا خواهد رفت؟

ستوارت — نمیدانم که کجا خواهد رفت! ولی این قدر میدانم که دنیا خیلی بزرگ است.

فلیاس فوق سر برداشته گفت:

— دنیا پیش از من بزرگ بودا نه در سو قوت !

فلانا غان — چسان پیش از من بزرگ بود ؟ آیا در سو قوت دنیا کو چک شد ؟ محققت که انسخن بن عجب مینماید ؟ آیا انسخن شما که دنیا کو چک شد از من سبب است که در سو قوت به ماه سیاحت دور عالم میشود ؟

ذلیس — نه بس ه ماه ایلکه تها نه هشتاد و ز !!

رالف — بل ! مستر فلیاس فوق راست میگوید . چونکه ازو قیک راه آهن هند سستان از عجیب تا به کلکته به آام رسیده برای سیاحت دورا دور کر گزین هشتاد روز گفایت میکند . چونکه اخبار (مورنینگ) آرا بد صورت حساب کرد : از لندن بر راه بندزی راه سویس باراه آهن ، و کشنی بخار (۱۶) روزه از سویس تا به عجیب با کشنی بخار (۳۲) روزه از عجیب تا به کلکته باراه آهن (۳۳) روزه از کلکته آیه هوئونغ کاکشنی بخار [۳۳] روزه از هوئونغ تا به بوق هاما میکشی بخار (۶) روزه از بوق هاما به سافرون انیپیکو کاکشنی بخار (۲۲) روزه از بوق هاما کشنی بخار (۹) روز جلتہ (۸۰) روز بیور لکل باز تا به لندن کشنی بخار ، و راه آهن (۹) روز جلتہ (۸۰) روز فلاماندن — بل این حساب درست . اما پسر طیک طوفاها ، و خراب شدن راه های آهن و دیرگ عوارض دران داشت برآشده . ذلیس — ههدادخ .

ستوارت — آگر وحشیان هندستان، یا مریکا راه آهن را خراب کنند، آگر قطایار ابهوقت مجبور سازد، آگر بر ره و انجهوم نامن، آگر چرخهای کشی از اثر طوفان معطای باشد؟

فلیاس — همه داخل .

ستوارت — انسخن شما، از نظریات خلی آسان؛ و قول خلی سهل، ولی آگر کار بعملیات، و فعل آمد

فلیاس — بعملیات، و فعل حم .

ستوارت — چون چنینست؛ بر اجر آگردن این عملیات میخواهم که شمارا هاشاکم .

فلیاس — خلی خوب؛ بر خیز که کجا و می اسرا هاشاکنی .

ستوارت — نی! اخدا مسا از چنین دو اثنه نگهدا درد اما پجهار هزار بود شرط به میکنم که بهشتادر وزیر سیاحت دور عالم میگست .

فلیاس — نی نی! بلکه خلی میگست .

ستوارت — چون چنینست، اجر ابکنید .

فلیاس — بهشتادر وزیر عالم را اجر ابکنم؟

ستوارت — بی .

فلیاس — خلی خوب .

ستوارت — چه وقت آغاز میکنید؟

فیلیس — حالا .

ستوارت — بی مستر فیلیس فوق ! من باشما پچهار هزار طاری
پوندرینگ شرط میکنم .

فیلیس — من هم قبول کردم مستر ستوارت .
فیلیس فوق انسخن را گرفته و دیگر رفتای خود را احاطه نموده گفت
— درستا (دارینگ) بست هزار طاری پوندر دارم . من هم بهین
مبلغ شرط میکنم که اگر بهشتاد روز سیاحت دور دور کرده زمین را
اجرا نکردم همان بست هزار طاری از من نی ازشما خواهد بود .
زون سویلیوان فریاد بر او رده گفت :

— اوه ! افسوس که دستور زار طاری بله و اتفعه ناگفان . و قضای
آسمانی در زیاه ضایع و تلف میدشود
فیلیس — قضا ، واقعه هر چه که داش آند خوش آید !
سویلیوان — مستر فیلیس ! اما شما یک تقدیری نمود بیا پیده . این
حسابی که اخبار [مورینگ] نموده ، حد اضافه را گرفته است .
فیلیس — هر حد اضافی که مخوبصورت استعمال شود بهر چیز
کافست .

فالناغان — اما برای کماب شدن رسکار می باشد که حساب تمام
ازراه آهن به کشته بخار ، واژکشته بخار راه آهن خزان خزان

رفتار خانیده .

فیلیس — بی ، از روی حساب خزان خزان رفتار میکنم .

سویلوان — الطیفه میگوید ، مزاح میکنید !

فیلیس — اینچه سخنست ؟ در جائی که شرط درمیان آمد ؛ بل از کلیز اصل هیچگاه لذتی نمود من از نمیکند . انسکت که باز میگویم هر کس که میخواهد من با او بدهیست هزار طلاقی پوند شرط میکنم که بهشتادر و زیارت از من شرط را بپول میکنید ؟

[عنهی به نه هزار پیست ساعت ؛ بالک لاث و بازده هزار و دوصد دویقه ؛ ناکثر ازین مدت دور عالم اجر امکننم . بس بگوییده آنها بهشتادر و زیارت از من شرط را بپول میکنید ؟

بنجفیر رفقا بیکارگی گفتند : — بی ، — قبول کردم .

فیلیس — خوب خوب ؟ منهم قبول کردم . لبذا قطاعریل [دور] از هشت چهل و پنج دویقه گذشت حکم میکند . میخواهم که خود را به قطاعر مذکور بر سامم .

ستوارت — آیا شرط ما از همین شب است ؟

فیلیس — بی ، از امشب .

بعد از آن بیت تقویم — عنهی جنتری — از جیب خود برآورده گفت : — اموروز دوماه نشر من اول — مطابق برج عقرب — روز جاری شنبه — میباشد لبذا در پیست و یکم ماه کانون اول — مطابق برج جدی — روز

شنبه میباشد که درین دلایل موجود نشدم، پیشتر از طلاق پوندی که در بندک [باز نینک] دارم از شما خواه اهد بود. اینست سند امن مبلغ دارال باله قاوله ناهه نوشته شد. از طرف فیلم فوق و بیچ غضر دیگر دستخيط شد. فیلم فوق از رفاقتی خود دواع کرده از دلایل زامد.

— ۰۵:۰۰ —

— ۴ —

— ۶ — فیلم فوق نوک خود پاسپارتو را چنان محیط می آزاد؛

حکم صادر

بساعت هفت و نیم فیلم فوق مبلغ پیست (گنی) در بازی (ویست) زده بعد از داد و قرضه بخانه خود آمد. در واژه را باز کرده درآمد. پاسپارتو، که برگرام حركات اندی خود را بدقت تمام مطلع کرده بود از جنین آمدن بیوقت، و مخالف برگرام مستر فیلم فوق کهدز حركات او بی نظامی محال میانمود و تا حیر ماند. زیرا این بروگرام مذکور فیلم فوق پیشتر از نصف شب باید که نمی آمد. کتفه فریاد کرد. فیلم فوق، به او تاق خود برآمده «پاسپارتو» گفت و فریاد کرد.

پاسپار توشید، اما جواب نداد. فیلیس فوق بی آن که آواز خود را
بلندتر کنند باز [پاسپار تو] گفته فریاد کرد.

پاسپار تو، درآمد.

فلیس — این دوم بار است که را آواز میدهم.

پاسپار تو، بسا عت خود نظر کرد:

— ولکن هنوز نمیش نشده.

— میدانم، از نسبب بر توقیاحت نمیکنم، نایه ده دقنه دیگر
باقطع راه آهن [دورز] بسوی [قاله] حرک نمیکنم.
درجہرۀ پاسپار تو علامات تعجب و حیرت پدیدار گردیده گفت:

— آیا سفر میکنیم؟

— بی، سیاحت دور عالم نمیکنم.

پاسپار تو، از حیرت شیرت افتاده، چشمهاش از حد عادتیش بیشتر
باز شده ابر و انش بالاتر برآمده، دستها بازو هایش شخی پیدا کرده
در میان لبهای خود بصدای پست و حفه گفت:

— دور عالم،؟!

— بی، دو رعلم هم بسته تا دروز بیست هزار طلا شرط بته ام.

لهذا یکد قیقه ضایع کردن نمی شاده. پاسپار تو، فی اختیار سر خود را جنبانیده گفت:

— امالهیج حاضری سفر را ندیده ایم، آما اسباب ها؟

— به اسباب حاجت نیست، تنها بکس دستی مدزیمان آن دو پیر اهلن بشنی، سه چفت جوز اب گلزار، برای خود را نیز هانقدر، اسباب دلو از مات خود را در زاه می خرس کم، باز اف، و طاف سیاحت می ایند و زدار اما هوش کن که بوئهایت محکم باشد.

پاسیار تو، ازاوتا نق افندی خود را مده ده او تاق خود بیامد، با خود گفت: — واه، و اطلاع! من کچندی استراحت کردن می خواشم بسرگردانی دور عالم افتادم!

بعد ازان بی اختیار به حاضری که افندی ش گفتته بود آغاز کرد، بمساعت هشت بکسی کهدران عوجب امر افندی کالای او و خود را جا بجا کرده بود بدست گرفته، پاپی شانی فکر ازاوتا نق خود برآمد، و در او تاق خود را بیست، و در نزد افندی خود که منتظر او نشسته بود بیامد.

فلیاس فوق حاضر بود، در زیر بغلانش کتابچه که وقت حرکت همه وسایط نقلیه روی زمین را نشان میداد گرفته بوده از دست پاسیار تو بکس را گرفت، در میان آن بیث پاکت بزرگ بانگنو ط آگهیانیده پر سیدن: — آیا چزی فر امده ش نکردم؟

(۷۰)

— ن .
— بازی ، و حلف سفری ؟
— اینست . حاضر .
— بسیار خوب ! بگیر ان بکس را ماهو ش کن که در میان آن دیست
هزار طلا را بآنگنو ط موجود است !
گوینا آن کاغذ های بآنگنو ط همه کی بات کارچه ملاد شده ، و ثقات
حقیقی بدآکرده است که بکس از دست پاسپارتو بشنیدن آن سخن
پاختاد .
والحاصل اندی بانو کر خود از زربان خانه فرو آمدند ، و در واژه
خانه را قفل کرده برآ افتادند . بیک عرصه بکراه گرفته بکسر بسوی
امستکاه راه آهن روانه شدند .
از هشت بیست دقیقه گذشته به امستکاه بواصیات کردند . پاسپارتو
از سر آبه فرو آمد . از پی او اندیش نیز بیان شد . اجروت عرصه برآ
داده و خست کردند . درین اثنا بیک فقره زن بسیار پر مسده باره همه
که دست بان طفای عرضیان نالان را داشت داشت هفایا اس فوق نزدیک شده
صادقه خواست فلایا س فوق همان پیست طلاقی را که در بازی و پیست برده
بود بظیر مزن پیچاره داده گفت :
— بگیر ای بیک لقا زن . بسیار منون شدم که بسر راه من آمدی .

از این آگفته، به استکاه درآمده، با سپارتو، از سخور کت افاده خود
چشانش پر اشک کردید. و افریدیش بدش یا کقدم نزدیکتر شد. در
درالان بزرگ استکاه درآمده دو نکت درجه اول را کرقتند.
فیلماں فوق چون درپی خود نکردن پنج نظر رفیق کلپ خود را داد
که برای وداع آمد و بودن. فیلماں آهار اخاطب نموده گفت:
— اندیان! اینست که در وم شاهد صحیح بودن سفر دور عالم من
نمذکه را هداری من خواهد بود، که چون در پیش شما بیام هرها
و دستخط های شهرها، و و قمهای مختالف دنیا را ان خواهد بود
که همین بلکن صحبت سیاحت مر از نظر شما اثبات خواهد کرد.
الف — او! مسیر فوق اینست جزء هایی حاجی یاست ما به تاوس
و شرف خود شداعتیار و اعتماد میکنیم.
فیلماں — اگر اینجنین باکنید الیه که بهتر و خوبتر حرکت کرده
خواهید بود.

ستوات — فراموش نکریدن! اکدام زوز عودت میکنید؟
ذایاس — بعد از هشتاد روز، یعنی در دوم ماه کانون اول
سنه ۱۷۸۱ روز شنبه از ساعت هشت چهار و پنج دقیقه گذشت
با زیهم خواهیم دید. من خدا سپدم اندیان!

از هشت چهلده قیمه گذشت، فیلماں فوق اخند میکار خود در بیگ

از خانه های در جهاد اول قطار نشسته بودند، و قطار حکم افتاده بود. شب تاریخ بود. کم کم بازان هم میازد. فلماں بیک کو شه خزینه هیچ سخن نیگفت. پاسپار توکس کر انها را در بغل خود میفرشد. درین اثنای پاسپار توک ندای متناسفانه را اورد. فلماں فوق پرسید که:

- چه شدرا؟
- این شد که ۰۰۰ بسبب جاگی ۰۰۰ و سراسمه گی ۰۰۰ چیز را ۰۰۰ فراموش کردم ۰۰۰
- چه چیز را فراموش کردي؟
- خاموش کردن چرانگ کاز هوائی را که در اوافق من بود.
- چه کنیم پسر؟ تا وقت برگشتن محاسب خودت خواهد سوخت.

— ۵ —

بعد از رفت دلایس فوق در لندن آیا گونه خبرها و قیل و قالها شایع میشود؟

هنک میکه فلماں فوق از لندن را سیاحت هشتاد روزه دردا دوز کرده زمین میر امده، الته که این بیک راهیچ بخطاطر خود نباورده بود که بعد از رفتن او در لندن این حرکت او چه قیل و قاله ارا موجب خواهد شد؟ در اول امس این شرط بسیار گرانبهائی که در میان

دور فیق بوقوع آمد، در میان اعضای (کلپرده فورم) موجب تأثیر کلی گردید. این مسئله بواسطه مخبرها، از کلپ حالاً با خبر اهالی لندن انتقال یافت. از انجا نیز به تمام اهالی لندن، بلکه به تمام مردم انگلستان شایع گردید.

مردم انگلستان، در خصوص شرط بستن قرار خیلی میال و هو سکار و پیشنهاد مسئله دور عالم هشتاد روزه فلیاس فوق بشدت تمام در میان مردمان لندن عمدان معاشه و منفاذیه در آمد، از هر طرف داوطلبان این شرط چشم نمودند. بعضی طرف فلیس فوق را التزام گردند. کسانی طرف دار عدم کامیابی او شده گفتند که این سیاست محال است. و برین مباحثه شرط های بسیار بزرگ بزرگی عمل غیرهای عظیمی در مایین طرفگیران کامیابی و عدم کامیابی فلیس فوق بسته شد.

اخبارهای (تائیوس)، و (ستاندارد)، و (مورنینگ ستار)، و (مورنینگ کرویک) عدم کامیابی فلیاس فوق را ادعای میگردند. تنها اخبار (دبلي تکراف) طرف دار کامیابی فلیاس فوق بوده مقابله های بیمار مؤثری درین باب می نوشت.

بعضی فلیاس فوق را مجنون مالی خولیا بر قم داده بالانجینین شخصی دیوانه شرط بین اعضا کلپرا تحقیر و استخفاف نمودند.

و به این سبب رفتار فقه طور فداران کامیابی فلایس فوق کمتر و یقوت شده می رفتند . درین اثنا اخبار (الوسترا - لندن) نصیر فلایس فوق را در اخبار خود نشر و درج نمود . از ازو بسیاری از زنها طرفداری کامیابی فلایس فوق را التزام نمودند ، چونکه فلایس در چهره و اندام خوب جوان زعنای بود این زنها بایز آشناز قارئه های اخبار (دبلیو تیکر اف بودند) .

آنکه (مجموعه جمعیت جغرافیا) در هفتم ماه تشرین اول درین باب پیش مقاله بسیار دور و درازی نشر کرده در باب عدم کامیابی فلایس فوق دلایل بسیاری بیان کرد . ازان روه کس از سیاح مذکور روزگر دان شده بمحض مذکور نوشته که برای کامیاب آمدن برین مقصد میداند که حرکت سیاح و رسیدن او هر جا با ساعتها و وقتی های معین زیاده و کشیده باز از مسافت که این برای محالت . گیرم که در راههای اوزربا این برای موجود شود . آیا در سفر های بحری این برای را که میتواند که ادعای کند ؟ درسه روزهند سستان ، به قریب از کارا باریان صرور نمودن که ادعای کرده میتواند ؟ آیا مائیشین ریل احتمال خراب شدن را ندارد ؟ سیلاهای رسات های هند سستان یا کمپیلایت مسافه خطراهارا ارزیز آب کرده میتواند ؟ طوفانی بر فر و پیغ بستن راههای آهن امریکا آیا به هفته های مانع راه سیاح نمیشود .

علی الخصوص که بیم چهوم و حشیان نیز درازاًه موجود است؟ حرکت سنگانی مجریه در زمانها آکثر تابع هواها و طوفانها میباشد. بات تأخیر جزوی امید های کامباني سیاحت را سر اسرار محظوظانه آیا اگر فلیاس فوق بات ساعت معطان شود، و بوقت معین حرکت واپور نرسد، و واپور برود، بات هفتة دیگر برای حرکت واپور داک دیگر انتظار نمیکشد؛ اینست که همین قدر تاخیر رای همه محشوند امید های کامباني فلیاس فوق کفایت ممکنند.

امن مقاله، بات تأخیر بسیار بزرگی اجر انمود، طرفداران کامباني نلیس فوق یک تقام فرو آمدند و هر کس از ورزگران و مایوس شدند. تنها بات شخصی بود که طرف گیری فلیاس فوق بشدت حامد و امیدوار زد. اندیشخواه (لارڈ البریمال) نام بات لارڈ پار و نائوان اتفاق زده بسیار اصیا و تو انگری بو دکه بسبب بسیار بسیار که داشت از آرام چوک مخصوص خود بیکاه فرو آمده نمیتوانست و با وجود آنها برای مقتندگشتن بات سیاحت دروز عالم آنقدر هو سکار بود که همه روت خود را برای ذاکر در ازاده هر دو هر زمان حاضر بود حتی بنشتا دروزی، بلکه بد همسال با جراحت دهن آنهم راضی بود این لارڈ بر کامباني نلیس فوق پنج هزار طلا شرط بسته بود، و هر کس که داوی میکرد، او به قبول کردن آن مهیا میبود.

وچون کسی در باب عدم و قیمت و کامیابی فلایس فوق دلاای به او بیان میکرد او بخواب میگشت : — گیرم که این کار از قوه بعل نیاد، ولی باز هم با هفت و عزم بسیار خوب و بزرگ است : و من همان بات شکر گذارم که اینچنانی با کار بزرگ و اقدام بسیار عالی بات مرد انتکاری تثبت و ذهن برداری نموده، نه دیگر قوم .

آنست که مسئله سیاحت هشتاد روزه دوز مین، بعد از روانه شدن فلایس فوق در لندن بدین منوال بود، و طرفداران کامیاب او روز بروز کمتر شده بیرون گشت، تا آنکه هفته روز بعد از حرکت فلایس فوق با خبر دیگری شایع شده سبب حموشدن طرفداران او بیک ربانه کی گردید و چونکه در آن روز بعد از پیشین دارءه بولیس لندن این تکرار اف زا که صورت آن در زیر درج میشود از طرف یکی از ملعوزهای خفیه خود که برای گرفتاری دزد بناه طرف فرستاده شده بود گرفت :

صوت تلگراف

از سوی اس - به - لندن - عذریت بولیس :
دزد بناه فلایس فوق را عقب گیری میکنم باشد که بدون معطلي امر نامه گرفتاری او زاده رعنی برای من غرستیاد .
فی ۹ تیر می اول سنه ۱۳۷۸، « خفیه فیکس »

تائیور این تاکراف خیلی موثر ، و بسیار به جایی انتشار یافت .
میچاره نلیاس فوق که عمر خود را شرف و ناموس گذراشید است ،
دزد بیک گردید .

تصویر فتو گرافی غایب اس فوق ، به شکل دزدیک در بیک در روز
دزدی دده شده بود خیلی مشاهدت داشت . اصول زنده کافی بنهانی
ومستوار نلیاس فوق با این سفر ناگهانی او در پیش نظر دقت و تأمل
گرفته شد . بدین میل احتمال کلی دادند که این آدم محض از برای
آنکه گریبان خود را از دست پولیس و ارها ندان این شرط هشتاد روزه
دور عالم ز آپا به گرفته از لندن گردیده است .

— ۶ —

— ۷ —
نه یکس در کجا بسیار بعصر و پیقر از میشود ؟

له بینید که این تاکراف باز [سویس] پیشه کیشید در حق نلیاس
فوق به لندن آمدیده بود ؟
هکما میکه دزدی پنج جا و پنج هزار طلا در سنگه لندن بوقوع
آمدیده بود . اداره پولیس لندن هر طرف ماموز های خفیه پولیس را
برای عقب گیری دزد فروشانه بوده از انجمله (فیکس) نامیک خفیه

بهمندر (سویس) مأمور شده بود .
حقیقہ فیکس ، درسو یعنی آمده ، و خود را به شهمندر انگلریز که
در انگلابود شناساند و از مأموریت خود اور اخیر داده ، هر روز بر
سربندزیرفت ، و اپوزها - یعنی کشتهای خیار یک از طرف انگلستان
همان مژه و آن آر ایکان یکان از نظر میگذراند ، و شکل و قافت
آهار اباشکل و قیامت دزد کنو شده آر ادر جیب داشت تحلیق و رابر
میگرد .

در یکدو و ابور یک تا به آندم و ازد سویس شده بود مطلوب
خود را بیانقه بود . امروز که هم شر من اول بود روز موعد
آمدن (مو نفو لیا) نام و ابور داک در سویس بود .
حقیقہ فیکس بکمال بصیری بر سر لک سنگ بست که از دیگر ایستگاه
وابورهاست در میان مردمان مختلف الاجناس بنام سویس قدم
میزد ، و ورود و ابور اچیار جسم اشتغال منتظر میبود ، و از حرص
بدست آمدن دزد ، و گرفتار مکافات جسمی موعدود چشمها نشی
میدار خشید .

فیکس ، بسیار مدت انتظار کشید . ساعت ۱ روز بود که سر
برزک و ابور جسمی (مو نفو لیا) که از آهن ساخته شده ، و ماشین آن
بقوت بمحضه امپ است و هیشه دلو ایکلستارا بهداست ازان واز

هند ستاز از اهانگستان میرد بدیار گردید . از اوله های بخلار وابوز کمال شدت و صد اهای مهیب بخوار میرامد تا آنکه وابوز در استکاه بندر و اصلشده لگر انداخت .

رهوان ، و مسافران وابوز خیلی بسیار بودند . بعضی ازین مسافران اگر چه شنای از نام وابوز شماشای شهر آگتفاوز بذند ولن آگر آنها رای عاشا نخنکه برآمدند . فیکس کمال دقت بیرون بر آمده گذاشت از نظر خود میدز ایندیز من اثنا کی از زهر وان بیرون بر آمده بکمال جایگز فتادی و تلاش بهز هرسو متوجه آنه نظر انداخته ، و مردمان پیش روی خود را بشدت پاس کرده به فیکس نزد گشته ، و به بسیار آگر او شبندر خانه آنکلرزا از ورسید .

آن شخص پاسدار بوند متکار فلماں فوق بو دکار خنفه فیکس همراه شبندر خانه امیر سید وهم تذکرۀ اهداری که بدست داشت نشا داده بگفت :

— اندی ! غفو بفرمایید ، شمارا زحمت دادم ه مقصد من از پرسیدن شبندر انسنت که ان تذکرۀ خودرا (وزه) یعنی نشان کردن میخواهیم . فیکس ، در اثنا که راه شبندر خانه را باز نشان میداد ب احتیاط چشمش بر کاغذ راهداری افاده بیکنظر اشکان

صاحب تذکرها بخواهد. مجرد خواندن بیهودگان و اضطراب فوق العاده افتاده همچو است که فریادر از دزمیر الشکالی که در تذکر نوشته شده بود عیناً به اشکال دزدی که او را میطلبند موافق و مطابق یافته

بُشید که:

- این تذکرها زیست؟
- نی، از افتدی مذشست.
- افتدی شما در چیاست؟
- در اوپوزی.
- درینجا قاعده همینست که برای وزیر شدن و دست کردن تذکره صاحب تذکر میداد خودش بالذات بشپهنشد خانه برود.
- وای؛ آیا مطلق رفتن خودش لازمست؟
- بله، مطلق لازمست و اینرا احتمض برای خیرخواهی بشمامیگویم تا برای شعاعز حمت نشود، زیرا حق میدانم که در شپهنشد خانه نیز همین جواز اخواهید شنید، و گرفته بعن هیچ تعلق نیست.
- شکر میکنم افتدی؛ آیا شپهنشد خانه دور است یا نزدیک؟
- خنی تذکرست.
- چون چنینست، بر روم اندی را بیارم. اگرچه این تکلیف اورا خوش نخواهد آمد، اما چه جازه!

اینرا آگفت، و فیکس را اسلام داده بپاور عودت نموده
 نیکس نز بسرعت هرچه مامور بشپهندز خانه برآشت، و در حال به او
 تاق شپهندز درآمده شپهندز را آگفت:
 — هژده! دزد را یافتم! در واپوز [موغولیا] است.
 اینرا آگفت، حکایه تذکر را پیان نمود.

شپهندز گفت:
 — خیل خوب شد! شمارا مبارکا! میتوام آزو دارم که
 اینچنین لک دزد بزر لغزاهه بینم. اما اگر آدمیک شهابه گوئید من استی دزد
 باشد کان میبرم که بشپهندز خانه نماید. زیرا از دهادز را که میگذرند
 نقش قدم خود را گذاشتن نمیخواهند، و غیر ازین ویزه کردن و ثبت
 نمودن تذکره با ازره و اوان امر مجبوری و ضروری هم نیست.
 — شپهندز افتدی! اگر این آدم را استی خیلی عیاز و طرف از باشد به
 حال می‌باشد.
 — آباز ای بیت و نشانی کردن تذکرۀ خود! درین چهل منعثت برای
 او خواهد بود?
 — بی برای نشانی کردن! جو آگه تذکرۀ اهداری بجز اینکه آدمان
 قاومتکار را بر احت کنند، و حرکات جنایت کا زان آسانی دهد، بدیگر
 هیچ دردی نمیخورد. از شنبه برای اینکه کار خود را به نظام و افق

غاید و چشم ان علیر ای پوشاند به هه حال خواهد آمد. لهذا از شما امید و ارم که تذکر او از انسانی نخواهد کرد، نی؟

— آگر تذکر او بر نظام موافق باشد چرا انسانی نکنم.

— اما من میخواهم که تا امر نامه گرفتاری او از لندن بعن رسیده اور ادرس پس مطلع نیام!

— آزا شما میدانید و ظرفه من نیست.

فیکس تامیخواست چیزی بگوید در واژه اوتاق باز شد فیلیاس فوق و پاسبار تو را خدمتکار شپندر به او تاق داخل کرد.

و قدرها س فرق تذکر خود را بشپندر پیش کرده بیکار و کامه وزره کو دن آزا را جانود.

شپندر تذکر را که در آگر فنه بخوبی و دقت مطابعه نمود. فیکس در گل طرف او تاق از زیر چشم چنان بسوی فیلیاس فوق نظر دوخته بود که کویامیخواست بچشمها خود اور این خود را!

شپندر بعد از آنکه تذکر را بخواهد پرسید که:

— اسم شما فیلیاس فوق؟

— بل افندی.

— این آدمهم خدمتکار شما؟

— بل، پاسبار تو نامی باز نیست.

— از لندن می آید؟

— بی.

— بکجا میر وید؟

— بهمی.

— بسیار خوب . اما زیر کردن نه کرها سرضر وی و مجبوری

بیست .

— میدا ام افدمی ! اما من میخواهم به شانی کردن شما گذشت
خود را از سویس آینهات نامم .

— بسیار خوب افتخاری !

شپندر تذکره را بست دفتر کرد . بعد ازان بر بشت آن دست خعل
کرده مهر رسمنی شپندر خانه را از بزد و بدست فلیاس فوق بداده .
فلیاس فوق اجرت قدره را داده و به تو شروعی حاضرین را .
سلام کرد و از شپندر پرسید که :

خفه و کوس از شپندر پرسید که :

— جسان دیدد؟

— خیلی آدم نامو سکاری و علوه داشود .

— بی ، ظاهرش هچخانست ، اما که میداند که چه خیش خواهد
بود ! خند مکارش ابهه بنظر می آید ، علی الخصوص که فرانسوی

هم هست . بسخن آوردن و سخن گرفتن ازو آسان مینهاید .
در پی اوی افتم ، به اینم که چه میشود . مندا سپر دیم !
فیلماس فوق . چون از شهند زخانه برآمد خریدن بعضی چیز ها را
تجد متکار خود امر کرده . خودش یکسره با اورگفت ، و در هزار
خود را مدد دیگر حركات سیاحت خود را از نظر گذرا نماید . درین
دفتر حركات سیاحت او تابه اینجا چندین مقید بود :

— ۶ —

— V —

پاسوار او از حد زوم پیشتر چه سخن میگوید ؟

« حركت » از لندن — یوگ چهار شنبه — غروب ۲ — شام ساعت ۸
« دققه دع » .
« رسمیلی باریس — یوگ پنجشنبه — غروب ۳ — صبح ساعت ۷
« دققه ۲۰ » .
« حركت — از باریس — یوگ پنجشنبه — غروب ۳ — صبح ساعت ۸
« دققه دع » .

«رسیدن به تورن — یوم جمعه — غرب — صبح ساعت ۶
دقیقه ۲۰ •

«حرکت از تورن — یوم جمعه — غرب ۴ — صبح ساعت ۷
دقیقه ۲۰ •

«رسیدن به ندیمی — یوم شنبه — غرب ۵ — ساعت ۸
دقیقه ۳۰ •

«سوارشدن به ابوده نغولی — یوم شنبه — غرب ۶ — شام ساعت ۹
دقیقه ۲۰ •

«رسیدن به سویس — یوم چهارشنبه — غرب ۹ — ساعت ۱۱
دقیقه ۵ •

جمع جمله ساعتهای صرف شده کی او ۱۶۱ و نیم ساعت — یعنی
شش و نیم روز — حمل آمده بود. فلایس فوق بعد از آنکه از هم عقرب
که استادی حرکت سفر اوست، تائنتهای و عاده‌انجام سفر او که ۱۲ جردی
است ماهها، روزها، ساعتهای ادرار و قرآن مخصوصی که همه آن‌دان منذر
جست جمع مافوق انزیقید و بثت نمود، دید که تایله از جای حساب تنهی
که برای هشتاد و زد و عالم نو شتشده، او بر همان حساب شرط بسته
و هماکنار همت و اقدام و زده خیلی برآور و مطلقاً آمده است یعنی
در حساب روزها و ساعتهای محسوب بخود نفع، و نه ضرر کرده است.

چونکه در دفتر منظمی که او برای این ساخت خود ریب داده است
در مقابل حساب تخمینی شرط بسته کی خود، حساب عملی حقیقی
آن اقدار و بات مذکور نماید، و بواسطه این دفتر منظم میداند که آنچه کرده
یازیان یعنی، پس مانده باشد رفته؟

اگر وزیر در از دفتر رسیدن سویس خود را نوشتند که تا به این سرمه
هیچ سود و زیانی ندارد — یعنی بر حساب تخمینی شرط خود را بر
آمده است ه لبذا به استراحت خاطر طعام صیح خود را در هزاره
یعنی (او راق) خود طلبید، و بعد از آن منتظر یه آمدن پاسپارتو،
و حرکت و پور نشست.

خنفه فیکس، که برای سخن گرفتن، و دهن پالیسی پالیسیار تو
از شنبه‌نامه خانه برآمده بود در سرسری بندر پالیسیار تو که متوجه این
وابله‌نه بزر هر طرف مینگر نست بر خود ره گفت:

— چنان دوست من، آیا مذکور خود را بث نموده؟

— وای شما ایند اندی، تشكیر میکنم بابت شد.

— آیا شهر را سیر میکنید؟

— بل، ولی آنقدر بسرعت و چابک میروم که خود را در عالم
خیال ممتدارم؛ به سویس آمده ام، نی برادر؟

— بی به سویس.

— یعنی به شش و یکم و زاز او را پادشاه قارسیده ام ! ها !

— با ، سو پس از خلاصه فرقاست .

— بخدا بر ادر هیچ باور نماید . من چنان کسان میگردم که از پارس
له آنسو خواهیم گذاشت . مملکت عزیز خود را یازشکم سپر دیده نتوانیم .
نشتم . شهر به آن بزرگی زانها . لا دق قدر بد و نو انتشم . آنهم جسان
دیدن ، در اینائیکده [استکاه شمال] فرو آمدیم ، و همان ده عرب ابه
نشسته بطریف ایستکاه [لون] روانه شدم از پشت آنه عرب ابه مانند
برق دیدم . بازان حممه بیارد که آنهم غمگذاشت که ددار بمارک مالک

خود را بخوبی بینیم .

— پس معلوم داشتم که کار بسیار ضروری دارد !

— نی . من هیچ کار ندارم ، افتدی کاردارم و اخوب شد که بیام آمد
که از ای بوت و پر اهن خردمن افتدی امر کرده . چونکه در لندن

ای جمع کردن اسباب نیز فرست نیافریم .

— غرما میباشد ، من شماره ای از پریم که جستنیهای خود را بخیرید .

— شکر میکنم افتدی . خلی اطفاع شعار ادمی هستید .

— هردو را اهانتادند . اما پاسپارتو ساکت نشاده متصل سخن میگفت :

— اما وقت وابور را هم هوش کنم که وابور زود !

— وقت بسیار است ، هنوز پیشین نشده است .

پاسیار تو ساعت خود را از جیب خود کشیده گفت :

— بی ، برای ظهر هنوز هم ساعت باقیست .

— ساعت شما چند رسی پس مانده .

— چه میگوید ؟ ساعت من پس چاند ها ! ممکن نیست ، این ساعت از پدر پدر من را آی پذرن مانده و باز علی زرسد ، در سال بیست و دو قدره نزد پس نیماند . هام ساعت قرآن و نومنور است .

— از من بشنوی ، پس مانده است چرا که ساعت شما در لندن عیار شده ، حال آنکه نسبت به عیار سویس دوازده دقیقه پس میماند . ساعت خود را در سینجا بیعا رسویس برآور کنند .

— چه میگوید ؟ من ، ساعت خود را بگردانم ، ها ! این ممکن بیست !

— اگر نکنند ، ساعت شما با حركت آفتاب برآور نمود .

— آر آفتاب فکر کند . چرا آنکه باحت بروست نه بس ساعت من پیش از تو از آنکته و بكمال فخر و عظاهم پس ساعت خود را بجیب خود در آورد . فکسل گفت :

— خوب برادر ! از لندن به این جایی را میدید ؟

— آماجه جایی ! که مرغ متولد !

— افرادی شما چگام ورد ؟

— داغیا به بشیش ! دورادور کرده زمین را کردش میکند ؟
 — چه ، ایمساحت دور عالم میکند ؟
 — بقی هم جسان دور عالم ؟ بہشتادر وز ! پیچاره بسبب یاک شو
 طی بیان بالاؤسر گردانی اقتاده است .
 — آیا خنی تو انگراست ؟

— درین چه شببه ، حالا در بکشیش یاک مبلغ بسیار جسمی از (بانگنوت) و جود است . در زاهار صرفکردن یا هیچ خودداری نمیکند . حق عاشقین کار و ایبور (موتفولیا) یاک مبلغ جسمی بخشنون و عده کرده است که اگر واپوز آهه عیشی ازو عدد داش پیشتر رساند به او هز از طلا گفت خواهد داد .

— آیا ازال بسیار و قشت که بخدمت این افادی هستید ؟
 — فی بایا ، همان روز که او حركت که کرد بیه آن بخند متسل داخل شده ام .

از ناسخنان پلیس از تو ، فکر خنفه فکس برین یا قرار یافتد که غلیاس فوق بالاشبهه سارق بانگنوت سنگ است . با خود گفت که این بهه شیط نیمی او دیسههها ، و حمله دور عالم از نیست که چشم ایان پولیس را پیرو شاند ، و باز بلندن رنگردد ، و بکمال احتجت نیجا و بجهز از طلا را بخورد .

خنپه فیکس با خود قرارداد که فلیاس فوق آنها را جائیکه امر نامه گرفتاری او از لندن به اورسید عقب گیری کند، و گریبان اور از دست نگذارد، ازین بود که تاگر اف مذکور را پالندن کشیده بود.

درین اثنا بیان از اورسیدند، فیکس، پالسیار تو را بیک دکافی که جستنیهای او در انچه مجموعه بود آورده گفت:

— اینست که درین دکان بون و پیر اهن و همه چیزی که دلت نخواهد موجود است، تو خریدنیهای از این خوش گن که از ابورس مغاینی بسیار دیر ممکن، منهم میروم که تک و اپوز اور ای خود نابعث بگیرم، چونکه بعد از چند روز خیال رفتن عجیبی زاد استم، ولی حالا چون مانند تو کفر قیقی باشم، و اپوز هم حاضر است و کاری هم درینجا ندارم، بنابراین قرار دادم که بهمین اپوز بر روم.

— اینچه قادر خوب میشود! ازین سخت چقدر ممنون شدم.

چیلک رو تکت بگیر، منهم اینست که اسباب خود را اگر فته میدزدند بتوابور میروم.

هر دو رفیق از هم دیگر جدا شدند، پاپیلار تو لو از مات خود را خرد بدو اپوز بیامد، فلیاس فوق را باعطالله دفتر سیاست منقول یافت، بعد از کچند دقیقه فیکس نزد ریلک گوش و اپوز خرد بوده

— روایت —

— ۸ —

پلیار بو بهای خود را در بجا گذاشته می‌کند

وابور (مو نغولیا) بوقت عصر حوت نمود، بجهاد و نیزه وز
بحر احمر ز آبیامده به بحر محیط هندی داخل گردید. بنابر اقرار نامه
شرکت یعنی کمپنی وابور مذکور، میباشد که وابور (مو نغولیا) بحر
محیط هندی را ایجاد و شخص و هشت ساعت قطع غاید. ولی بنابر
وعده منشی که فلیاس فوق با کتابخان و انجمن وابور را ایجاد بود سعی
میکردند که با شتر از وقت موعد خود آبه عیشی پرسانند. لبذا هم
آتش را اتند کرده بودند، وهم با دیگران آشنا شدند.

[در] ۷۰ | ماه عقرب سواحل هند سنتان بدبار گردید.
دو ساعت بعد در خنان خرماؤ جوزهندی که اطراف عیشی را حاطه
کرده عرض دیدار نمود. بس ساعت چار و نیم وابور به بنادر عیشی
لنگر انداز اقامت گردید. وابور، از قرار حساب کمپنی در پیست و دوم عقرب به عیشی میباشد. حال آنکه دروز پیشتر بیامده، بنابر من فلیاس فوق در
دفتر مخصوص خود در روز سود خود را اعلام نمود.

شبه جزیره هندستان بشکل یافته شدست که قاعده آن بجهت شمال و نواحی آن بسوی جنوب است . مناسخ سطح آن هزار و چارصد میل مربع میباشد که برین سطح مذکور قریب به دو صد و میلیون تن خوش زندگانی دارد .

حکومت انگلستان در بعضی جاهای این اقسام مالک حاکمیت مطالقه میباشد . در (کلکته) باک والی ، و در بمبئی ، و مدیاپور ، و بنگاله بالی بال و تصرف ، و در آگرہ باقی مقام نشسته میباشد . اما حصه که انگلیز ها را این حاکم میباشد نه اف揍 میل مربع است که نتوس وجوده آن عبارت از صد میلیون تنخوس است . پس ازین بال معلوم و دشود که هندوزیک قسم کی هندستان در زیر تصرف انگلیز ها نذر امده است . یعنی در طرفهای داخلی هندستان بعضی را جها و نوابها هنوز برحال استقلالیت خود شان باقیست . [این حال در سنّة ۱۸۷۶ میلادی در وقت وقوع این حکایت بودند وقت حاضر] [ترجم]

اینست که از تاریخ ۱۸۷۶ میلادی که اول دخول انگلیزها بهندستان شد تا به این دم تأثیرات احکام انگلیزی افزون گرفته عادات و احوال و قواعد قدیمه هندستان روز بروز در بدلت .

در پاشه او سایط قله — یعنی اسباب ای باز کشی و سواری —

عبارت از کارهای کاوی ، و قافله‌های شتر ، و فیان وغیره بود .
ولی امر وزم روز خلیلی راه آهن در هر طرف کشیده شده —
قطعه هند سтан از کسر تا بزرگ سرانگ خطا راه آهن نزدیک بوت
شد هاست که این وسعته از عیوبی تا بکار کته بهم روز زدن ممکن نیست
اما گر این راه آهن بر خط مستقیم تا بکار کته هم فت از هم روز کمتر
آنهم ازه قطعه میشند . ولی چون این خط بسوی الله آباد باش کاره
تشکیل میکند از وسایله دشتر میشند .

زهروان و سافران و پور [منغولیا] ساعت چار و نیم به عیوبی
برآمدند که برای حوت قطاع راه آهن کارکته چارساعت باقی بود .
مستر فلماس فوق . نیاز و ایوز رامد . پاسپار تو را بزرگ نزد بعضی اشیا
امس نمود . و ساتا کمتر نیزه کرد که پیش از ساعت هشت به استکاه راه
آهن حاضر شود خودش بتدمهای و نیزه ای غمی بصدای (تاک تاک) ساعت .
قرن و نیم که در جیب داشت هر تاک آن یک قدم اند اخته بسوی
جایی که نزد کوهای راهداری در آنجا قرار داشت و همیشادر و آنگرید .
تماشا کردن عمارهای عالی عیوبی را مانند داره بلند نه . و کتابخانه .
و تله . و آرمه لیمان ایمن بسیز . و جامعهای مشهور . و عهدهای .
اهل خنود که همیشان شایان تماشای سایه این است فلایس فوق بناطر
خودهم نمیگذرانید .

بی ، نیماس فوق تماشای هیچ چیز را ارزو نکرد . یکسر بداره
 قید کردن نمذکوره رفته . و نمذکره خود را بزرگنمی آنچه معمول
 ساخته را برای استکاره آهن بیامد . و در (لو قانطه) یعنی
 طعامخانه استکاره نمذکور در آمده با طعام خوزدن مشغول شد .
 در (لیسته) یعنی فهرست طعامها نامسرخ کرده خرگوش هندی
 را دیده خد تکار طعامخانه را به آوردن آن اصرداد . چون یکدرو قمه
 خورد لذت گوشت خرگوش را در آن نیافته صاحب طعامخانه را
 مخواست ، و گفت :

— آیا بن سرخ کرده گوشت خرگوش است ؟

— بی ، افرادی من ! خرگوش هندستان .

— آیا و قیکه این خرگوش را میکشید (میاو) نکرده بود ؟

— عفو بپرماید افرادی من ! خرگوش چسان میاوصدای گریه را
 کشیده میتواند ؟

— طعم امداد آقا ! بسیار سخن الازم نیست ، ان بک را خوب
 مخاطر دارد که در پیشها گر بهادر هندستان از حیوانات بسیار معزز
 و مکرم شمرده بیداشد ، ایکاش که احوال بهمان عنیت و حرمت میبودند
 تا ای همه کس خوب بیداشد ، آیا هجین آگر میبود خوب نمیشد آقا ؟

— زای گر به هالت که خوب بیداشد ، اما ما ۰۰۰

— تهیارای گردههانی بلکبرای مسافران که رای طعام خوردن
بدعلم خانائشها می‌دانز خلی خوب میدشد . چرا که در انوقت شما
گرده اینجای خرگوش بخته کرد مسافر ها خوزانیده نمیتوانستند .
از آگفته ، و حق طعام خوردن خود را داده بیرون راهد .
خفنه فیکس ، بجز دیگه از اپوزر امده بود گرسربداره پولس
عمیق دو ده ماهه ریت خود را ، و آدمی که عقب گیری اور آگرداست
شناهاند از انجات جواب شافی که بالورباب گرفتاری فلیساں
فرق معاونت شود نگرفت مزراصر نامه گرفتاری او زندنی ریسیده ،
وداره پولس عمیق بقول محضی با خفنه ، و شبهه راست و دروغ او
تر گرفتاری با جنتالیمی اقدام کرد اهغار قانون میشماده . اینجین
قو این افراد جزویه بجز در انگلیز هادر دیگر هیچ جادیده نمیشد .
فیکس خلی داشتک شد . دانست که بجز انتظار کشیدن و زود
توقیف نامه که از لندن به اورسد گرچاره نیست . لبذا بخودقرار
دلد که از ایلاس فوق در عینی باشد اور اهیچ از نظر غائب نکند . فیکس ،
از ناندن قلیساں فوق در عینی هیچ آکاهی نداشت . مزراپساز بویز
به او گفتہ بود که از عینی باشرت نخواهد رفت ، چونکه پساز تویز برین
ساحت دور عالم افتدی خود را بوری حقیقی نداشت .
پاسه از توجه از اپوزر افاده خود را میداد ، و افاده به او خود را

بعضی چیزهار اصر نموده ایستکداره اهن آهدنش را تنه نموده
در انوقت انست که افاده دز عجیب نیز تو قف نمکند . از نیات آهسته
آهسته بر مسئله شرط بستن ، وسیاحت هشتاد روزه دوز عالم باز
کوکن گرفت . پس در حاشیه او خواهش استراحت را کرده بخواست
ذلیاس فوق راحت طلب داشتند ، و دفعه بچین سیاحت هدنه به
گفتار آهد هزاران لمعت بر من کار خواهد بیان ارزیمه . و خردباری
خود اتفاق از امر اتفای خود کرده بسیر و تماشای شهر مشغول شد .
همین روز وصول فلیاس فوق و پاسیار تو بالک جشن بزرگ ملی
هندوها بر ابر شاهه بود که درین روز هندوهای عیسی بنکهال آزادیش
و پیر ایش در بازار نمایند : چون اینگونه جمعیت های
مالحظه نامد که پاسیار توی نمایند : چون اینگونه جمعیت های
بداره وطن خانه عیوب الخلق را سیند پجه در چه حریت و غریب است
از اتماشا خواهد کرد :

والحال ، پاسیار تو این تماشای عجیب و غریب را کرده
و آهسته آهسته بسوی ایستکاهه زاه آهن روانه شد . در اتماشای راه
از پیش روی باش محمد بزرگ هندوها که آنرا [مالیر هدل آمنا مند
گلزار نمود . جسامت وزیست بنای مذکور او را مجبور نمود بر نمکه
درون آزمیزه اتماشا کند .

اما سیحازه پاسپار تواز قاعده و قانون معدنهای هندستان آگاهی نداشت. و بدین تهدید اذانت که او لا در بعضی معدنهای هندستان داخل شدن غیر من شان منوع کاپیست. تماشا با بوت در امین سر اسر غیر جائز است. ان بات رانیز خبر بد هم که حکومت انگلیز برای آنکه سرمهان هندستان را اخنو دخوبی بسته کند از اگر کسی اعادات مذهبی آها. ادعا همچویی نماید آهار اجزای بسیار شاد دلی میدهد. پاسپار تو، چنانچه در او روز پایانی عجایب خانه از اید معدن مالبریهای داخل شد، و در پایش هیکل محسنه بزرگ را هم ایستاده شده بکمال حیوت سه ماشمشغول گردید که دفعه تا چشم باز میکرد چند غریر هنرها برو و هجوم آورده اور از زمین انداختند. و پویانش را بشدت عام از پیش بر او زدند. و بات و کوب مکمل آغاز کردند.

پاسپار تو، چون خیلی قریبندیات آدمی بود از زیر دست و پای هند و ها خود را بر هانید، و با مشت و لگد بات دو بر همنز از زمین غلطانیده بگریختن از معدن که میاب آمد. از ساعت هشت بیجوار قله گذشتند یعنی بوقت حرکت قلعه سرچار قله باقی مانده بود که سر و پای رهنه، و کالای پاره پاره، و نفس سوخته خود را لفظاً رسانید. خرد نیهای خود را نیز کم کرده بود.

حفیه فیکس فرز در استکه به نهانی فلیس فو قرا عنگ گیری داشت

و چون دیده بود که فالیس فوق خیال حرکت زادارد او نزدیک خود را آگرفته در رات کوشیده منتظر حرکت قطاع را بود. پاسپار توفیکس رانده بود، ولی فیکس را از اشائیک سر گذشت مد هشنه خود را به افسی خود بیان مینمود بخوبی دیده و همه حکایت افزایستامها شنیده بود. فالیس فوق نخاند رجایا اول قطاع را امده شنیده متکار خود همینقدر گفت:

— امید و ازم که دوباره خود اینجینیال گرفتاز نیاری
خد منکار بیچاره سر خود را به بیش آنداخته سر و با رهنده دربی افندی خود داخل اوتاق قطاع را گردید.
فیکس از میخواست که سوا را شود. امایاک فکر آنگهانی بسرش آمده باشد خود را پس از زینه اوتاق در جددوم که تاکت آن آگرفته بود پاکشید. فیکس چون از قانون انگلیزی در خصوص اینمسئله پاسپار را باخبر بود که چه عمامه دیده داشت و با خود گفت:
— هر چیزی که من در عینی هم و در باب توقیف و گرفتاری هردوی اینها بسبب تعریض مذہبی که پاسپار تراجر اندوه موجب قانون کوشش و رزم، و از طرف اداره پولیس مبنی به اداره پولیس الله آبادگراف کشید. زایاعت شوم که مجرم در سیار قطاع را انجما پولیس آنها را تویق نماید. و خود من در قطاع را فرد از آنها

روان ششم .

درین اثنا انجمن زیل نزیر کشیده دریل شمرکت افتاد .

= ۹ =

مستر قیاس فوق در چیانک حیوان بسیار گرا آبها فی میخورد

قطار ، از عجیبی بوقت مدین خود حرکت کرد داست . درین قطار بعفی سوداگران ، و بعضی افسران عسکری ، و دیگر هستن فران و جود بود در او تاق که از ایام فرق بود نزیر از پاسپار تواث شخص دیگری نیاز در یک گوش اشتسته بود ، و خود از همین همان غور دیگر کسی نبوده این شخص [سیر قزو مارق ایام یک چند همین است که میخواهد به بنارس رود . در بعضی دوازده سی حکوه های اموز است . بلندیا زده وی ، پنهانه سالیانه آدمی میباشد . چون از سن طفولیت در همان سه ایام امده به احوال این قطعه کا حقه آکاهی دارد . این احوال او از یک چند کله مسخر که از ایام فرق بود بدل کرند معلم کردید . سیر قزو مارق ایز از احوال نایاب اس فوق ، و نیت و مقصد او بیل چند کا که تاکنک در جهه با خبر شده بود . آگر چه سیر قزو مارق باین یک حاضر و متغیر بود که فیاس فوق

در باب احوال هندستان چیزی پرسد ، واو جواب مدهد ولی فلایس فوق بجز همان چند کلمه شناسایی هم داشت هیچ تکلم نکرده بحساب ساعتهای صرف کرده کی خود از لندن تا به آنجا باقدرت و زیاده خود مشغول بود که بحساب دفتر مذکور تا آینه اندام از حد تخفیف دوروز سودمند است .

سیر قررومارنی ، از احوال و حرکات غرب ابت سمات فلایس فوق محیرت افتاده ، و درین سیاحت چاکروی رق آسا ، واطو ارستنگناهه خاموشی ادائی او تامل کرده باخود میگفت : آیا در میان این چیزین لک قالب غیر متحمسی ، لک قلب متحرسی که چیزرا حسن بکنند موجود خواهد بود ؟ زیرا سیر قررومارنی در میان اینقدر جنگلین هائی که تا آن اندام دیده مانند فلایس فوق دیگر لک باز اطوار استنگن کار خس ای افکار را اندیده است . و چون از فکران سیماحت و غرب ابت او نیز آنکاهی یافته برگشته جنون او نیز حکم کرده است . چونکه حرف سیاحت نی بلکه مانند لک ماشینی و اطراف کرمه ارض لک داره میکشد !

بسیار نو ، بسبب مانده گی ل و کوبی که در عیش از دست بر همها خورد بود خود را در حلف سفری خود بیهانده نخوا بسیار استنگنی فرو رفته بود .

درین اتناقظار در داهمههای کوه [اکات] رسیده بود . سیر قزو
مزنی به فلماس فوق گفت :

— آگر پاش از دو سال در سنجامی آمدید شرط خود را برده بینتو
نشتند مسیر فلماس فوق .

— چرا سیز قزو مازنی ؟

— زر ادوس بال پیش از من قطاز در سنجا تو قف میگرد ، و
مس افران بال سب باشت از کوه گذشت به آن ضرف کوه باز بقطع راسوار
میشدند .

— آگر اینکوه کار هم پیش میشدند باز هم خط حركت مر اور هم نزد .
چون که اسنه نه مو انفع را نزد اخراج حساب کرد و شرط بسته برآمد هام .

— با وجود این هم ، واقعه که بر سر خلد میگذاشت همان سبب
تو قیض حوت کشت شماهی تو آندشد . چونکه حکیمه اتکلیک در هنرستان
تئوریس کشند کان مذهبی از خیلی جز ای شدید و میادهند . پس هر کاه
خند میگاز شماگر فشار میآمد .

— آگر گرفتار میشد چه ویدند ؟ او را احبس میکردند ، او مدت
جز آنده خود را کامل میکرد ، بعد ازان بکان راحت به او زو با
نمیگشت . ازین کار او هدافتی او چه ؟

مکالمه در زنجی بازار منقطع گردید . قطاز در شب از کوه های

کات گذر کرد . صبح روز دیگر راه صاف و همواری بقطع مسافت آغاز نمود . پاسپارتو از خواب سدار شده به غم باز هنر کی خود افتاد . وقت ظهر بود که فقط روز استکاه (بوزهانیور) نیم ساعت توقف کرد . مسافران قطار فرو آمدند طعام خوردند . پاسپارتو در سرچالج چفت جیهیه ای زین بسیار مزیتی خردباری کرد . بعد از نیم ساعت هر کس به ریل سوراژ شده ریل راه افتاد . پاسپارتو ، تایه اندیمه رستاخان شرط پیسته هزار طلا و سیاحت هشتاد روزه دو را عالم افتدی خود اعتماد نمایم نداشت . ولی چون اینجا بکری وی توافق را دید مجبور شد راوز کردن شد . و چون این باوری بدش قائم گردید از ظهور ریاقق مو اینیکه سیاحت افتدی اور آباده تعطیل و تاخیر بندازد بر زهافت د واقعه کندز بسبی بسر او آمده بود در نظر شنیم کرده از نیم آنکه مبادا این کار او برای سیاحت افتدی سکته بیاردر خود تقریب و لعنت کردن گرفت در ذهن خود روزها و ساعتها بیک از لذت تایه اینجا آنسته حساب کرد . و عدهه منتهی که افادی به انخیز و اپوز مو نفو لیا کرده بود درینجا به انخیز ریل هم بلند که میشد . حال آنکه افتادی اینچنان و عدهه به انخیز ریل نداد . ازین راهگذر بالفادی بدل خود چنان میکرد . بسیج از پاسپارتو به این نیم داشت که در قطاع راه آهن از وقت معین و زمان موعد بقوت پاسه

بیشی و بیسی ممکن نی شود . هر و قیکه قطعه را ایستاده میدشد . وقت
بیشتر میگذشت پاسپار تود لشک شده هزار کش بر زبان میراندز را
صداقت نظری او چنان اتفاض میکرد که اندی شرط خود را بای نهاده .
قطار ریل وقت شام بود که از کوه های (دو سو ر) مرور نموده روز
دیگر که ۲۴ عقرب بود سر قر و مارق از پاسپار تو ساعت شش را پرسید که
چند است . ساعت پاسپار تو تا بمال بیمار لندن باقی بود و چون درینوقت
قدرت ۷/۱۰ درجه بسوی شرق باش رفتاده است از آنسپی ساعت پاسپار
تو چار ساعت تمام بس مانده بود . سیر قر و مارق هر انقدر که پاسپار تو
مسئله عیار کرن ساعت زانه های مید که از هر دایره نصف النهار چون
سرور کرته شود چار دقیقه ساعت خود را باش کنند ، ولی پاسپار تو
همان جهه این اگدر سو ایس به فیکس داده بوده اند نزد دم ساعت خود را
همان جهه این اگدر سو ایس به فیکس داده بوده اند خود اصر از نمود .
نهیج ایس و پیش نکرد ، و ت همان عناد خود اصر از نمود .
صبح دیگر قطار ریل دریل ایستکاه بسیار کوچکی که دریل جنگلی
مبین بود توقف نمود . در جایی که ریل ایستاده شده بود یک چند کله به
من دور کاران ریل و صدم هندی موجود بود . مأمور ریل بصدای
بلند آواز داد :

— رهروان و مساز از ریل درینجا فرو آیند .
فليس فرق در تمام سوال بر و سین قر و مارق نگرست . سیر قر و مارق

نیز سبب این توقف و فرو آمد زانیده است . دیگر رهروان و مسافران چون از سبب این توقف آگاه بودند بجز دستادن ریل هر یک فرو آمده به تدارک پیدا کردن باز کشی رای خود اتفاق نداشت .

پاسپارتو از ریل فرو آمده آواز اداد که :

— افتدی من ! پیش ازین دیگر راه آهن نیست . سیر قروداری از خانه ریل فرو آمده از مامور ریل پرسید که :

— چه خبر است ؟
ماموز — این خبر است ، که پیش ازین ریل تغیر و فلماس فوق زیر فرو آمده از مامور پرسید که :

— در چه میباشم ؟

مامور — در ذده « قولبی » !
فلماس — آیلر را در زنجا میماند ؟
مامور — بله ، چون کجا شتر ازین راه آهن کاملاً نشده است .

سیر — چه میگویند ؟
مامور — بله ، از سنجاتا به آباد قدر بسیار میل مسافه باقیست که هنوز خط آهن فرش نشده است . بعد از آله آباد تاک کشته باز ریل دوام مینماید .

فلاس — حالآنک اخبارها ایامیافتن راه آهن را العلان کرده‌اند .
ماموز — اخبارها خطا کرده‌اند . اگرچه سر ل ساخته و بخته
شده است ، ولی هنوز آهن فرش نشده است که آنهم تادو ماد دیگر به
اعام میرسد .

سیر — پس شما چسان از عینی با گلکتنه تاکت میدارد هد؟
ماموز — میله‌یم ، چونکه حق اجرت این بنچاهه‌یار از اصل قیمت
تکات وضع شود بهداز الله آبادیاز تاکتنه شده امیرسایم و هم جمله
من فران و زهر وان از این سئله آکاهی دارند پهیین شرط تاکت
میگیرند .

سیر قرمزاری خیلی شیر شده بود . پاسپارتو این تأخیر سفر
اوندی خود چنان بغضب امده بود که میخواست از کلوی ماموز بگیرد .
ولی فلاس نوق آتفا در آرام و مستری همینهود که ریاضی چجزی نشاده
است . بکمال سکونت سیر قرمزاری را مخاطب نموده گفت :
— اندی . بهتر آنست که بدتا را افسر خود بیشتم ، و یات کر اعد
بدست آرمه .

سیر — اساس مسئله در بین خداوندان خرسهاست .
فلاس — هیچ یا کی ندارد ؟ این گونه مسئله امن از او میدارد ؟
سیر — چه . مگر شما از ناتمام بودن این راه باخبر بودید ؟

فلیاس — نی ، ولی میدانستم که پس یادیش بیک مانع بیش خواهد شد . درین قوت دور روز از عدّه خود سود بدهست دارم . درین قوت و منجم مادا زکر کنکه بجانب (هونغ قونه) بیک و پوری حرکت میکند . حالا نکه امس وزیست و دوم ماه است . بناء عالیه بیش از زمان حرکت وابور بکلکته میرسم .

به آینه چین جواب مهاتما نهاده امینت بر وزانه که فلیاس فوق بکمال خاطر جمعی و بی رانی بدهد ، سپه قرقمازی چه بگوید ! .
دهر و آن و مسافر افی که از زیل فرو آمد و بودند بیک بر دیگر چاکستی و پاشقدمی کرد چیزی با کش و کادی کاوی کدم و جود بود همه ایک اهه گرفته بی کار خود را نه بودند . سپه قرقمازی و فلیاس فوق هر انقدر جستجو که در بازار گرا اهه بجا آوردند بیهوده رفت .
فلیاس فوق به بیادر نهان که بر بست . پاسپار توانین عزم افندی خود بخودن ، بلکه بر جستهای شوئ و شنای خود خیلی رسید . و چون دریک گوئه چنگک در پیش کلیه ای هندری بیک فیلی بخترش خورده بود گفت :

— اندی من ! شما صبر کنید من بیک و اسطله یافتم .

فلیاس — چسان و اسطله ؟
پلیاتو — بقدر صدقدم به آنطرف درین بان چنگک در پیش کلیه

یاث هندی یاث فیلی استاده است .
 فیلیاس — بر و م که فیل را بینهم .
 بعد از پنج دقیقه هر سه نظر در زرد کایه هندی فیل و الیا مدد .
 در درون کله یاث هندی ، در پیرون کله یاث فیل بسیار جسم و تنور مندی
 وجود دارد . با این طلب ایشان ، هندی هر سه نظر ابرای نشان دادن
 فیل خود در زرد فیل بود . فیل ، خیلی آنسیت ، و فرمانبرداری
 داشت . و از فیل های دنداندار بود . هندی این فیل را میخواهد
 که فیل جنگ بسازد ، و بعد ازان در زرد را جای آنسخت برد خیلی
 پیشه بران کاهی کند . نیام من فیل را هم (گیوئی) هماده است .
 فیلیاس فوق فیل را بسندهد . با صاحب آن به کوتاه کردن کراهه آن
 پنهانگو آغاز نماد . هندی ، ایکن تمام از کراهه ادن فیل خود بانعواد .
 قلای اس فوق در هر ساعت دو پوند تکلیف کرد . هندی بقول نکرد .
 پیست پوند . باز قبول نکرد . چهل پوند . بازنی !
 این مبلغ کم مبلغ نبود . یعنی اگر فیل در پانزده ساعت به الله آباد
 بزود برای صاحب خود ششصد طلا منفعت میگذارد .
 فیلیاس فوق هیچ طور و وضعیتی بر هم نخورد . بکوتاه کردن فروش
 قیمت آغاز نماد ، و سیکده فیله هزار طلا خرد دار شد . هندی از فروختن
 فیل اباور زید ؛ فیلیاس فوق میخواست که در قیمت فیل بیفرزاد .

ولی سیر قروه مارنی او را بیک گوش کشیده گفت :

— پیش از آنکه در قیمت فیل بیفراز آید ، هر کامیک قادری تاهم کنید

بهرخو اهد بود .

فیل اس — به تأمل حاجت داشت . چونکه در آیات شرط پیشنهاد طلاق هر کاه دو برابر این قیمت زانجو اهد و من هم بدھم باز هم زیان

نگرده خواهیم بود .

فیل اس فوق باز نهند ص حب فیل آمدہ اویل هزار و دو صدر ، باز هزار و چھار صدر ، باز هزار و هشت صدر ، هم ایت بدھزار طلاز

خریدار شد .

هنندی یا لمحظه تاهم کرد گفت :

— فرو خشم .

فیل اس — خریدم .

پاسیاز تو از من ضور را فدی خود را نشیش زرد شده بود . سیر قروه مارنی

نیز بگرداب حیوت فرو ورقه بود .

داد و ستد هام شد . فیل اس فوق ، باز نهونه بار از بکس کشیده

به هندی حساب کرد . فیل نیز مال فیل اس فوق گردید . حالاتدار اک

کردن یاک رهبر که هم رنهنمایی کند و هم فیل بانی باقی ماند . یا ل جوان

هنندی پیش آمدہ این خدمت را در عهد گرفت . فیل اس فوق اور

قبول کرده بخشنده بزرگی بدأ و عده نمود .
 حمایتم فیل را بعیدان آوردند . جوان هندي که به فیلانی خیل
 آشنا باود رحال از زیستهای او چو به دارد طرف فیل نشمننکاهای
 ساخت . از قریب (قولیبی) خود رف دورو زدرا خردند . فیل اس
 فرق بیکطرف فیل ، و سیر قروهاری بدنگ طرف سرو از شادند .
 پاسوار توده میان بر پشت فیل سرو از شد . جوان هندي بزرگ در فیل
 نشته ساعت ۹ بود که راه افتادند .

— ۱۰ —
 این سیاحت فیل سواری خالی فرق چه نایجه می نشد ؟

هندي فیلان نوجوان یک راه کوتاه و بر مده را در پاش گرفته
 فیل را بسرعت بر آمد . فیلان (فرق و سیر قروهاری) چون فیل سواری
 کاهی عادت نکرده بودند از جشن حوت کتف فیل خیلی پر احت بودند .
 پاسوار تو ، چون تمام بر پشت فیل نشسته بود جشن روزیاده تر
 تا آور میکرد . حق دوسه باز تام خواست سخن بگویند زبانش بسیار
 جوش فیل در زیر دندانهاش آمده خیلی افتکار شد . با وجود اینهم
 از خنده و بیت خواهدن ، و سخنگی کردن و ائمه ایستاده کاه کاهی

از شیرینیها نیک با خوداشت بخوب طور فیل داده و «گونی! گونی!»

گفته باقی ملاطفه می‌کرد.

بعد از دو ساعت که از دندن جوان هنری فیل را استاده کرد و تقدیر کیساعت مدّت حیوان خر طوم کشان را استراحت داد، فیل از چشمها آنی که در انجای بود خود را سیر آب کرد، و قدرتی کیا ه خشک و تری نز خود را شکمیش را سیر نمود، سیر قرمه ازین استراحت خیلی منون شد، چون که وجود اش از جنبش فیل نیازم شده بود، اما فیل اس فوق چنان مستری نیز مینمود که کوئی حالا از خواه بکاه خود خواسته است، سیر قرق و هارق بسوی او نظر کرده در میان لبهای خود آهسته گفت:

آیا بن آدم از آهن ساخته شد است؟

پسپار تو ایان سخن او را شنیده گفت:

نی، از فولاد!

وقت پاشین بود که زهر، شکر کت اشارت کرد، زهر وان

سو ازشدند، فیل را اتفاق داد.

زینهای نیکه حال بران میگذرند خیلی و حستتا کست، مجای جنگلهای درختهای خرما، بوتهای خاردار قایم گردید، بعد از آن زینهای چول و شوره زاری پیش آمد که با خرسنگها و سکلانهای

د هشتمانگی پر بود . درین جاها که هنوز انگلستان های خوبی بر آن سلطانیافت آنده بعضی اقوام و حشیده‌هندی کدر عادات مازه‌هندی خود خیلی متصرف اندساکن میباشند از دوز کاه کاهی ازین مردمان دیده و میدید که بطرف فیل و فیل سواران تنفس بسیار کم و عدم داده و مدارده ز هر چون این انسانها را تملک نمایند میدانست اصلاحه آنها تقرب نمایند و فکر پاسپار توز انتہای چیز مشغول میداشت که آنهم این بود که آن فلیاس فوق چون به الله آباد رسدا من فیل را چه خواهد کرد ؟ آیا همراه خود خود خواهد برد ؟ این ممکن نیست ! چونکه آنگر مصادر بزدن آن باقیمت خردباری آن یکجا شود بستگی فیل میل میلغی اعمال خواهد آمد ! پاسپار تو باغی خیلی دوستی و محبتی بهم زسانیده ، آیا آنگر فلیاس شوق شیار ای او بد هدایت خواهد کرد ؟ چه میکند هیچ بوقت شاه مریل میله فیلماں نوقف نمود . امر وزیرعام ۲۵ فرمسخ همان قطعه نمود بودند که نیم زادگر یاقطاع کرده اند . شب هوا سرد شود . برین تمهیث همبار خواهد بود . ز هر نوجو آن در خراجه مذکور باید اتشی افروخته مسافران کمال اشتبا طعام خوازند . بعد ازان یکچند کاهه مکالمه در میان آمده در پی آن خوزن شهابی خواب شان بلند گردید .

فیلان در پیش فیما که بیان داشت خنجر تکمیل زده نخواه بزرگ بود تا بصیر
بیمار مانده نگهبانی نمود . در شب هیجده بیان حادثه وقوع نیامد . کاهکاه
بعضی غر شهای شیر ، و فریدهای بوزنه ها از دوز سکونت شبرا
خان را میرسانید .

سیر قزوینی و اندیشه عسکر بسیار مانده و خسته خواهید بود ،
ظیاس فوق چنان خوابیده بود که در خانه (ساویان زو) ی لندن
خود باشد پاسار تور خواهای بسیار خوف آنگزی میدد که دو سه بار
سیاهی نیز او را منجش کرده آوازهای خفده شده مدهشی بر میکشید .
وقتی که شرق طلوع نمود را برآمد ، رهبر هندی اسرا و زیارت شام
و اصلشدن خود را الله آباد آمده میکرد . در آخر دامنه های کوه
(و سنایا) بازگشادری توقف کرده ، و فیل از احتماده بر اتفاق انداد .
وقت ظهر در جنگل که بسیار خشکای بزرگ و بهم بسته داشت
کیقداری آرام گرفته و همسا فران طمام خورد باز راه افتادند . به
له آباد ۱۳ فرنسخ باقی ماند بوده تا به اینجا به همیچ مل مانعه صارف
نشده بود . درین اتفاقی آثارزم خوردن و تلاش زاگذشت .
سیر قزوینی پرسید که :

— چیست ؟
رعب بر یکقدری گوش نهاده گفت :

— بعضی صد اهاماً علی‌امانیدانم که چیست؟

بعد از کمی، صد اهاز بادشده، اینصد اصدا ای دهال ها و شیوه رهن
و های های باش جمع غنیری مشاهدت داشت.

پس از تو شکال دقت گوش به آواز بود، نیاں فوق بی‌آنکه چیزی
بکو، دل انتظار میکشدید.
رخراز گردن فیل برخز طویل فرو آمد، بسوی جنگل راهی
تحقیق کردن بد و دلن آغاز نمی‌داد، بعد از چند دقیقه، واپس آمده
گفت:

— یا! جمیت بزرگ بر احاس است که به اشتراف می‌آیند، و پیمانه
که خود را پنهان کنیم تا مار ایشان را چور آکه مردمان و حشی می‌باشند،
انز آگفت، فیل از زیر بیک گوش چونکه میان در خانه هم بود سوت راند،
و نسبه کرد که اصلا از فیل فرو نیساند، خودش نزدیک و ضعیتی که
زود فراز بتواند حاضر و آمده گردید.
هموی انسانها و صد اهای طبل و سرمه مارهار نه رفته را دیگر نداشتم،
خواند نهای گوناگون هندر و بی‌آن سب از های هم می‌ایمخت، و یا
غناهه عجیب رمی‌آنگشت.

بعد از کمی از پنجاه قاده دور فلایس فوق ورقاپیش جمعیت بزرگ
(زاده) را بدیدند که بد و طنعله عظیمی می‌آمدند، سیاحین ما

خود را در میان برگهای خوبی پنهان کرده بسته ای گر و در اهم شغول
شدند . این موب بر دیده و طنبله بر اهان باضطررت بود :
در صفت پیش این موب کب ، کاهنیای کلاه پوش جبه در از زد بوش
وی فتند این کاهنها بعده اهای بسیار غرب و عجیبی بعضی زمزمه
های همیشه میسر و دد . در دور پیش این کروه کاهنها زنان و
بسیار بسیاری که دهانها و طبلها و دفها میندو اختند وجود بود .
درین این کروه برای عرا به بسیار بالایی که باشیش کاو کشیده ویدشد
هیکل مجسمه یات که بشکل اژدها ساخته شده بود خیلی ثقل المنظر
و کرده سکر و نمود رفتار داشت کاوها ، خود کادی ، و بت بابسی
رنگها وزنها بیو استه شده بود . در گردن این بت از کله های
خشاف انسان ، و دسته ای برده انسان حیلها او خنجه شده بود .
سیر قروه از این بت را اشناخته گفت :
— (قالی نام) الهه هناره هاست که آزا الهه (عشق و ممات)
میشمازند .

پاسپار تو — (ممات) صحیح ، اما « عشق » هیچ کاه !
رطبر ، بخاکی اشارت بسکوت کرده باشیلو خاموش گردید .
در اطراف کادی این بت بسیاری از قیر های بر هنر که خود را بزیجیر
هاد نزدند ، و خونها از دن شان میبرامد رفتار داشتند .

در پی این گروه، بُلَكْ زن بُسیار خوش شکل و شهابی که بلباسهای بسیار مزمن، وزبور و زیستهای مکمل آر استه، و پیر استه، و جواهی های ذقشیت بکلو و دستهها و سینهه اش او خنثه، و بُلَكْ چادر زر تار بسیار نازکی وجود لطیفیش را سر اپا بو شده بود بیهوده شانه و بی خوده که بیکنند بر همین خوش بیاس او باز نزد و مکشیدند رفتار داشت.

این زن نوجوان بُلَكْ و هاده هیچ هشا بهت هم نمیرسانید. چون که مانند اور و پائیان سفیده بُلَكْ بود در پی این زن بیکارسته سپاهان جوشن بوش که میهای بر همه بُلَكْ داشت داشتند و عقب آهار بُلَكْ تأبیت بُسیار مزمن و مطلعی بُلَكْ نشی را میدرند که این تأبیت بر دوش مردمان خوش لباس بزرگ و منش بوده در اطراف تأبیت زهای بایزیوز و زبانت بُسیاری رفتار داشتند. در پی این تأبیت دسته های سازدها در عقب اینها گرد و گرد زنان و مردان زعیت میرفندند.

سینهان قرق و ماری بکمال محض و نیت به این موکب نظر دوخته از زمین

نمیشد: — آیا این موکب (ستی) شدن بُلَكْ است؟

زهیوس خود ادر مقام تقدیم چناییه اشارت به سکوت نمود. ان موکب بر اهمار قدرتنه دور شدند تا آنکه سر اسر از نظر سیاحین بهمان کوردند، و صادهای شان نیز دور گردید.

هنکامیکه سیر قروم از ز هبر نپرسید ، فلیاس فوق لفظاً (ستی) را
شنیده بود امّا در سوقت از سر بر سرید که :

— «ستی » چه چیز است ؟

سیر — «ستی » به اصطلاح هندو ها قربانی انسان را میگویند .
مشالاً شورهای چون بیرون از خود ابا او یک جانه میسوزاند .
آن زن سفید پوستی را که دیده فرد ابوقت شفق با آن نعشی کدیده
سوخته وی شود .

پاسپارتو — وای ! لعنت بر چنین خیانت !

فلیاس — این نعش که بود ؟

سیر — کان ویبرم که نعش کدام را جای انتظار فهامت .

زهبر — بی در جای « بوندکوون » است که هنوز در زیر تصرف
انگلیز ها نداشده است .

فلیاس — اینچه عادت و حشیانه است ؟ آیا این زن بر رضای خود
چسان خود را زندمه میسوزاند ؟

زهبر — دیگر زنها آگر چه خود شان ابر رضای خود میسوزانند ،
ولی والسفکا این زن که شهادت بدیر رضای خود خود را تیز وزاند ،
بلکه بزر و میسوزانندش !

فلیاس — از چگامیدانید ؟

رهبر — میدانم، چونکه این زن هندو نیست بلکه از جنس طایفه دیارسی، است که منهم از همان طب شنام. حکایت این زن را بخوبی خبردارم. هنرمند بالکه هر کسی در «بوندکون» ازین حکایت باخبر است.

سیر — آماجناز معلوم میشده که زن بر ضای خود میرفت؛ و همچ

میافع نیکردد.

رهبر — نی، اوز اندود افون و دیگر نشه با پیشواش کرداند. ندیدند که همنها او را از بازو ها گرفته و گشیدند؟

ظایاس — حالا چهاید برندش؟

رهبر — بمبدأ «پیلاجی» که دوفرسخ از بخش خادور است، در آنجا تا پیش میماند بوقت دیده می شفق می سوزانندش.

پیمار تو — وای! ملعونها! بخدا اخی افسوسست که این زن زنده بسوی زد!

سیر — خوب، حکایت اوز اکامن نکردند. زن چسان راضی بسوختاندن خود نیست؟

رهبر — آن زن «آعودا» نام دارد، واژ طایفه پارسیست، دختر بی ازسر، داگران پیمار تو آنگر بمی بوشد. در مکتبه ای اوزوفی در بیگی تعلیم و تربیه میانه است، زبان انگلیزی را گذراند انگلیزی میداند.

هنوز در مکتب بود که پدرش وفات یافت، دیگر خوشناسان اندون رضای او و خزر انها را جای «بوندکوند» که خلی پیر و بد منظر بود تز و نیج کردند، دختر چون از عادات هند و ها با خبر بود، یک سال پیش از من که زا جای همار شده بود از بیم سوختن اندون فراز کرده بود. ولی اقویاً و تعاقاتش باز اور آگر فتار کرده و ایس رای را حافظ سدادند. زیرا از مرد این دختر خوب شناسی نیافت بزرگی و از دیدشان نداشت.

بعد از من حکایه رهبر جوان پارسی فیل را ز جنگل برآورد و پر از ادعا داشت. ولی فیل اس غرق او را به تو قش اس کرده به سیر قرعه مارقی گفت:

— هر کاه این ز زاره هایم چه بدی خواهد داشت؟

سیر — چه؟ رهاییدن این زن؟!؟!

فیل — بلى، بقدر دوازده ساعت هنوز از وقت ووعده خود بیش همین دوازده ساعت را برای زره این دن این زن فدا میسازم! سیر — اما شما حقیقتاً مالک رزقت قلیمه عظیمی بوده اید مسترفوق فیل — بلى، سیر! کاه کاهی که وقتش بیايد!

پاسپارتو در کجا جرأت فوق العاده اجرا می‌نماید؟

این نکر و تثبت نمایس فوق بحقیقت که خنی جرأت و جسارت عظیمی می‌خواست بالکسر اسر غیر ممکن مینمود. مستر فوق، به این عنان و اقدام خود حیات خود را به کدامی انداخت، و با دادن شرط خود را زدزیر نظر می‌گرفت، با وجود آنها، هیچ تردذکرد علی الحضوں که مانند سیر قروهاری نیز بای رفیقی با او هم فکر و هم خیال بود، پیاسیم بر پاسپارتو! پاسپارتو از وقت بین کار حاضر و آماده بود این نکر و تثبت اندی او رونخیل گواز و سندیده آمده بود. ازین مرحبت قلیله اندی خود را بحثی اندازه درباره او بدیگرد.

تنهای هر زمیان بوند که آیا او چه می‌کند؟ سیر قروهاری ازو رسید که:

— ترا چه فکر و خیالست؟

زرهبر — من، از طایفه پارسیان! این زن هم پارسیست. لهذا به امر شما منتظم.

فیاس — آفرین زرهبر!

رهره — اما این زاده بسیار گوی که اگر گیر آمدیم نه تنها اینکه مارا
کشند عذابها و اشکنجه های بسیاری نیز خواهیم دید .

فلیس — بل ، این معلومست . توفیل را ای نظرف بران .
بعد از این روت اینجا نیز را که در پیشتر مذکور شد از این زمان را رسیده بود .
بیش از استاده کرد . اگرچه از انجا چیزی دیده نمیتوانستند ولی صدای

هایه‌یوی آن از باب تعصب گویش شان میرسید .
زقق از فیل فرو و آمده برای بدست اوردن زن بیچاره عذرگاه
و مشاوره آغاز نهادند . بعد «پیلاجی» را که زن در آن محبوست
رهره بخونی دیده و هر طرف آنرا می‌شناسخت آیا وقتی که مس دهان
خوب روند معباد داخل شده خواهند توانست ؟ یا آنکه بشکاف قن
دیوار مجبور خواهند شد ؟ اینست که این مسئله هادر و قی که بعد بر سند
علوم خواهد شد ! اما چنین که لازم و ضروریست هایانیش از دیدمن
شقق رهایی نداشتن زن مظلوم است . زیرا بعد از آنکه بقتکاه برود
زهانیان او از قدرت بشر قطعاً خارجست .
و احوالات تا بوقت شام بهین گونه مذاکره ها بسر آوردهند .
و عصر دیگر بده فلامت شب فرو هستند بسوی معبد روانه شدند .
درین اثنا های هر دو غلغله ای باب تعصب که شده بیرون فت ، وزمان استراحت
شان را دلیل دیدند .

و بعسی که همه آنها سر خوش افیون نوشی ، و اسرا را کشی کده آن
عادت کردند هسته تداراز و زر دیگشدن معبدرا آسان میدانستند .
جون پارسی درینجا نزد همایری زیارتی از زادست نداده در پاش زوی افتخار
اعدازان که بقدره دغدغه از فتنه به پاش باشند + از آنجا
با استله روشنی مشعلهای ارباب تعصّب خود من چوبی کهد میدان و رای
سوختن زن بیچاره روی هم جیده ، و غسل ز اجرا بر ان هماده بودند
پیمانه از گردش + صدقه دوار این خرم من چوب معبد دادند و میشدند .
ز همین بتصای بمساواست گفت :

بکمال احتیاط در میان عالیها بسوی معبد و آن شاند . هر طرف را
سکوت و سکون فراگرفته بود . مگر شاخهای درختان که بوزش
نمیم بحرکتی آمدند سکونت عمومی را خواهی داشتند .
زهیار در پیشی پلزاره نشکی که بسوی معبد پرفت توقیف شد . در
دو روز پیش همه‌ها زور و صرد و شور دوگاهان می‌شدند لشه‌های
هیدان محاز بارزو هم نماینده بودند . در پیش هر دو روزه معبد پیده
پذان و پیشان که سکست مطلعه و سکاست تغیرهای کوچه بودند
دیده می‌شدند . والزم معاوم شد که از دروازه معبد محمد داخلاشدن

زهیر از آنجا پاشتر رفت . رفاقتی خود را او اس کشید . رفاقتان را این مسئله اداره کرده از آنجا دور شدند . سیر قرو مازنی گفت :

-- هنوز نصف شب نشاده است . یکقدری صبور کنیم بالکدیده

باهم بخواب بر وند .
ردهور -- بلکه !

بنابرین فلایس فوق و دیگر رفاقتیش در زیر یال درخت بزرگ نشسته

منتظر ماندند .

حقیقت که این انتظار بر قدر اخیل ساخت همگذشت . زهیر هم لحظه از پیش رفاقت رخواسته بسوی معبد او بود . و چون میداند که پاسبانان بینهار و هو شیار آند و ایس می آمد . تایله یا چسب بهایان صورت انتظار کشیدند باز هم غنمات پاسبانان بوقوع عیامد . دانستند که انتظار کشیدن غنمات پاسبانان بیجامت . بنابرین دیگر چاره بالا نداشند .
و من قرار دادند که از کطر ف دیوار معبد رخنه باز کرد همچنان داشت . اما شیخ درز شبهه بود که آثار همنهاد رذول معلم تقریباً هزار بیداری و هو شیاری خواهد بودیانی ! یکقدری مشاوره کردند .
بعد ازان با آنفاق همانگو بسوی دیوار معبد که نهاده و فی پاسبان بود حوت کش نمودند . یاه ساعت از نیامش آغاز شده بود که فی آنکه کسی بیشتر آنها بینند . بدینور از معبد رسیدند . اگرچه درینظر ف همارهی

کسی نبود، و پاسانی نداشت ولی هیچ نیز جو و در واژه و روزگار نه بیز

پیدا نبود.

شب خیلی تاریک بود. کرۀ قرق‌چون در آخر ماه بود در نزدیک افق از میان برها کاهده بتصورت بسیار کمرنگی سی‌ضی‌پیدا نموده بفربود رخ نهاده بود. بزرگی در خشان جنگل پیر تاریکی را افزای و ترمیم نمود. حال اذرزید بوار یا سود اخی کشیدن لازم بود. برای اجرای آن کار در پیش هیچ یکی از سپاهیها بجزیره یاک یا کارد خنجر مانند دیگر اسباب و آلتی موجود نبود. جای شکر است که بوار معبد ایکل و خشت ساخته شده بود از ازو شکافی آن خیلی مشکلات نداشت. پات خشت چوں کناده و میشد و سه خشت دیگر خود بخود میغاطیزد. پاسار تو و جو اان پارسی کوشش میور زیبد که بقدر کنده شنی یا شخصی یا سوز اخی بکشاند. کار خوب پیش رفته بود و زدیک شده بود که سوز اخ باز شود که بنگاهان از درون معبدیک آوازی برآمد، و به آن آواز بسی آواز های دیگر مقابله نمود.

پاسار تو و پارسی دست از کار بداشتند. آیا از سوز اخ کردن دواز معبد مردمان داخل معبد آگاه شدند؟ آنکه دیگر حاده پیش آمد. همه بیرون حال احیط اطا لازم است، و آنچه دور شدن الابد بنا برین

دزدان رهایی دهنده همان از پیش دیوار دوزی جستند ، و باز در زیر درختان آمد و پنهان گشتند ، و قصدشان این بود که نامنند چه می شود . هر کاه اینضد اهالی گزینی باشد که باز بکار آغاز کنند . آماده شده که پس از آن و بر هنگام باشعله باه ای نظر دیوار نیز آمدند : و بنای تحقیق و تجسس را نهادند . پس تأسف ، و حسرت که از پیر هنگام ایشان حصال آمد قابن تصور و تعریف نیست ، چونکه از اخاشانه ه بعد سر اسر نا امید شدند ، و رهایی دادن زن بسیار بعد الاحتمال گردید . آیا بسیارها چنان رهایی خواهند داد . سیر قرو ماری از قهر بسیار ناخنها خود را بیجوه ، پسیار تو از غضب بسیار به هور آمده بود ، و رهبر اوز اتسی میداد . فلیاس فوق نی آنکه حال درونی خود را ظاهر کنند که حال سکوت و برود استاده بود . سیر قرو ماری گفت :

- - هر انقدر سعی و کوشش انسان پروردانه که لازم بود جای اوردم . حاصل نشدن کامیابی بوظیله انسانیت ما خالی نیرساند . پس بجز رفتن دگر کاری برای ما باقی نیاند .

فلیاس — فی ، هنوز نرم . صدر کنیدم . بلکه این فرصت که حال فوت شد در دقیقه آخرین بست آید !

سیم — اما چه امید می کنید ؟ بعد از دو ساعت آن قاب میرا بد .

سیر قر و مارنی میخواست که مقصد نلیپ اس فوق را از چشمانش
غفهند . آیا ان انکلایز خون سرد ، برجه چیز قرار داده است ،
و هنوز چه ایده میور و آند ؟ از چشمهای فیلماں بات شعله دهشته نمایی
نمیزد ؛ آیا جه فکر میکند ؟

اگر این تصور را داشته باشد که در وقت اجرای جنایت یعنی در وقتی که
زن مظلومه از ای سو خون پیروز نشود ، جلادها هجوم را در زم زارهاند
آن فکر و تصور او را بجز جنون و محض بدگر چه چیز محل نمایم ؟
بهتر صوزت زهبر پارسی ز فقای خود را در آنجا نگذشت ، بلز بس
تجییکه اول در آنجابودند پرید . چونکه ازانچانی آنکه کسی ایشان را
پنهان ایشان هم حركات و کیفر انجو ف دیده میتوانستند .
پاسپار توده انجاییکه بود بر کشان درختی تکه زده ایک فکر و تصور
بسیار غریبی سیور و میور و آنیه ، و میتوت دز دریای آندیشه رفت بهود ، یکبار
خود بخود گفت که : « اینچه فکر دو آنگی ؟ » باز به آندیشه فروزفت
باز خود بخود گفت : « چر انشود »؛ ایز اکتفه و حق از فتو ر فقای
خود بیز آگاه نشاده ، از درختی که بر ایشان تکه زده بود جدا شده در میان
بلله باقی هاشو داد خود را بهمنان گردید .

ساخته ها مر و ز خود . چیزی خفی که در افق بدبار آمد رسیدن
وقت را خورداد . در میان مردمی که هم جرون مرده کان افتاده بودند

یک حرف کتف بظاهر آمد . طبلها ، و دهانه با سرو اختن آغاز نماد .
 بیت خوانیها ، هایرها ، فریادها ، غفانها از هر طرف بلند گردید .
 مگر ساعت فرآوردن زن مظلوم بسیار تردید کشید .
 دروازه های معبد بازگردید . زو شنی داخل معبد دیده شد .
 زن مظلومه را بدندکه دو بر همن از بازو و هایش گرفته از معبد برون
 برآوردند . بیچاره از داده افون بیهوش بود . با وجود آنهم یک
 قوت غیر اختیاری خود را زدست ظالماً زهانیدن می خواست .
 دل سیر قروم از فلماس فوق را فشردن گرفت . دید که بدست خود فلماس فوق
 دست فلماس فوق را فشردن گرفت . درین اثنا مردمان پیکوشندند . زن
 یک خنجر بر همه گرفت . درین اثنا مردمان پیکوشندند . زن
 تی چهره نوجوان را به نهایی ظالمان از میان مردمان آذربایجان
 بعد از دیده قبه باز خرم من چوبه ایکه از نصال و عود و غیره خرم من
 شده بود رسیده تو قب نمودند . بر همانها از هر طرف بد عاخو اینهای
 خود آغاز ، و سازها و سور و هاو طبلها و من مازه ایشان را
 دهساز گردیدند .
 زن بیچاره از دار آنکه سراسر از خود گذشت . بود . یک جهار نقره
 بر خونه چوب الایر او زدند و در یارلوی نعش شوهرش بخواهیدند
 و لمشعلی را بیک کوشیده خرم من که باز و نهایی هستعاه چرب شدند بود

ترنید کر دند . چو برا در حال بشعا ورزی آغاز نماد .
 فلیساں فوق بشدت یام باخنجری که بدست داشت بسوی خرمون دیدن گرفت ولی هنوز نخرون نارسیده بیک منظره بسیار خارق العاده از بر جایش توقف داد . صد اهای بر خوف و خشندی از مردمان بلند گردید ، و همه مردمان و جماهه بر همنان بسیجده افتادند .
 مگر اینجا که مرده ، و بر خرمون چوب اتفاذه بود فته بیک خارقه (قالی) نام الههند و هازند شده ریاحو است و زوج خود را بدست خود گرفته از سر خود بالبر او زد ، و یاث صدای مهیبی بر کشید جماهه سردمان موکب « قالی قالی !! » گفتہ سر بسخده میادند و نعش مدنکوز زرا بدش اندخته از میان دودها ، و آتشها از خرمون فرو آمد . و در حال اینکه فقریرها ، و کاهنها ، و بر هننها بسیجده بودند از میان آنها گذرا کرده بدیدن آغاز نهاد و تا بجا کیک سیسا حین توقف داشتند رسید .

فلیساں فوق ، و سیر قزو مارقی کمال حیرت این منظره خارق العاده را تاشام کر دند . جوان پارسی زلر زه گرفته بود . پاسپار توکمیداند که چه حال دارد و چه میکند !! . دفعه هیین کله شنیده شد که : — جایاک بگزیزم ! بگزیزم !

گومندۀ اندیختن مگر باسپارتو بود !
 به پنهان که باسپارتو چنان دیده بود ، و چه جرات بکار برده بود ؟
 باسپارتو از پیش در ختی که ران تکیه زده ، وزای مینزد در میان علوفه
 و قی ها آهسته آهسته تا خبر من چوب خود را رسانیده است ، و بد
 احتیاط تمام برخمن بالا را آمده لیسپهای را جایرا بر سر لیسپهای
 خود بر کرد است . و گویا خود او را جایدۀ زن خود ادر آغوش
 کشیده و به انصوات تایه نزد فقای خود آمده است . بعد از نکنکار
 بجز اینکه خود را افیل و سانیدن ، و فراز نمودن دگر کاری باقی نماد
 است . اگرچه بعد از فرار کردن آنها این حیله از طرف بر همین
 مکشوف گردید ، و بر حقیقت هستله آکاه شده عقب گیری فراز همارا
 کردند ، ولی از کاههای بر همینه اکاربی آنها اذاخته شد بجز اینکه اک
 کله کلاه فلایاس فوق را سوراخ نموده در گذشت و گر هیچ ضرری بغيرا
 ریها و هیچ منفعی به بر همینه از سید .

رفتار داشت . پیش از وقت ظهر به الله آباد رسیدند . کسر به استکاه راه آهن فرو آمدند . مسترس آعودار آگه نوز بسبب دوای بیهودگی خود نیامده بود دریل او تا ق ایستکاه خود نیامدند . فیلیس فوق ، پلیپار تو زاباز از فرستاده ککدو دست البه ، و بوت و کلاه برای مسترس آعودا نداز کردند .

فلیس فوق ، رهبر پارسی را بخشش و افری که عده داده بود

بداد و گفت :

— بس من ! اینست که اجرت را دادم ، این مبالغ بمقابل خدمت نیست . میخواهم که بمقابل صداقت نوچین قیال را بتو بدهم . چه میگویی ، آیا قبول میکنی ؟

— افدری من ! به این اطاف خود من از نده میکنند . چون که این قیل رای من مدار شروت عظیمی میشود .

— از تو باشد . قرض دار باز منم .

پلیپار تو ، رای وداع فیل خوش طویل شیرین داد ، قیال بیز اور از مقام تشرک خود طویل خود میخانیده بر سر خود بالا بردا و باز کمال آهستگی بر زمین هناد .

بعد از دیدنی ، رفای مادر او تا ق در جا اول را جای بجای شاهزاده بمحکت افتاد . مسترس آعودا هنوز بهوش نیامده بود . بعد از کمی

آهست، آهسته بخود آمد. و مانند کسیکه نواز خواب برخیزد خیا
زدها گشیده و کم چشمهاي خود بازگرداند. چون گنجان پنداشت
ولى بر چشمهاي خود باور نگردد باز به شانید، چون گنجان پنداشت
که خواب می بیند. بعد از طفله باز چشم خود را بازگرداند، و هر
طرف محیرت والهانه نگریست گرفت؛ و دانست که خواب فی بالکه
بیمار است، و آنچه می بینند خالقی بالکه حقیقت است سیرو قرق و مارق
او زدیدکشده بكمال نزاکت پرسیده:

— وجود مبارک مسترس چسانست؟
مسترس آنودا خود را جم کرده بنشست، و متددانه و متیرانه

پرسیده:

— من در کامی شما چه کسانید؟
سیرو قرق و مارق چیزی کنیده بود، و شده بود هزار آبه او حکایه کرد.
مسترس آنودا بعد از شنیدن انسن کا به گزنداب حیرت فور فته بکمال
وقت گرسنگ گرفت. بس هر کاه شما هم شکر گذاری ای پر رقت،
و نالهای پر منویات او را میدارد و دیدندند مانند پاسیار توز از زار
میگریستند.
فیاس فوق مقاباً این پنهانه تشكرات او تنها همین قادر گرفت که: « حاجت
نماید: » حق در وقیک پاسیار تو مسترس آنودا از همانده آورده بود

متعاب این خدمت او نیز شناهه ایستقدر آگشتنامو ده گفته بودکه: «بسیار خوب ». ۰

ریل به «بنارس» رسیده سیر قرو مارق در بنجاوادع کرده عاند ریل دایعاً گفت ز هر گنک رفتار داشت . چون از پنج هر چنانه ریل پیرون نظر کرده شود چنگلهای بسیار لطیف دده ویشد و که زمر د آساکسو ئه خضر ابو شیده اند، کمتر از های سبز و خرم آنواح محصولات قریه ها و قصبه های معهوز راه ها و سر کهای پسر وزد بدده دشده . در بعضی جالها ، در میان هر گنک که در نظر هند و ها مقدس شمر ده ویشد . بعضی حیوانات عظیم الجثه مانند فیل و کرگدن ، و کاوه و شهابی شانه دراز دیده ویشد . در بعضی جاهاند و ها به سر دههای هو آند ده در کنار هر ، زن و مرد جمع آمد و غسل میکردند . این هنار و هنر ، از گروه دشمن مذهب «بودا» ست که به تهای خراهها و «سیوا» و «ویستو» نام هم معبود خودشان پرستش میکنند . آیا این س معبود اسنهها این قطلا ریل که آتشها و دودها ، و بخارها افسانده وزمین را رز آشیده از کار هر مقدس شان میگذرد بچه نظر خواهند دد ؟

منظمه هایی که وصف آنرا بیان کردم آن به آن بدل میشود . و کاه کاهی دین آن منظره هزار آزاد بخوار لو قومیتیف ریل مانع

میگردید . بعد از شنب آهدریان بکمال سرعت کهداشت از میان صد اها و فغا های حیوه آنات و حشیه میگازریان زم میخوردند میگذشت . قطار ریان شهر های بنگال ، و غالقو ند ، و موس آبادو نیر در ابرس عت تمام در عقب گذاشته بکمال سرعت گذاشته برفت ، نهایت بعد از نیم ساعت مجاهد ساعت به ایستگاه شهر شیر (کلکته) توقف نمود . بوقت حرکت و اپوری که بسوی « هونغ فونغ » از کلکته حرکت میگذند هنوز بین ساعت باقیست .

بوجبز و کرام فلیاس فوق یعنی فهرست حرکات او میباشد که از تاریخ تحرکت او از لندن بدیست و سو مژ وزیری در دیست و پنجم ماه شتر ب پاشه رکارکته و اصل میشد ، و همان ۱۰۰ هم شده یعنی تمام به داشت و پنجم ماه و اصل گردید . بنابرین بوجب حساب حقیقت و کرام خود نفع ، و نهضر کرد است . اما همان زور زیر الکدر و پوز « هونغ فونغ » سود برداشته بود در چنگل مایین قریه « قولی » « و الله آباد » زبان مموده است که اگر این زبان واقع نیشد دوز و سود بدست او همیشه باق میماند . ولی چنان گمان میشود که لیاس فوق بسبب سود گذشته از رهانی دادن مسترس آعودا در چنگل « بوند لکوند » بدست آورده ازین زیان دور زده خود متنفس و متأثر باشد !

— ۱۳ —

— بکس بازگشت فیلیس فوق بازدیدگار چند هزار طلاق بیرون میرارد ؟

قطله از دایستکاه کلکته توقف نمود . او لایسیا زن و بعد از آن فیلیس فوق از زیر بغل مسترس آمود اگر قنه فرو آمد و مسترس آمود او قشک کسری را بود از حکایه احوال فیلیس فوق و سبب سفر او آگاهی حاصل کرده ، وازاوضاع و حرکات جنتلمن و فداکاری کهدرباب رهای او اجر انواعی حس محبت بیادی در دل خود به جنتلمن میدارد است فیلیس فوق بیز بر احوال مسترس آمودا و سرگذشت دلسوز او را افت میداند . لهذا فکر کنکه جنتلمن همین است که ایت آن اولتر مسترس آمود اگه از بدن در هنرستان خیلی در خوف و اندیشه میداشد و آن روز سوار گردید از من اراضی که در نظر او دعویت نداشت

هر وف بر ازد . هنکام که از دایستکاه میداردندیک مأمور بولیس به جنتلمن زن دیگر شدیده گشت :

— مستر فیلیس فوق آیا شماشد ؟

خانیاس — بن منم .

بولیس — اینهم خدمتکار شما پیاز توست؟

فلیاس — بله.

بولیس — قانون هر دوی شمار از همین دم موقوف میشمارد، پس اید.

از عقب من.

فلیاس فوق از نسخن بولیس هیچ یا ثعادمت حیرت و آندیشه ظاهری نشان نداد زیرا اکسیکا ان امر را به او تبلیغ نمود، بلکه مأموری بعد که از طرف قانون به تبلیغ این امر مأمور است، در نظر هر آنکه این قانون از همه چیزها مقدمه تر شده و مدعی شود علی الخصوص که مانند فلیاس شویق یاک آنکلیز اصلی باشد، ولی پاسپارتو، بنار اقتضای میلت خود هر زده گوئی آغاز نهاده سبب موقعیت خود شد از ارسیدن و چون و چور آنکه حق را آغاز نهاد، ولی بنا بر اشارت فلیاس فوق هیئتقدیر رسید که: کردن محصور گردید، فلیاس فوق هیئتقدیر رسید که: آیا این زن جوان را اینرا اجازه هست که باه پیاد؟

بولیس — بله؛ برای آمدن او مانع نیست.

بولیس هر ۳۰ ثغور از یاک کادی دواسه نشاند، و تقدیر رسید دیقه کادی رفتار نمود، درین مدت هیچ گس هیچ تکلم ننمود، همایت کادی در پیش یاک عمارات بزرگی به استاد.

بولیس محبوبهای خود را از کادی فرو آورد و در یاک او تاق که کتاوه

های آهنین داشت داخل ساخت ، و گفت :

— ساعت هشت و نیم بحضور حاکم داخل می شود .

این را گفت به لیس را مدد در ابر محبوبین بنده بود . پس از تو

بیان طور حسرت کننا گفت :

— او ! آخر گریبان مارا بر هنرهای آدم سوز گرفتند .

مسترس آغود اپله اس فوق رو آورده گفت :

— افرید من ! مرات ایکنید ، چون کشما بسبیب من گرفتار آمدید من بیسحوزت به این راضی نیستم که شما بسبیب من از سفر خود باز غایب ، و زیان بکشید .

فیاس فوق به مسترس نهاده همین قدر که : « شما مسترع باشید .

گفته اکتفا نمود .

پس از تو — آما و پور ساعت دوازده حرکت می کند . چنان خواهیم رسید ؟

ذیاس نوق نایز همین قدر که : « میرسیم » گفته ساکت شد .

ساعت هشت و نیم در واژه باز شده به لیس درآمد ، و محبوبین را کشیده خانه گردید . این خانه ایک دایره حاکم بود که از مردم هندی ، و اجنبی که را شنیدن حاکم آمده بود در شده بود .

فیاس فوق ، مسترس آغود ، پس از تو بر سر دراز چوکی ، که در

پیش زوی چوکی حاکم لذاشته شده بود نشستند . حاکم یک آدم کو تاقد فریبی بود که در نیساعت با کاتب ضبط به او تاق حماکه دارد . کلاه حاکمه خود را از سر میز برداشته بسر نهاد ، ولی چابک باز پس برآورده گفت :

— وای ! این کلاه من نیست ؟
کاتب — غفوب نظر نماید : آن کلاه هنست .
حاکم — عذر نمیان ! آیا کلاه یا کتاب ضبط من چسان درست ، و مکهان حاکم داده میتوانم ؟
اینرا آنکه ، و کلاهی خود را بهم میداده کرده و رجاهای خود نشستند . پاسار تو از باصره بسیار بزرجه گفیدن ز سیده بود . چشمهاي خود را بقرب ساعتیکه بدیوار آور نیان بود و خنده بود . و چنان گمان میکرد که قرب ساعت بسرعت زیلی بر قرار آمده است . حاکم بصدای بلند گفت :
— دعوا لی اول .
کاتب — فلیاس فوق ؟
فلیاس — درینجا ، حاضرم .
کاتب — پاسار تو ؟
پاسار تو — حاضرم .

حاکم — ای متهماً : ای نیست که از دوزو ز پاین طرف آمدن شمارا در
کیکت ماهورین عدالت انتظار میکنند .

پاسیار تو — اما ما را بجهه همت متمم کرده اند ؟

حاکم — حال خبر میدشود . مدعیها بیانند .

در واژه باز شده موافق بر همه های هند و در آمدند .

پاسیار تو تمجود دیدن آنها خود بخواهد گفت :
— ای خانهها ! خود شانست اهان جلاحدهای نیست که این خانم

تجویان میزد و بخواه استند که زنده زنده بسوزانند !

بر همها در مقابل حاکم پاسیارند . کاتب ظبطاً؛ اینها منامه که در
خصوص حقوقیات بعد بر اهمان که از طرف فلیاس فوق، پاسیار تو
بوقوع آراء نوشته شده بود برخواند . حاکم از فلیاس فوق و پاسیار تو

پرسید که :

— آیا شنیدند ؟

فلیاس — بی ، شنیدم ، و اعتراف هم میکنم .

حاکم — آیا اعتراف میکنند ؟

فلیاس — بی اعتراف میکنم . ولی ایزرا اهم طلب میکنم که این ۳۰

ز همن یاز اعتراف باید بکنند که در معبد «سیلاجی» چه میخواستند
که اجر ایکنند ؟

بر هنها از نسخن فلیاس فوق بحیرت افرا ده یک بدیگر خود دیدند و جنان و آنودند که از نسخن ایشان چیزی تفهمیدند.

پاسیار تو باز بسخن آمده گفت:

— بی بی، اعتراض نماید که در معبد «بیلاجی» زن بی حجاز و احسان و بخواسته که بسو زاند؟

حاکم بیار متغیر شده گفت:

— اینچه سخنست؟ شما چه مگوئید؟ ازو ختناندن که امزون بخشت من آنید؟ در عینی، در میان معبد زر آگاهی تو آند بسو زاند؟ در نیجا از معبد «بیلاجی» سخن در میان نیست و دعوا تغیر کردن در معبد «هلبر» هیل است» که در عینی میباشد.

درین باز فلیاس، پاسیار تو محیر اتفاذه بر وی هدایگر پدیگر گرفتند چونکه ایشان، واقعه عینی را بسب ظهور یافتن و افعه معبد «بیلاجی» سر اسر فراموش کرده بودند. حال آنکه در نیجا سبب افتخار شان، و بحضور حاکم آمدن شان محض از سبب تغیر شدن معبد مالبر هیل است که پاسیار تو با هادان درآمده است.

کاتب ضبط اث جوزه لوت آکرسوس میز افاده بود نشانده گفت:

— دلیل حقارت معبد مذکور نیز این جوره پوئای حقارت کننده است.

پاسخ‌گویی، پوچه‌گاری و ایندیکیتیون اخراجی را در اینجا بررسی کنید.

— ۶۱۵ : بہتری منست

نه بیمه که اینسته چسان بظهور آمد است :
حقیقه ، فیکس در استگاه راه آهن مجئی و قیکاز پاسوار تو حکایه
مالبرهیل را که به اندی خود میگردشند . هماندم بفکر فائدہ در
از سکارا و تاخیر دادن سفر ایشان افتاده در پیس بر همینهای معبید
وزرفه است . و ایشان انصیحه ها و شوق انگیزیها کرده ، و زین
ن قانع نموده که بر فلایس فوق دعو اکنند ، چرا که از من دعوا جزای
پیش از شان گرفته بیشود ، و بد اذو سلطه باش کای بدست بر همینها
نشتاد ، و خود او نیاز از جزای چندروز حبس آنها مستفید میگردد
لواصل درین خصوص بسیار دلهمای که ما و افسوس های مدنظری بر
نهایه خوانده ایشان اباخود بکلکته آورده است ، و بسبی کدو
ر فلایس فوق در جنکل و حادثه عجیب بیلاجی پس مانده اند فیکس
مهمه با کلکته رسیده هاندم در محکمه رفته دعوا برپا کرده اند ،

میداده که در باشگاه شدید خیزیده، و به مسماں تلاش و انتظار به نایخنجه میکده
گوش داده بود. چون که فنکس میدانست که آنکه بکجند روز ایش زا

بر سنجـا و محـال بـتوانـد اـمر توـقـنـاهـه اـلـنـدنـه او رـسـلـهـه و دـزـبـنـگـرا
چـنـیـکـ آـزـدـ و عـادـدـ و هـزـارـ طـلاـ ، و درـصـدـیـ بـنـجـ آـمـیـزـ اـمـیـزـهـ .
لـهـدـاـهـاـنـ آـهـدـخـمـیـ مـسـرـوـرـ و زـیـنـهـوـدـ .
حـاـکـمـ ، کـاـلـهـسـپـاـزـ تـوـزـ آـکـدرـبـابـ شـناـختـنـ بـوـهـایـ خـودـ بـرـزـانـ زـانـ
بـقـامـ اـعـتـرـافـ قـبـولـ کـرـدـ کـفـتـ :

— مـسـلـهـ اـعـتـرـافـ شـدـ .

فـلـاسـ — بـلـ ، اـعـتـرـافـ کـرـدـ شـدـ .
حـاـکـمـ — حـکـوـمـ اـنـکـلـیـزـ چـوـنـ عـادـتـ مـذـهـیـهـ هـمـ اـهـالـیـ هـنـدـسـتـرـاـ
بـشـادـ مـحـافـظـهـ مـیـکـنـدـ ، وـبـسـپـارـ تـوـ نـامـشـخـصـ مـعـبدـ مـالـرـهـیـ مـذـهـبـ
هـنـدـوـ هـارـاـدـرـمـبـئـ بـسـارـشـ بـیـسـتـمـ (ـقـوـسـ)ـ بـاـبـوتـ خـرـ دـنـخـیرـ کـرـدـ
اـسـتـ اـهـدـاـشـخـصـ مـدـکـوـرـبـجزـایـ بـانـدـرـدـ زـوـزـ جـبـسـ ، وـسـصـدـ طـلاـ
جـزـایـ نـقـدـیـ مـحـکـمـهـ بـیـمـشـدـ . وـبـسـارـقـرـهـ . ۲۰ قـاـنـونـ جـزـاـهـ اـنـدـیـ
چـوـنـ اـزـ حـوـکـاتـ خـدـمـتـکـارـ خـوـدـمـسـوـ لـسـتـ اـهـدـاـفـلـاسـ فـوـقـ زـیـبـجزـایـ
حـشـتـ رـوزـ جـبـسـ وـکـسـهـ وـبـنـجـاهـ لـاـجـزـایـ نـقـدـیـ اـزـ طـرفـ مـحـکـمـهـ
قـاـنـونـ عـدـالـتـ مـحـکـمـ شـادـهـ اـسـتـ .
فـکـسـ اـنـشـیدـنـ اـنـ حـکـمـ ، بـلـرـجـهـ مـنـونـ وـمـسـرـوـرـ گـرـدـیدـ کـهـ
تـعـرـیـفـ نـیـشـودـ . زـیرـ اـبـرـایـ وـاـصـلـشـانـ توـقـنـاهـهـهـشـتـ رـوـزـبـرـایـ

اوـیـشـتـ اـزـمـیدـ اوـسـتـ .

پاسپار تو، بگرداب پاس و حسرت فرورفت بود . زیرا ان حکم قانون افتدی او را غیر قدریایی افلاس می‌ساخت . چون که پیشتر از طلایاروت موجود آوه این تعطیل و تاخیر برای فنا می‌رفت . لهذا هزاران لفنت بر خود میخواست که سبب بکاهه اینها به بالادیوانه گری و بیعقلی او شده است .

اما فیاس فوق بجهان ، تانت و تکنی دله می‌شد که گویا ان حکم هیچ صادر نشده باشد ، و او هیچ شمشاده باشد . در اثنا سیک کتاب ضبط میخواست که دیگر دعوا را منزو اهد . فیاس فوق قانون شناس برای خواسته گفت : — از محکمه عدالت بنابر فقره هشتاد و هر قانون حقوق طلب میکنم که در بیوقت کفالت تقاضی از ما آگرفته شود ، و بعد از آن هر وقتی که مارا فرست باشد جز ای جس خود را پوره کرده کفالت تقاضی خود را واپس می‌ستانم . حکم — بل ، در شخصوص قانون بشما حق داده است . مختارید که جبس را قبول میکنید با هزار هزار طلاق می‌دهم . فیاس — هزار هزار طلاق می‌دهم . آنرا آگفته ، دو هزار طلاق بالگوط از بکسل کشید ، و بر زوی میز در پیش روی حکم نماد .

پاسپارتو نیز از پی ایشان بر اهانتاد و لی روی خود را و اپس گردانیده
کفت:

— همچ نباشد ، باری بوهای مر احسس کنید .
که بنا برین کلام او حکم «بسم کرده بوهای اور ایده ابداد .
پسیاز تو بهار آگزت و یک هشت محکمی بران نوخته گفت :
— ای بوهمای منحوس ! اینهاهه آتش را افروختی . هر دنهاه
زارما زدایم شد . ایکاش که پلهای مر امنی افسرید ! حال آنکه نشان

— وای دزد حاشیان! دوزه زار للاز ابرای فر از خود فدا کرد؛ ها
پای خود را بشدت بزمیان زده گفت:
ازرقای خود یکسر به ساز رفته تکت و پاوز را گرفتند از قبر بسیار
و پیشمان شاده باز پس خواهد آمد. ولی چون دد که فایس فوق
چنان امیده میگرد که سارق دوزه از طادر از دل نخواهد برآورد،
هشتاد و هم قانون حقوق خواه آنده به سهانی از پی آهار و آن شد. آما
فیکس، ازین رهایی بافق نمایس فوق بدل خوده زارهالعنت بر قدره
دیگرستی.

به شرکتی بدان که هر جابر وی تادریات نیایم نخواهیم گذاشت !
در مساز ، و ابور « رونگون » نام شرکت انگلیزی بارق اشارت
حرکت خود را کشیده حاضر و آماده سفر بود . با ساعت یازده فلایس
فوق ، و مساز آنودا ، و پاسپارتو در ابور نشستند که به این حساب
بیکساعت داشتر از وعده حركت و ابور ب ابور سو ارشدند .

— ۱۶ —

خنده ویکس در چراخود ابدار بی خبری میزند ؟

وابور « رونگون » در حضور صورت آگرچه ب ابور « موغولیا »
مساوی میاید . ولی در این اجت مسافرین با آن غیرست . بناءً عليه
که هدایت خوشیان این و ابور چنین نیکه شاید و نایاب است این اجت
مساز آنودا از اتفاق ایک دل فلایس فوق میخواهد هم رسانیده
نمیتواند ، اما با وجود آن تا بدرجه که ممکن بود فلایس فوق در حضور
اسباب راحت مساز سعی و کوشش بعمل آورد .
مساز آنودا ، روز بروز با فلایس فوق محبت و مودت زیادی هم
میتوانید و در هر باب شکرگذاری بسیاری ب زبان شورین بیان خود
بجامی مهر بان خود اینمود . ولی جستله میان این بیانات شکرگذاری

اوز ایکمال بر و دت شنیده بیک کلمه « حاجت ندارد » جواب میداد،
و کوشش درین داشت که مسزرس را آز دمک و یار احی پیش نشود.
مسزرس آعودا، بمحققت که خپلی لطیف و دلکش یک نازنی بود،
ز رسیه و کالات غربی را باشیوه و اداهای شرقی بهم امتر اجداده بله
جاده و قوّه نسخیری را مالک شده بود، چشمان دلکش پر تائیرش،
نکاه های محبت کار آنه در بیانه که در هر لحظه بر جتله می انداخت
کان نمیشدود که اوز اسیر ملاحت خود نکرده باشد . ولی این هم
هیچکاه منع و حاطر نمیگذرد که جتله می در حاشیک یک تکه در پشتی
رسمی او باز باشد بحضور مسزرس داخال شود : چشمان دلشکار
مسزرس مانند آب تالاب معزز « همایالیا » در خناخت . ولی هیچ
امید نمیشدود که فلایس فوق سنگین کار تکلیں شعار خود را در آن تالاب
نمیگردید !!! .

می بای غماهه !!! .

روزهای اویل سفر و ایوز « روگنوون » خپلی بخوبی گذشت . هوا
خوب بود بخوبی جسمیم بنگال بسیز و سفر و ایوز خپلی مو افق افتاد . به
بسیاز و دی سو احال « آندامان » را دیدند . کوههای بسیار بلندان
سو احال از بسیار دور بخوبی بدبار بود . کمدمی و ایور از ترددات
ساحل رفتار نمود اما هاهمی و حشی (پاپوآ) هیچ بدبار نگزیر دیدند .
این قوم طبقه اسفلتاتین جمعیت بشری هزار انشکیان میدهند . ولی بنا حق

بستانم «یام‌یام» بعفی آدمخو اریاد می‌شوند. بعداز چندی، وابور بکلار کاه زبانی «مالغا» داخل شد که ازین آبنا یا کاوه گذشت بدربالی چین

می‌زادید.

آبای فیکس . بعداز نشستن قلیاس فوق در وابور چه کرد؟ فیکس در کلکت به اینه پولیس رفته و جانود که اگر امر زده تو قیض بر سرمه به «ههونغ قوتنه» درپی او بفرستاد. بعداز آن بدون آنکه خود را باسپارتو نشان بدهد در وابور و نگون سواز شاهدوزیا کوشیده است . چونکه اکر خود را به پاسپارتو نشان بدهد مکنن نیست که بشبهه ای از اعث نشود . ای از حالتکه او را در عیوبی گذاشت به اش دفعته درزه چین باز با او مارق شدن داعی شبهه پاسپارتو نمی‌شود؛ حالا باید کاهن خفیده فیکس در «ههونغ قوتنه» است که اکر دزدرا در انجه تو قیض نکند بعداز آن هیچ توقیف شکو اهدتو ایست . زیر ههونغ قوتنه یاز خاله ایکلا زاست . و چون ازان بگزد به خانه چین وز ایان و اسریا که اخنده اکر چه تو قیض نهاده هم به او رسید باز هم اور اتو قیض و گرئیه ای شیتو اند ایست که این ماز حظات را که ایکان کیکان در گرئه خود باخ و داند شیشه ای قات حیمات خود را وله اضطراب نیام ورف دینهود و باخود گشت: که اکر در ههونغ قوتنه که آخرین تقاضه خاله ایکلایز است باز هم بدتو قیض کرد این خیجه موافق و که ایاب نشوم چه خو ایهم کرد؟ و در پیش دیگر خفیده ای پولیس

از خیالات چسان سر بالا توأم کرد ؛ به همین حال میناید که کاهیاب شوم .
 آنها گرامر ناهه تویق و گرفتاری او در هوئع قوئع هم زرسد ، و نیهم
 بزمحتلی و تاخیر او تازی سیدن امر ناهه کاهیاب نشوم چه باید کرد ؟
 کیکار بدلاش آن داشت که آنرا پسپار تویز آکامه سازم که افادی تویز داشت
 و از بیان لندن پنجاه و سه چهار زار طلا سرو قرت کرداست . و مانند تویز
 مردمیانه و سوچیشت پائین چیزیان دزدی خیاثت چسان خدمت میکنی .
 و بدین حیله اوز الیافزدی او جد اسماخته با خود دیار سازم بلکه کیانی
 حاصل شود . ولی اینرا اهم از همکار خانی نیافت و گفت : بلکه خدمتکار
 او بیز درین کار با او شریط باشد ، و بدافزاری خود گفتته مرا اینها نداند ،
 و از چنگم خود را بر همانند ؛ اینه این فکر را اینز چندان موافق حکمت
 نیافت .

دفعته بیان فکر دیگر بدلاش آهد . با خود گفت که : این زن آیا چه کاره
 است ؟ پچه سبب ، و که ام باعث نافلیاس فوق یکچه اشده بدر بیهی بالونبرد
 لا بد که در ما بین عیشی و کاکتنه باهم تصادف کرده اند . اما چسان تصادف
 کرده اند ؟ زن هم خیلی پر پیغام و دل بر است . آیا اینه به اختیار سفر ،
 و دور عالم را او بنیاشد ؟ بلکه این زن شوهر داری باشد ، و فلیاس فوق
 بسبیع عشق بازی اوز اگر بختانده باشد ؟ آه ! آنکه اینچیان بنیاشد را ای
 سکر فقاری و توقف او چه بناهه خوبیست ؟ ولی اینه مسئله را احسان نخود

معلوم خواهیم کرد؟ او از چاچوییاشوم به گراینکه بالسپار تو باز عقد را بله
الذلت نمایم، وزیر زبان آن هر زده در این پایالم و مقصاد خود از ازو حاصل
کنیم. فیکس بین نکر خود قرار قضی داده، از گمرا خود که تابه
آندم فرماده بود بیرون برآمد و بـ سلطخ و پیور آمده بالسپارتـ
تصادف کردن میخواست.

بالسپارتـ، نیز در آن روز بیرون بود، و در طرف دماغه کشته قدم
میزد فیکس با اثر دیکشیده و پیکطوار حیرت و استغراق فوق العاده
دویده و فریاد برآورده گفت:

— وای! برادر عزیز خود را باز یافتم! وای! شمار ادر و اعز
رنگون بیامها!!

پاسپارتـ، صدای فیکس را شنیده اونیز بکمال تعجب فریاد کشیده
گفت:

— وای موسیو فیکس! این شما میشد؟ امـ بالسپارتـ جای تعجب است
که شما در بعـی مـالـدـنـ بـودـیدـ، و از بـعـی پـیـشـترـ خـیـالـ رـقـنـ رـانـدـاشـتـیدـ
و حـالـاـ دـفـتـهـ درـزـاهـ هـوـنـقـ قـوـقـ. درـ وـاـبـوـزـ وـنـگـونـ ظـهـورـ نـمـایـدـ؟
مـبـادـاـ کـشـهـاـمـ رـایـ سـیـاحـتـ دـوـزـ عـالـمـ رـاـمـدـهـ بـلـشـیدـ؟
— نـ، نـ، مـوسـیـوـ بالـسـپـارتـ! مـنـ یـکـجنـدـرـ وـزـ درـ هـوـنـقـ وـنـقـ مـیـمـانـمـ
چـوـ اـکـهـ بـلـکـارـ ضـرـوـزـ دـارـمـ.

— عجایب ! اما چسان شد که شمار ادریانچندروزی که از کلکته برآمده ایم در و آبور همچ ی ندیدم . کجا بودید ؟

— بیمار بودم بجز اصر و از کمره خود بارون برآمده توانستم !

دریای بنگال بقدر بزر محظ هندی را من واقع نیامد . اندیشه فلیاس فوق چسانست ؟

— صحشی مکما ، مانند ساعت قر و نومتر و مطر دو منظام میورد .

یکروز هم پس غایدم . حتی حالا مایل نزن بوجوانی نیز همراه است .

حقیه فیکس گویا از زن همچ خبر ندارد ، واژینسب اطمیار تعجب نموده گفت :

— چه ! زن بوجوان ؟

پاسیاز توی ، دهن باز همه ما جرا ازا اول تا آخر بکمال طمیرانی بد فیکس حکایه نمود . چیز نکه برسش دزمعبد عبئی آمده بود ،

خیرداری فیل ، و اقمعه عبدی بالاجی ، و رهانی دادن مسدرس آمده او و حکمکه کاکته همراه ایکان بکان ندان و حکایه نمود . و در آخر حکایه این رهی زن از عدو کرده گفت :

— اگر مسدرس بر ضای خود با او به بوق هاما و دهیبرد و گرنده هونق قوت دریاش بیث خویشاوندی که مسدرس در آنجادار دیگنارده فیکس این حکایه پاسیاز تو از فکر و تصور بکرد باز هم حلی و تا خیر

دلدن فلیاس فوق بواسطهٔ بهت همت کر زاند از زن شوهر دار زده بود
ما یوس و نامید کردید ، و با خود گفت :
— اینهم نشد میسر و سودای خامشاد .

— ۱۵ —

از سکاپور تا بهونغ قونچ به نمایان می‌باشد ؟

— ۰-۰-۰-۰-۰-۰-۰-۰-

فیکس ، ویساپار تو بعد از ملاقات امر وزیر هر روز همچنان خود را
می‌بیند . آنچه همیشه باحتیاط کار می‌کرد .
آمایساپار تو ازین تصادف جدا بد خود با فیکس به آندیشه بسیم از دور
و در آنی افتاد چو نکن با اول بار در سوئیش ملاق شاده ، بعد ازان
در و آبور « و نقولا » دفعته سو از شده تا به عین آمده . و در حاشیه
گشت در عین ماندنی هستم دفعته در و آبور و نگونه همراه نموده ، اینها
آنچه رکات او بجز اینکه عقیب گیری فلیاس فوق ، و جاسوسی او باشد
بریدگرچه چیز حل شود ؟
با غمکه عقب گیری و جاسوسی فلیاس فوق اینچه رکات فیکس را باعث
شد است ، ولی اگر ویساپار تو سه الیافکن را یاد نهاد که ابه اصل و حقیقت
جاسوسی فیکس بی خواهد برد . زیرا این فکر و تصور ای اذنخواهر

پاسار تو خطاو زیکند که افادی او زد باشد ، و فیکس او را عقب گیری و جاسوسی کنند ! !

به یعنید که پاسار تو در بازار آین جاسوسی خفیه فیکس چهار آی و تصور زده است تصویز او ایست که : فیکس یا ث اد میست که از طرف اعضای کلیب «ره فورم» برای تحقیق و تفتیش سیاست دوز عالم فلیپ اس فوق مامور شده برماده است . حتی خود خود دیگر نیست :

— بله ، درین هیچ شبهه نیست که آین حرف از طرف جت تعلیمهای کلیب ره فورم برای جاسوسی درپی ماقاقدا است . امادرین اباب جتنیهای های خیلی خطر کرد اند . آیا از چنین آدمی مانند فلیپ اس فوق که استقامت و ناہوس محض است شبهه کردن ، و جاسوس درپی او از اختر قاتحت بزرگی شمرده نیشود ؟

پاسار تو بر همین تصور قرار قطعی داده ، و جاسوس بودن فیکس را محقق دانسته بر عقل ناقص خفیه فیکس و اعضای کلیب ره فورم خنده دیدن گرفت . و با خود قدر اراده که از من مسئله فلیپ اس را آکاه کردن موجب که دروت خاطر او می شود ، لهدل افادی خود را چر امکان کرند ! اماهر وقتی که فر صحت سایه این جاسوسی خفیه فیکس را بروی او خواهد زد . روز دیگر پس از وعده بخشنده که فلیپ اس فوق به کیتان و انجزیر و پور دو نگون داده بود ، و ابوردو زده ساعت پیشتر از وقت معین خود برای

گو نه تن ز غال به سنکاپور توفت نمود . فیلیس فوق ، دوازده ساعت سود خود را در دفتر خود بثت و قدر کرده بای سیر و گردش با مترس آعودالزو بپور برآمد اما این سیر و گردش را بعض از خاطر مسترس آعودالزو بپور برخود اختیار نموده به خاطر خود چون هنحر کت فیلیس فوق رای خفه فیکس داعی شبهه میباشد ازانو و فیکس بیز در بی ایشان برآمد . با سپارتو بر سر گردش فیکس بود خداید او بیز رای خریدن بعضی اشیا بر قت . جزیره (سینکاپور) نه بزر گشت ، و نه جالب دقت ، هیچ کودران نیست . در یکی از کارهای کبد و اسب بسته بود فیلیس فوق با مترس آعودالزو از شاهزاده میان نخلستان به گردش آغاز کردند . باعجه ها از هدیگر بادرختان زیتون جدا شده بودند . اشجار این علکات از نایان است که منصوص مالک گرم سیر است . بوز نه خلی بسیار است . آماشیر و بلانک هم در داخل جزیره خلی موجود است . آماگر گفته شود که در بقدر جزیره کوچک چر ایا باید میان گونه حیوانات وحشیه زات اتم تراوانته اند ؟ گفته ویدشود که حیوانات مذکوره آنای «مالغا» را بیننا ورزی گذشته می آند . فیلیس فوق ، مسترس آعودالزو گردش با غچه ها به شهر که از خانه های پست و گردش تکیه یافته بود داخل شدند . و شهر را

بیز تاشا کرده بود اپوز آمدند . خفه فیکس نیز پیشوده اجرت کادی را
برگردان گرفته و ایشان را عقب گیری کردند از که فلایس فوق از وجود
او خبر گردید و اپوز آمد .

با سپر زنوب شتر از آنها آمده بود از میوه های لذیذ که خریده بود
بگذر آن «منگو» نام معیوه را به مسترس آغودا قدیم نمود . مسترس به
آن که مخصوصاً لذطنه خود تشکر کرد . این میوه ها به در سیب نزدی
زآشت . قسم بارونی آن آنی تاره زنگ ، و قسم داخلى آن مانند
خون سرخ بود که چون در دهن گذاشته میشد اب میشد ولذت
فوق العادة داشت .

بساعتیازده روزه اپوز «رونگون» تخریب چرخ عنیت نمود ،
بعد از یک چند ساعت هر وان و اپوز کوه های «مالاغا» را که بکثر پالانک
از همه دنیا مشهور است از نظر غایب کردند .

در مایین سنکاپور ، و هوونغ قونغ هزار و سه صد میل مسافه موجود
است که فلایس فوق وی خواست که این مسافه را به شش وز قطع کرده
بوقت معین و اپوز یکدیگر انجاد را ۶ قوس بسوی «یوهو هاما» حرکت
میکنند خود را اسناند . اپوز رونگون ، خیلی باردار است . از سنکا
پوز ، خیلی هندی ها ، و چینی ، و مالایزی ، و پورتگیزی سورا شده
بودند .

هوایی که تا بهای ندم خیلی خوب دوام نموده بود. یکی کیبار خزانی گرفت و موجه باشد شد. بادشندت هم بو زیدن آمد، ولی جون از عصب و اپوزیزیزیده رایز و ش اپوز فائمه و میرسانید. کیتان و اپوز پلیس نخشنی فلایاس فوق ازین پاداستفاده کرد خواسته در وقتی که باد قدری آرامی گرفت بادهای سارانیز کشاد. و اپوز تائیور قوت آتش وقوت باد بسرعت فوق العاده برقرار آغاز نهاد. اینست که بایضورت سواحل « آنام » و « قوشنشیل » را اکمال زحمت گذرنمودند.

لیکر وزی بود که حفظه فیکس و پاسپار تودریل کوش سطلع و اپوز پایهم نشته مصالحه میکردند. پایسپار تو گفت:

— اپوز؛ چون یک قدری آرامیز و مرا خیلی آزار میرسد، چون آنکه غم اپس مادرن و بای دادن شرط افندی من مرا خیلی بتاب میکند دیگر آنکه متفهم زیان میکنم. چرا آنکه در وقت بر امدن از لندن خاموش کوئن جرانگ کاز هوای او تاق خود را فراموش کردم و آن جرانگ سعیاب من میسوزد. بس هر اتفاق که زور نیست هم افندی و هم من کهتر ضرر و زیان کرده خواهیم بود.

فیکس — حالا از شما کجا چیزی میتوسم، لکن آن زرد مشوید.

بندار است گویند که شما آیا به این سیاحت دور عالم افندی خود را باز میکنید؟

بایساز تو — درین چه شبهه ! آیا شما باور نیکنید موسیو فیکس ؟
فیکس — نی بخدا ! موسیو بایساز تو ! من هیچ وقت باور نیکنم .
بایساز تو یک چشمک ریشخند آمیزی زده گفت :

— ای حیله کار !

این کلمه فیکس را باگر انداخت . کلمه « حیله کار » گفتن بایساز تو
البته یک معنی مستوی دارد . آیا بر جاسوس بودن او آگاهی حاصل
کرد باشد ؟ لهذا سکوت و مهربوت مانده هیچ گفت . بایساز تو باز
پیش نیز اکارانه کرده گفت :

— به این محقق میدانم که شما هم برای دوز عالم برآمده اید ، و از ما ،
مفارقت نخواهید کرد . جرا که از عینی پاش نمیرفید . حال آنکه
درین وقت به عنوان قوئی میرسید . بس رفق شما به امریکاین رهیق
ضرری نداود . چون که امریکا به او و بازدیگران است !
فیکس نجز اینکه بایساز تو که بسوی او بکمال دقت نجمسانه نظر
دوخته بود ، و صاف لامعه خنده دید خنده دکر جازئیافت . ولی چون
بایساز تو خنده های خود را یاشتر کرده گفت که :

— ایست بگویید و موسیو فیکس ! آیا این دعوه شما پس بسیاری برای
شما کماهی میدارید ؟

ذهب فیکس را سر اسر زیر وزیر گردانیده بمحور شد برینکه گوید :

— بلی ، چونکه خود شما هم میدانید که مصارف این سیاست

بودن من نیست . بلی — درین هیچ شببه ندازم ! فیکس خیلی مضطرب شده مکالمه اقطع نمود ، و سر دی هو را اعذر نموده بمر خود فرو آمد . و به تنه کر رفت . بهمه حال پالسپار تو از جاسوس بودن او خبر شده ، اما عجب ، آیاچه صوت خبر شده ؟ آیا به افاده خود خبر داده خواهد بود ؟ آیا پالسپار تو در دزدی بالافندی خود شریات خواهد بود ؟ اینست که فیکس به این اندیشه ها ساخته های بسیار اضطراب انگلیزی گذراند کاهی به این امید و از میشد که فیکس فوق خبر نداد ، لهذا همسر و زوید شد . کاهی به اندیشه می افتاد که خبر می شود ، و از چنگ خود را امیر هاند ، از اصر و ز بر زیای تأسف غوطه خواردیانی حرمان می شد .

بعد از آنکه خوب تفکر و ملاحظه نمود ، برین یک قرارداد که اگر تدبیساز نیزدر (هوئه قوئه) که آخر خاله حکومت انگلیز است بگرفتاری فیکس فوق کامیاب نشود ، و امن نامه تو وقیف به او زرسد همه حقیقت را به پالسپار تو میگوید . در اوقت از دو حال خالی نیست پالسپار تو با افندی خود شریات جنایت است ، یا آنکه از جنایت او بدختراست . هر کاه شریات جنایت او باشد هر دو باهم هار صورتی که باشد

چشم مرا پوشانیده فر از میکنند . ویا آنکه بخبر است چون از من این خبر زد اگرید از وجد آشده با من در باب توفیق اویاری میکنند . اینست که دایر مشفولیت فکریه فیکس و پاسیارتو به این مرکز است که گفته شد . اما فلایس فوق بیان چیزی فکرش مشفول نیست . بکمال انتظام دور عالم خود را اجر آورده به یاف آهناز بیرون . مانعها که سدار اهش شده ویا خواهد شد بیکی از اینها بر واردارد .

— ۱۶ —

در کجا فلایس فوق دلایل تو و فکس هر یک جاده ای کار خود میزند ؟

هو از قدر فته و بشدت هماد . بادا زو زشی که داشت تبدیل استقامات وزید . یعنی از جهت شمال غربی بو زیدن آغاز کرد ، و با نسبت بحر کوت و ابورضو رکای زسانیه ، و قیار تیزروی و ابور آکبند کرد . آنقدر شدت کرده دزو ابور هیچ کسی بهوش نماند . موج آنقدر شدت کرده دزو ابور هیچ کسی بهوش نماند . دزروز سوم و چارم قوس طوفان عظیمی برخواست . و ابور مجبور شد بر تکمیلت دوازده ساعت از زاه خود و ایس مانده تسلیم مهاجمات امواج بحر گردد . پس محقق گردید که ابور تقدیر نیست ساعت بستر از مدت معینه خود به عنوان قوت بر سد .

فیلماں فوق بسوی این مہما جھات امواج بحر کے کو یا محض یا و
جنگل در امداده بکمال صبوری و بی پرواں نظر دوخته بود . در
جبهہ اش هیچ آثار قهر و حسرت بدیدار نبود . حال آنکہ یہ سنت
ساعت میں اتفاق دن وابور ، او را از رسیدن به وابور «یوقو هاما» محروم
ساخته باعث بای دادن شرط او می شود . مستر س آعودا ، ویساپار تو
خنی علی گین و متاثر بودند .
اما در نظر فیکس مسئله بگر صوت دیده می شد . طوفان اتفاق دز
بر و خوش می آمد که حدود حساب ندازد . عمل الخصوص کیا کر وابور
بطوفان طاقت نیاز نداشده و ایس گنگر دخندنودی و سر و زیش صدر
چندان خواهد شد . چونکہ در انحال فیلماں فوق را بهم حال گرفتار
میتواند . و بہ اینسا اسلحہ ہم شهرت و ہم رُوت را مالک می شود .
بلوچ دیکھ از طوفان مجال سر بالا کردن را اذناشت باز ہم در حق زیادہ
شدن طوفان دعاها پیکرد .
حرب ، پیسا توجہ حال دارد ؟ حال قمر و شعب اور اخود شما یا ز
بمازیہ می اندازه لمحنہ باہم جهائی دریا ، و شدت هو اهز ازان کفرهای
غایی بزرگان آور دم جدل مینه اید تا بایستم ، ریل ، وابور ، دریا ،
هو احمد بالا فدی اور یار و دمساز شده آمده است . امداد نیز نفت گویا درینا
وهو اعلان عصیان بالا نموده دسته هزار طلا ای اوز الجھر نہای مقابل او

خورانیدن میخواهد . بیچاره پاسپارتو نه بر زمین نشسته میتواند ،
نه براه رفق ، و نه دودن آرامگیر کویا این بسته از طلا از پوست
و گوشت پاسپارتو سکه شده میباشد .

تا بعد تکه طوفان دوام نمود ، پاسپارتو از سطح واپر بمصر خود
فرو نیامد . و باطن یافه های کشتی از مدد رسانی فرو نه نشست .
در کشمکش زیسته اها بر امدن بر دکها ، و جمع کردن بادها طایفه های
واپوز را بهارت و حالاکی خود حیران نمود . هر کاه در نیو قت پاسپارتو
بداند که فیکس از دام و زیدن طوفان منون و مسرور است وای

حال او !

نهایت در چارم قوس باداز شدت و تندی که داشت فرو نشست . دریا
قدی آرامی بیدا کرد . بادباز جبه جنوبی بوزیدن آغاز نهاد . باد
بانها بازگردید . واپور روگون بسرعت فوق العاده بقطع مسافه
آغاز کرد . لکن چه فایده کوز مان غائب شده را تلاف نکرد . بوقت صح
خشک نمود اگر دید . بموجب دفتر فلیاس فوق ، واپور میباشد که
در ۵ قوس به هونغ قونه بر سد . چرا که در ان روز واپور بسوی یورقو
هماما زهونغ قونه حرکت میکند . حال آنکه واپور و گون بواسطه
این طوفان بالانشان در ۶ قوس به هونغ قونه و اصل میشود .
بس معلوم شده که واپور روگون یک روز بس مانده ، لهذا واپور یوچا

هاما حرکت کرده است که میباشد هشت روز در هونغ قوچ برای دلک
دیگر انتظار کشیده شود؛ چه مصیبت !!!
وقت صبح قلاوز و زعف رهمنماری آنکه او پور از راههای تنک و
برخطر بیمان یعنی بهتر هونغ قوچ داخل گردید با پور آمد و بجای
کپتان بر نشست، فلیپس فوق به قلاوز و زر دیگر شده بطور مخصوصی
که دارداز و پرسید که:

— واپریقا هاما آیا چه وقت حرکت میکند؟

قالوز — فرداصح.

فلیاس — خیلی خوب.
فلیاس فوق، از نسخن فرحت اثر قلاوز همچو آثار سر و رو تعجب
نشان نداده بکمره خود فرو آمد. پاسپارتو از فرحت بی اندازه که به او
دست داد بی اختیام از گردن قلاوز دست انداخته از دهنش بوسید
و رسید که:

— اسم این واپریچیست؟

قالوز — قارناتیق.

پاسپارتو — آیا وقت حرکت اودیر و زنبد؟
قالوز — بلی، دیر و زبود، ولی دیگر واپری بعضی تعمیر اتنی بکار

داشت از این و بفردا معطلا ماند.

پاسپارتو — تشكیر هایمکنم قلاوزر اندی ! حیثیت شما خلی نیک
 قال آدم هستید .
 قلاوز ازین تشكیر ها و منو ینهای پاسپارتو هیچ ذهانست که وقصدش
 چیست . امّا اینکار خود مشغول شده و ابور زابر اندن آغاز نهاد .
 پیش از وقت ظهر بیکساعت وابور زنگون به سر هونه قونق رسیده
 شکر انداخت . زهر و ان و مسافران برآمدند .
 حال این راه بگوییم که طالع فلیساں فوق درینبار نیز با او خیلی مددکاری
 نمود . هر کاهدیاث و ابور قار ناتیق مختباج تمیز نمیبود و از هونه قونق
 بسوی یوقاها محرکت میکرد . برای وابور دیگر هشت روز انتظار
 کشیدن شان لازم می آمد که بدها بحضورت بهم حال شرط را بای داده
 نمیورد . درین وقت فلیساں فرق از وقت حرکت خود از لندن ، و وعده
 وقت معینی ; بحسب اینکه یک روز پس مانده است که این یکروز زیان
 خود امیددارد که در سندرم خود میخیط کهیر در مایلی یوقاهاها . و امری کا
 تلافی ماقات بتواند .

و ابور (قارناتیق) چون فردابوقت صحیح حرکت میکند ، برای
 فلیساں فوق شانزده ساعت فرصت وجود است که درین فرصت
 خوبیشا وند مسترس آعودا که پیش ازین خود او حکایت کرده بود که
 « زیمهار » نامدارد ، و در هونه قونق سوداگری میکند و او در زند آن

خوبیش خودمان را اخیال دارد چستجو نماید . بهذالا دریات از آهه
بمسرسرس آنودا و پاسپار تو سوار شده بواسطه هنمهایان که در بندر بود
بیک (وقل) یعنی غماز تیک برای مسافران آماده است رفته بیک دایره
شخصو صی بکراهه گرفت . و استراحت مسسرس را بر پاسپار تو و صاحب
وقل تنبیه کرده خود را چستجوی هوسیو «ریشه هر» را مدد دزیری
هزجارت خانه های بزرگ آمده از دلا الان آنچه پرسیده که هاین نامه ب
سوداگری می شناسند ؟ دلال مو سیو زیمه وزیر پرسیده که هاین نامه
خیرداد که دو سال پاش ازین بالا ها و تلقیقات خود در مالک فامنلک به
اور و پار قدر انجام آقامت گزین شده است .

فلیاس فوق ، بعد از گرفتن این خبر به او قل بر گشته خبرهند کوز راهه
مسرسرس آنودا بیان نمود . مسسرسرس آنودا یا کیقداری ساکت و متاخر
ماند . بعد ازان صدای آهنگدار طائف خود را رسیده که :
— موسیو فوق ! من حال چه کنم ؟
خوبی — شما آزاد و محترم ، اما اگر بامن به ازو و پار و بد خود از
وقلت شما بختیار پیش بارم .
آنودا — اما بکه بر شما ز جت خواهد شد .
فوق — نی ، بودن شما با من خط حمر کش می ازیانی نمی ساند .
اینرا گفت پس از تو را آواز داده گفت :

— برو در و آبور «قارناتیق» سده کتکت کمره اول را گرفته بیار
پاسیار تو — بسر و چشم افادی من با گفتده بطرف بندز روزانه شد .

— ۱۷ —

— بیلیار تو در چاچکونه فلاکت می آید و ازان چه نتیجه میبراید ؟

«هونغ قونغ» یاڭ جىزىرە كۈچكىست كە بعداز محازىءە ۱۸۱ كەچىن
وقوع ياقت باعهدىنامى در زىر قىضە سىخىز حکومت انكلترا زىر امد . در
ظروف كېچىنەسال انكلرايز هادىز ياخالى شەھىر بىسياز بىززى كى آباد كىرىدند ،
و دەكىتىزىريا نام یاڭ بىندىز كە تىجانى بىسياز مەھى كىشادىنە اشىاي
ئىچارىنى اوروپا كە بىچىن مۇرۇد مەھى كى ازىز بىندىز مەگىزىد . كىسانىكە
حوض كىشى سازى ، و كلىساها . و خىستە خانەها . و عمارتەها ، و بازار
هائى مەنتظام اينىشىز امى يىنان چىنان كەن و يېرىد كە يىكى از شەھەرلەرى او
زۇياڭ ئازمەن زا زىغىب بشرق شەكالە دەرىيچىار اەددە است .
پاسیار تو ، دىستەلە خۇدرادر جىب بىلەن خۇد در او زىد بىسىرى سەركەن
پىشكىست بىندىز زا و آنگىر دىد . بىسىرى مىدىمان مختاف قىافت چىنى
ۋە زانى ، و هەندى ، و مالىزى ، و جاوهلى ، و او روپاپى كە بىندىز
پەزىزىما بود ئظرەلەي حىرت آمېز و الەنەك دەرىاهىزىفت . و قىشكە

بندرز سید حوضه لیمان را از وابورها، و کشتیهای بادباندار هر ملت
و علمو یافت. حق وابورهای جنگی بعضی دوستهای زیر موجود بوده
پاسپارتو در اوایل امر دریا کاند لاک او روی درامده و سر
وروی خود را شست و شو و تراش کرده طرف جای تک گرفت
روانه شد. در آنجا دید که خفنه فکس بر و همای خود را جویده
جویده، و سر به باش آفگان نداند بکمال آند شده قدم میزند. پاسپارتو
چون از دور از اراده دید با خود گفت:

— وانح، وانح! بیچاره جاسوس اعضا کلبه فورم! بسبب
رسیدن ما بو ابور چقدر غمگین و اندوه ها کست!
براقعکاند و هایکین بودن خفنه فکس نیز جادارد. زیر امر نایمه
تو قیف دری بینجا نیز به او ز رسید. و دزدینات نیز از دست او بچهید،
طبع و عدها که امید نیز هبا کردید.

پاسپارتو هم تسمانه، و زیست خدا کنانه به او ز دیکشیده پرسید که:
— خوب و سیمه فکس! حالا چه میکنید آیا ماما به امر کایه و دیانی؟
فیکس به تر شر وی جواب داد که:

— بلی.
پاسپارتو قیمه گرد گفت:
— من محظی میدانستم که شما از ماجد آن دشیده بود. بس بیانید که باهم

تکت بگیریم .

هر دوی شبان رفه چار قطعه تکت گرفتند؛ پاسپارتو می تکت از کمره اول، و فیکس یا تکت از کمره دوم را گرفه در جیب کردند. اما تکت والهای اشان خبردار که اگرچه وابور «قارناتیق» رفتن خود را بفردا صبح اعاده کرده بود اما چون تعمیر اثاث های شده از آن و اسرور بوقت شام حرم کت می کند، و این سخن بو اسطله اعلان چانی و منادی بهر طرف شهر خبر داده شده است .

پاسپارتو از نیخ بر زیاده تر مسرور و شده گفت:

— اینها از خوش بختی ماست . بزودی رفته اندی خود را خبردار سازم .

فیکس، درین اثنایا خود را قطعی داد که اسرار خود را به پاسپارتو بگوید . بلکه به این صورت یکچند روز فراسایس فوق را درین شنجات اخیر داده ام را نامه توپیف به او رسید . زیرا این آخر مرحله ایست . بعد ازین باز تا ناخال انکلایز داخل نشود اگر هزار ام را نامه توپیف هم بدست داشته باشد اور اگر قفار کرده بیتو اند . لهذا بعد از آنکه از تکت گرفتند فارغ شدند، فیکس تکلیف کرد که در یک ویدیخانه فتحیه کرد و در شراب باهم بنوشند . پاسپارتو چون دید که هنوز وقت بسیار است این تکلیف را قول کرده درین میکده که بکنار بندز بود داخل شدند .

این میکده یا نمیکده بود که بغیر از شراب نوشی افیون کشی نیز دران
پیشید و در آخر این میکده های زیاده اختره بودند که بسیاری
از مردمان جیبی بر آنها افتاده افیون کشی میگردند، و بسیاری دیگر و شوشن
شده بخواب رفته بودند در وسط پیشانه یا لث میزدرازی گذاشته شده
و بسی میکشان در اطراف آن بیاده گساری مشغول بودند.
فیکس و بازار تو دانستند که میکده افیون کشان داخل شده اند.
سوداگران انگلیز، در هرسال پر اینگونه زیان کیان تقدیم دو صد و
شصت میلیون فرانل افیون میفروشند که آنها بیز آنرا کشیده کشیده
از انسانیات را امده احق شده میروند.

در چین افیون کشی در اوایل مخصوص صنف اکابر و تو انگران بود.
اما در پیور قوت به عوام سرایت کرده زن و مرد به این در دیده رمان
گرفتار آمده اند. حکومت چین اگر چه برای جلوگیری این
بلای خانه انسوز خیلی کوشش ورزیده است ولی وفق و کامیاب نشده
است. وزیر ایال شخصیکه بکاره افیون کشی عادت گرفت زلک در
آن برای او ممکن نیست. جو نکه اگر زلک کند از پیر احتی معده، و اگر
زلک نکند از زهریت افیون در مدت بسیار کی بیهای سفیدانه خود
خانه میکشد.

اینست که فیکس و بازار تو بدانچیلیک میکده افیون کشان تصادف

کرده اند . دریک گوشه نشسته یاک شیده شراب و دود قارچ ، و چیزی
دهن مرنه خواستند ، و بیرون شیلن آغاز کردند . پاسپارتو بساز
نشویق فیکس در شراب نوشی افراط نمود . ولی فیکس خودداری کرده
آهسته مینوشید .

هم مینوشیدند ، وهم از هدر و رهاگزار مکاله میکردند . همایت
پاسپارتو بر اخوانش کفت :
 — بس است . بروم افادی خود را خبر بد هم .
 فیکس — یا قدری صور کنید . چیزی گفتندیه ادار میدخواهم بشما
بگویم .
 پاسپارتو — آیا سخن مهیه است ؟ باشد فرداد را پور باهم میکوئم .
 حالاً بروم که وقت تناک است .
 فیکس — نی ، بشنیده مسأله در باب افادی شماست .
 پس از نشخن فیکس ، پاسپارتو بوقت بروی مخاطب خود نظر کرد .
 چون دید که وضع و حال او جدیت دارد نشست و گفت :
 — گوید ، چه میکوئد ؟
 — اول این امکوئم . که شما اشناختید که من کیم ؟
 — البته ، درین هیچ شبها مکنید .
 — چون چنینست حالاً بشما از هر چیز خبر بد هم .

— من همه را میدارم ، باز هم شما نیز بگویید . اما اینقدر بگویم که حیران برای فرستادن شما دارد عقب افتدی من خرج بیسجی کرده اند .

— چسان خرج بیسجا ؟ ازین معلوم شد که شما از کلی بودن اصل مبلغ آنکاهی ندارید .

— چرا آنکاهی ندارم . پیست هزار طلا !

— نی ، پیست هزار از طلا نیست ، بسجا و بجهز از طلا . پیسپاز تو — چه میگویید ؟ بسجا و بجهز از طلا اما افندی من ازین خبر ندارد که حیران شرط را تابه بسجا و بجهز از طلا بالا برده اند . بروم خبر بد هم .

فیکس — بیل بیل ، بسجا و بجهز از طلا است که اگر من هم و فق و کامیاب شوم و هزار جلد بیرم ، و آگوش ماهم بامن معماونت کنند سوگند میکنم که بخند طلا شهارا بدهم .

پیسپاز تو — چه میگویید ؟ بشما معاونت کردن ؟ فیکس — بن ، برای تاخیر کردن سفر فلیاس فرق را یک خند روز در هون قوت باید که بمن معاونت کنند .

پیسپاز تو — چه میگویید ؟ اینچه فکر و ایست ؟ حضرات جنتلمن های شما به این بیث تقاضت نکردند که از ناموس و شرف افندی من شنبه

کنند و شهزاده عقب او بیند از ند . بر سر آنهم می خواهند که مانع سفر او هم بشوند . تحقیقت که این عمل اعضای کلب را فوراً خیلی دنائات و مخالف قاعده جنتلمنیست .

ویکس از نسخن پاسیار تو شیرت افتاده ندانست که او چه میگوید و نظر خود را بدقت بسوی او درخته گفت که :

— شما چه ندانشته اید که من کیستم ؟ — پاسیار تو — بیا ! هنوز می پرسید که من کیستم ، کیستید ؟ یا ل آدمی هستید که از طرف اعضای کلب راه فوراً در فی تحقیق و تعقیش سیاست افتدی من افتاده اید که من این بخر کت شمار از پاسیار و قست کدر را کرده ام ، و بسبی که افتدی خود را مکار نسازم تا حال به او خبر هم ندادم .

فیکس — وای ! افتدی شما بخرندارد ؟ پاسیار تو — نی ، هیچ خبر ندارد . اینرا آگفته قدر خود را بسر کشید . خنده پولیس عالحظه و تفکر اتفاده دانست که فکر پاسیار تو در حق او بمحظا قله است . اما این خطا ای کار از ایاده ترین کلاه اند اختر . و ایاز اهم دانست که پاسیار تو خیلی صاف و صادق بیک آدیدست ، و شریا بجهایت فلیاس فوق هم نیست . لهذا امدو از شد که چون شریا بجهایت او نیست و خیلی ناموسکار

آدمست چون از بی ناموسی دزدی او خبر گردید بلکه بن معالوت کنده از ازو گفت.

— برادر، بشنوید: من چنانچه شما کان کرده اید جاسوس اعضاي کتاب رهفودم نیستم. بلکه کی از خفیه های بولیس نظرارت ضبطه لندن میباشم.

پاسار تو — وای! شما خفنه بولیس؟

فیکس — بله، هم اثبات میکنم.

حفه فیکس اینرا آگفت و بکسته او را ق رسمی از جیب خود کشیده به پاسار تو نشانداد. پاسار تو بیکارت فوق العاده بسوی او مینگریدست.

فیکس گفت:

— بخوبی بدان، که این مستعار شرط عبارت از بات حیله و دسیسه است که فلیاس فوق دریش گرفته. شاهام مانند احقران آز بازار کرده بازی خورده اید. اعضای کتاب هم مانند شما بازی خورده اند.

پاسار تو — اما برای چه؟

فیکس — بشنوید! ادریست و هشتم ماه میز ان از بیان لندن بقیمت بجهاد و بجهاز از طلاق آنگذشت سرقت شدار است اشکاله معلوم سارق بستهها حرف بحروف به و مسیو فوق مشاهبت.

پاسار تو گشتن محکمی بر میز زده فریده اورده گفت:

— بروپی کارت؛ این سخن از آمانند توکسی باور میگند که و سیو
فوکرا بمحققت نشناخته باشد. اندی من ناموسکار ترین آدمهای
دنیاست.

فیکس — تو از چه کامد اتفاق که ناموسکار است؟ چونکه تو از این دسته
روز اول که خدمت او را خالشید هائز و زین شرط غیر معقول را ارساله
کرد، و بالگنوت بسیاری با خود برداشته برآمد افتاده، و همچو سرعت
که اشیا نیز با خود برداشته.

پاسپارتو، از نیسخن یک قدری عالحظه فر و رفته گفت:

— بله، این همچنینست که شما امکنید! حالا مقصده شما چیست؟
فیکس — مقصده من اینست: که تابه اینجانی آنکه امر تو قنایه بعن
بر سفلایس فوق را عقب گیری کرم. لهداد ریونو قات از شما امیدوارم
که در باب مانع شدن سفر او، و چنان روز در هوئه قوئه ماندن او با من
معاونت ویازی نماید. من هم اگر امکنه که بعن از طرف بالات لذدن و عده
شده است با شما تقویم ممکنم.

پاسپارتو از نیسخن فیکس به قهر و هیجان عظیمی افتاده بصدای خفه
ولزانگ کند اهای خود را بر هم میپیشترد گفت:

— من! .. ها! .. من با تو معاونت! .. در باب محوشدن و لذعنی
خود! .. ها! .. اصلاً! اصلاً! هیچ کاه! ..

اینرا آگفته بر پاخو است . اما ز شدت قهرو نشہ بسیار قوتش زایل

شده بیس یا نشستن مجبور شد . و گفت :

— موسیو فیکس ! این بیک را محقق بدان که آگر این سخنان تو صحیح هم باشد ، و اندی من همان دزدی باشد که تو اوز اید جویی ؛ باز هم من قطعیماً انکار میکنم . زیرا من در خدمت او داخل شدم ، اور اخیلی عالی جناب و بنیاه تارجه ناموسکار و ذی شرف دیدم . بنابرین اصلاح به او خیانت نخواهیم کرد . حتی آگر طلاهای تمام دنبیار دریا شم بزند

خیانت اور ارضی نخواهیم شد و اسلام !

فیکس — معلوم شد که تکلیف ساراد میکنید ؟

پاسار تو — بکمال شدت رد میکنم .

فیکس — بیس چون چندست چنان فرض کنید که من بشما هیچ چیزی نگفته ام ، و شما هم چیزی نشنیده اید ، بضر ما ئید ، بتو شیم .

پاسار تو — بی بتو شیم .

اینرا آگفته ، و هر دو رفیق قدیمی خود را با هم بگزد بسر کشیدند . پاسار تو بحال خود دانست که شرایب اور اخرباب کرد . و شنیدن که نشیپاسار تو خیلی دو بالا گردیده بود . زیرا فیکس ، برای آنکه پاسار تو را اندی خود نزد ، و اور الازکنیت حرکت امشب و ابور «قارناتیق » خبر نکند در قدر او بهینه ای قدری افون اند اخته بود

که از تاثیر آن بعد از سلطنه پس باز توی بیچاره بیهوش شده از سر چوکی
بر زیر میز غلطیده از خود در گذشت .
فیکس ، چون دید که حیله او کارگر آمده پاسپارتو بیهوش شد
با خود گفت :

— کامیاب شدم ، کامیاب ! پاسپارتو به اندی خود نمیرسد ، واز
حرکت امشبه و ابور آکادیمیشود ، تا ابور دیگر برسد ، توفیق ناهه
بنم میرسد ، منهم اور اتفاق کرده صاحب روت ، و سامان میشوم !
آدابه نعمت ، چه موقوفیت ! گیرم که از حرکت امشبه و ابور خبر شده
باشد و برود ، باز هم اینقدر کرم که این فرنانسوی منحوس صادق
اور ازو جاگرم .

این سخنان ابدال خود به آهنگ سر و سر و ده و پلیس شهر اراده
از میدخانه را مده بی کار خود بر فت . میفروشان ، پاسپارتو را در آشته
بیل بستری از بستر های افیون کشان ازداختند .

— فیکس در کجا بدون راسته بالای اس فوق آشنا و گرامی شود ؟

هنگامیکه این و اقدار میکند بوقوع ما مدغای اس فوق بامسترس آغا

دریازارهای شهر گردش میکردند . چونکه از وقته که مسیرس آغاز
بر فتن او روز بایمان خلیل اس فوق را پذیری شده؛ فایاس فوق لازم دا
نسته است که برای اینقدر سفر دور و دریاز بعضی اشیای لازمه که برای
آنها بکار است خریداری و تدارک نماید زیرا آنکه چه مانند فیلیس فوق
یک انکاپس با یک بکس دستکی میتواند که در عالم کنندولی بیکن بدن و
اسباب و اشایهای اینقدر را سفورد و در از رفته نمیتواند . بنابرین فایاس
فوق بکمال سکونت و آرامی اسبابهای لازمی و مسیرس شیرین ادار الشتراء
نمود که عقا این اینهمه حسن معامله و تلطاف فلیپ اس فوق ، هر انقدر
تکریک داری که مسیرس وینهود او بجهات میگفت که :

— حاجت ندارد ! این ازو اجهات سیاحت من است ! دری و گرام

من همچنین نوشه شده است :

بعد از آنکه اشارا خریداری نمودند به اوتان آمدند . و در الان
برزک طعام خودی اوتان باهم طعام شامرا خورند بعد از طعام باهم
مصادفه کرده مسیرس به اوتاق خود در امده بسبب مانده کی زاده
و صبح وقت برخواستن برای واپریز خود ابرفت . فلیپ اس فوق تایله
نیمشب بخوباندن اخبارها در دالان اوتان مشغول گردید .
هر کاه فایاس فوق از آدمانی و بیرون که از هر کار متحیر میشد . و برای
هر چیز به آندیشه می افتد از سبب نیامدن خدمتکار خود که تا محل برای

خواهیدن به او تا نیامده بود اندیشنه که همچشد ، و محروم می افتاد ! حال آنکه فلماں فوق آدمی نیست که با اینگو نه چیز ها صرف ذهن

نماید . حاشا !

مدادمیکه وابور فردابوقت صحیح حرکت میکند ، دیگر حدایات چه وظیفه اوست ؟ فردا چون فلماں فوق پاسپار تور آواز داده او نظرور نکرده بکمال راحت و بی رانی بکس خود را خود بدست گرفته و مسترس آعودار افریدگرده ، و دریک عمر آب نشسته بسوی بندر روانه شد .

بعد از زیم ساعت قلعه مسافه به بندر آمدند که در آنجا فلماں فوق بر رفتن وابور «قارانتریق» که بیش از دوازده ساعت حرکت کرده بود آکاه واقعه کردید . در حالتیکه فلماں فوق ازین یک خاطر جمع بود که پاسپار تور وابور را در بندر حاضر خواهد یافت کی از همانرا در آنجاند . بس آگر مجای او دیگری میبودازین حادنه که این خیلی مضطرب بیکر دیده آنکه در جمهور خساز او هیچ علام اضطراب و پریشانی بدید از نگرید . بلکه مسترس آعودار آکه از حسرت بسیار چشم ان جادو مثالاًش پر اشک گردید تسلی داده گفت :

— غصه مکننده مسترس ! این بیک حاده بودیش ! بالاؤیست .

درین ائنها فیکس که از دور فلماں فوق را در زیر نظر داشت بهار

زدید کشده، و بکمال توضیع و زنگ آنکه ملام داده گفت: — گمان میبرم که ذات عالی شما پایر مانند این عاجز خود با اوپر «قارناتیق» میخواستید که سفر بکنیده فلیاس — بلی، اما و اوپر قارناتیق میگویند دیشب ب شب حرکت کردہ است!

فیکس — همچنینست اندی من! عاجز شما پایر نکت برای رفاقت به «پو قوهاما» گرفته بودم، ولی چون حالاً آدم که بواپور سواز ششم شنیدم که او پور رفته از نیخنر خیلی متاثر شدم. اینچنان حیات زادر حق مسافران را داشتن مشقیست که از قبایح های بزرگ کمپنی شمر در میشه و ده هایم باید که هشت روز دیگر برای اوپور در بیجا انتظار بکشیم! فیکس هنگامیکه این کلمه هشت روز را بزبان میراند، از خشنودی باطنی خود بر میجهد. زیرا در این هدف بهمه حال امر نامه توقف باو میرسید. آما چون از زبان فلیاس اینکلمات را شنید که: فلیاس — گمان میبرم که در بندر «هوئون قوت» بغير ازو اوپر قارناتیق دیگر و ابودیاکشی بادی مفقود نخواهد بود؟ رنگ از رودی خفیه بر دارد، و چون دید که فلیاس فوق مسترس آغودا را در بازوی خود انداخته بسوی بندر کشته های او و آن شد هم و جودش بدل زده درآمد. و ب اختیار در بی آن هار و آنه شد. گویا فلیاس فوق بیل

آهن ربانی بود و فکس یك سوزنی که از او انفکاک نموده است !
در اول امس ، کار باز بر عواد فکس جریان یافت . زیرا در حال که
فلیاس فوق بقدر سه ساعت در بندر هر طرف سر زد همچ یك کشتنی که
بسوی «بوق هاما» در حوت باشد نیافت . با وجود آنهم این جنتلمن
غیر ب الطوازان جستجو فارغ نمی شد . تا آنکه یك کشتیان پرور داشت
روی جنتلمن بر امده پرسید که :
— گمان میرم که جنتلهین را کشته بکار است ؟
فلیاس — بی ، آیا شمار آکشی هست که همهین دم بحر کت حاضر
باشد ؟

کشتیان — بی ، اندی من ! کشته بادی متین نمر ۳۶۴ مال منست ،
و خدمت شما حاضر و مهیا است .
فلیاس — آیا ترا فقار است ؟
کشتیان — در ساعت هشت نهم می رو . اگر می خواهد که به بینید
پھر ماشد که نشان بدیم .
فلیاس — بی ، می خواهم به بینیم .
کشتیان — از کشته من ذات عالی شما خلی ممنون خواهند شد .
آیا ذرات عالی شما خیال هو اخوری دریارا دارند ؟
فلیاس — نی : من خیال سفر را دارم .

کشتیان — چه میفرواید ؟ خجال سفر را دارد ؟
 فلماں — بی ! آیا شما در عهد میرید کمر آتابه « یوق هاما » بزید ؟
 کشتیان — کان میبرم که جناب چنانه بین لطفدو من ای میفروایند ؟
 فلماں — فی لطفه نیکنم . بو ابور « قاز نایق » رسیدم . و چبورم
 که در تاریخ چاردهم ماه حلال در یوق هاما وجود دشوم تا نکد بو ابور یکه
 بتاریخ مذکور از انجا بسوی « سان فرانسیسکو » حرکت میکند
 خود را سام .

کشتیان — بسیار تأسف هیکنم . اما چه جازه که این چیزین سفر غیر
 ممکنست .

فلماں — شمارادر روز صد طاله بهم ، و آگر در وقت هیین حرکت
 و ابور رسید دو صد طاله از هزار آگر امدهم پردهم .
 کشتیان — آیا آنسخن را جادی و حقیق میگویند ؟
 فلماں — من بجز جردت و حقیقت دگر چیزی نمیدارم .
 کشتیان بیان کوشید رفته نظر خود را با عرف دریابد و خست .
 و به تفکر و ملاحظه فلو رفت . گویا در باب اینقدر کاهی عظیم با دریا
 مشاوره مینمود . فیکس درین وقت از دیدن بود . همه آمده های
 فیکس بدوب این کشتیان درین سوی قفت مر بوط مانده است !
 کشتیان ، باز در پیش فلماں فوق آمد و آستاده فلماں رسید :

二

سچه قرارداده؟

— افساری من، بندۀ شهاب‌پایک کشته کوچک باشی در چنان موسّم طوفانها تا به یو و هاما که از بینجا هزار و شصت عدد پی‌باخته‌ها دور است رفته نمی‌توانم، و خود و کشته و طائفه‌های خود را به کهنه‌اندazم فیکس، از شنیدن این سخن به آزادی و فراغی پای‌پوشی برآورد. ولی کشتستان باز سخنی آغاز کرده گفت:

— با وجود آنها، دیگر لیک چاره سازش باشند ایداگر دیده بتوانم.
فکر می‌نمایم تفاوت شده.

خليفة - حسلا

کشتیان — از خواجه «ناغاز آگی» کودرمنتهای جنوبی زبان واقعست،
یا آنکه به «شانقهای» برویم. شانقهای از خواهش تصدیق مسافت دارد.
با انصورت هم از ساحل دور نمی‌شویم، و هم بسبی که آهای ساحل
بسوی شمال روانی دارد و در برویم. فلماں — کشتیان افندی، مقصدهن اینست که پوپوز که به سانفران
نیسکوی امریکا بروید سوازشوم، حال آنکه آن و پوز از یوقاها ما
بخر کت می‌افتد نداز شانقهای. •

کشتیان — افندی من! شمار اغلط فهمانیده اند. و پوز که به سا
تفرا از سیستم و می‌رود اول از شانقهای بر می‌خیزد، و باز به ناغاز آگی می‌آید.

واز انجایه بوقوهاما رفت و از کار امگیرد .
فیلماس — آیا آنزو ابه تحقیق میدانید و از نسخن خاطر جمع هستید ؟
کشته شیان — بله ، محقق میدانم که همچنین است .
فیلماس — واپری که شما میگویند آیاچه وقت از شاههای حرکت میکند ؟

کشته شیان — دروز و زیاد هم همین ماه بوقت شام ، بنابرین آن به آنوقت چهار و نیم داریم . چهار و نیم مانود و شش ساعت میشود .
کشته را خوب میرانیم هر کاه بادهم از جنوب شرقی بو زیدن باما معاونت کند در هر ساعت هشت میل قطع کرده در ظرف این هدت هشتاد و میل را بسازی بازی میبینیم ، و بواپور سافرا نسیکو خود را میروسانیم .

فیلماس — مقصد همینست که من بواپور یک بسوی سافرانسیکوی امریکا میرودم بر سانیده . خواه شانقهای باشد ، خواه ناغازکی خواه بوقاها همچو فرقی ندارد . مفهم دروز صد طلا ، و اگر بواپور سانیده بتوانم غیر ازین یومه دو صد طلا اگر امیه بشتم میدهم ، آیا ارضی شدید ، میروید ؟

کشته شیان — بله میروم ، بعد از کساعت که بادهای از درست کنم ، و خود را که خوزا بردارم بخوبی میباشم .

فلیاس — بسیار خوب، این شد . آیا خود شما صاحب کشتنی میداشتید ؟
کشتیان — بله ، نام من «ژو نسلی »، نام کشتی من «تا قادر» است .

فلیاس — بمعانه دلشکی مخواهید ؟
کشتیان — خنی مهربانی خواهید بود .

فلیاس — گیرید ، این دو صد طلاق بمعانه .
بعداز آن به فکس رو گردانیده گفت :
— آگر شما میروید ، پفر مائید شماره ام در کشتی خود جاده

میتوانم .

فیکس — من هم از ذات عالی شما این را نیاز میکرم .
فلیاس — هیچ مغافعه نیست . بعداز نیم ساعت در کشتی خواهیم بود .
بعداز آن از مسترس آعودا پرسید که .

— آیا از بنسفر ترس بدراه نخواهید داد ، نی ؟

آعودا — چون با شما باشم از هیچ چیزی نترسم . اماده برای بسیار
نوی بیچاره خنی بیشانست . آیا آن بیچاره مکماند ؟ چه شد ؟
فلیاس — هیچ آن دشمنی ندارد مسترس ! چاره آز احوال برستی میکنم .
اینرا آگرفته یک عص آبه والا را فریداد . با مسترس یکجا در عرصه ایه
نشسته او لابدا را پولیس ، وازنچه باشندز خانه فرانسوی رفته
اشکال و صفات پاسیا ز توزا یا کانینکان بیان کرده ، و مقدار کافی پیشه

که بعد از یافتن شدن، اور اتابه‌ملکش بر ساندگار آشنا نموده و باز پس به نظر آمدند، کشته‌یاز زُونسلی را حاضر و آماده‌شفریده، با فیکس بکشتی سوار شدند.

کشته «آنقدر» از همه جهت مکمل، و متنی، و تو ایا کشته دیده شد بدانهای بسیار منظم و بادگیری داشت، سطح بالای و طبقه زیرین آن بکمال نظافت و پاکیزه بود. طایفه‌های کشته بغير از کتابان زُونسلی چار نفر دیگر بودند که همه کی تو آن، ولاد و درون کشته‌یانی خنی ماهی بودند. خود کیتان، جهل و پیغ، پنجاه سه اله یک آدمی سمراللون تیزین تن و منبر قوی بود که عمر خود را در مواجهی بحر بسر آورد، و درینش رفاقتی خود بعنوان «نهنگ دریا» ملقب شده است. از سطح کشته برایت زنگه تنگ و دوستی بزرگ و آمده‌یان که کوچک بسیار بارگ و پاکیزه بزیست و ساده موجود بود که فلیاس فوق بکمال وزارت بعهمان خود یعنی فیکس گفت:

— چکنم غیر از همین جای ای راحت شما دیگر منزلی ندارم عفو
حضر ما نیست!

خفه فیکس با عرض شکر گذاری کرده، بدل خود گفت:
— آگر چه این حرف دارد است، اما خیلی دزد باز آکت و کرم شمار است.

بساعت سه باد بانها را کشاده گشان زونسل تا قاتل را برآورد نداشت . مسافران بر سطح کشی نشته بودند . مستر فلایس فوق ، و مسترس آعودا باز بطرف بندر به امید آنکه بلکه پاسار توپیا بد نظر داشند . فیکس به اندیشه و اضطراب عظیمی بود . جو نکه میترسید که اگر دفعه پیسیار تو ظهور نماید همه خانه های او را اعیان کشیده خفیه از کشی بیرون خواهد انداخت ، واوزرازگر قفاری دزد خود محروم مانده آگر امیه راضی خواهد نمود . ولی السفا که پاسار توی یا چاره ظهور ننموده مگر تا حال در زیر تائیه بیرون شی افروز در میکده افروز کشان انتاده خواهد بود ! ..

— ۱۹ —

صاحب کشی طا تقادر چگونه اگر امیه موعوده خود را بست می آرد ؟

پکستان زونسلی ، سکان کشی را بست گرفته و باد بانها را کشاده کشی بکمال سرعت پیازه کردن مو جبه آغاز نماد . درین موسوم سال پیاک کشی کوچل بادی بسفر هشتاد هیل مسافر در چهارمین امداد احقیقی پیاک تشدیت شد که شهر دیده نشود . علی الخصوص بجزیره امداد احقیقی پیاک تشدیت شد که شهر دیده نشود . علی الخصوص که در یاهای سواحل چین همیشه بطور فناهای پیساز شادیدی معور و پست .

موسم ظهور این طوفان‌هایی تشریف‌ها و کاخ‌های نهادست که فیاس فوق بیز در اوایل قوس پکشی «تاقنادر» سوار شده است. صاحب کشتی، جون اجرت خود را در اروزان کوتاه کرده است و می‌باشد که تابه بوقا هاما رفاقت را تمهید کرده ولی کپتان از نسل ای‌صری‌دیان طمعکار چشم گرسنه بی بصیرت نیست از از و شانه‌های راتر جیج نموده که اگر چه اینهم از همکله خالی نیست اما کپتان بر قطع اینقدر مسافت بر کشتی خود اعتماد کرده می‌تواند.

فلایس فوق پایه‌ای خود را از همکر دور گرفته و مانندیک کشتی‌ساز استاده بسوی دریای کف رب آورده نظر دوخته بود. مسترس آسودا، در طرف دنباله کشتی بریک کناره نشسته بکمال حیثت بین دریای پر شور و شر عطف نظر می‌نمود. کشتی اینقدر سریع و حابک می‌رفت که کویا باد در زاد بانه‌ای درآمده کشتی را از سطح بحر برداشتن ویدخواهد.

شب شد. کوه قرآن ز جون در اوایل ماه قمری بود، در پرده افق بهمان گردید. بکسر، و سه‌مازی ایک تاریکی کشیده فرا کرفت. ابراهای مظلومی که از جهت جنوب شرقی بی‌هدایگر بخوبی می‌نمودند جو سه‌مازی معلو می‌گردند. فیکس در طرف سرکشتی بر دیوار کشتی تکه‌زده بگرداب ملاحته

فرو رفته بود چون میدانست که فلایس فوق کم سخن افاده است با او
 بگفتگو کردن جسارت نمیکرد. هم با آنچنان دزدیکه بن لندز از زیده
 است سخن گفتن را برای خود عصب میشمود. اگر چه در سایه آواز و کشی
 او سفر کردن اینز موافق حیثیت خود نمیدانست اما چون بجز آن چاره
 نداشت چشم بوشی را از انساب او از تمشیره با وجود نیمه از تکرارات
 و ملاحظات پیز ژارغ نبوده این بیک از مسایل بدینه است که فلایس فوق
 خود را در واپری و قوه ما انداخته بکسر به امر بحکای میر و د
 و در انجامالک از ازدی کامله میشود. بگذر و تصور فیکس اینست که بعد
 از آنکه فلایس فوق آن مبلغ جیبم را از بانک لندن دزدیده است بجای
 اینکه مانند دزدان عادی بکسر از لندن به امر بکافراز کنند برای پوشا
 پیان چشم های پولیسها سه حصه کرده میزین را دور کرده، و بجهاهر
 متفقہ امر بکاره کمال راحت طلاهای بانک را اوش جان کنند. پس
 و قیکه به امر بکاره سود رانجها را مامت گزین گردد آیا اور ای فیکس چه خواهد
 کرد؟ جو نکار این حق گرفتاری اور انداده آیا اور اراده انجا را د
 خواهد کرد؟ فی فی، فیکس چنان با خود قرارداده که از اهیج را د
 نکند. در انجا به این کوشش کنند که از طرف دولت انگلیز برای
 حکومت امر بکاره طلبname اعاده مجرم بdest آرد.
 مترس آنودا، در خصوص غائب شدن پاسوار تو خیلی اندو همین

و اضطراب داشت . فیلیس فوق نیز ازین اندیشه خالی نبود . بعد از آنکه
اندیشه بسیاری در شباب دو ایند ، برین ملت قمر ازداد که ، پاسپارتو غلط
خود را به ابور قار نایق سو ارشاد و نهاد است . مهترس آگودانیز آگر
چنان فکر را قبول کرد ولی باز هم از حسرت و افسوس خالی نبود . ولد
خود را به این تسلی میداد که آگر بر استی با ابور قار نایق رفته باشد
در یوچا هاماالته آن رهانی دهدن عالی بخوبی اتفاق خود را خواهاد یافتد .
از دلیل به نهشیب بادخیلی شدت نمود . فیلیس فوق و مهترس
آگودا بکره فرو آمدند . فیکس پیشتر از آنها فرو آمد و بیان کرد که
خواهی قله بود . روز دیگر چون افتتاب طامون نمود و اسطه آن که
سرعت کشی به آن مقیاس و شاددا نشته بشد که از صادمه می پیشتر قلعه مسافه
شده است ، و هم معلوم گردید که کشی در ساعتی مایل هشت و نه میل
سرعت رفتار دارد . پس آگر همان رفتار دواموزد حاصل شدند
مطلوب ظاهر و آشکار است .

روز عالم زور «ماقادر» از زدکهای ساحل دوزنگردید . جریان
محور نیز بر قرار کشی مدد میرسانید . ساحل چون پنج شش میل
از کشی دور بود آگر اوقات دیده بیشتر . در وقت دیده بیشتر باکمی از این
کشاد . ولی بعد از کمی باز کسب شدت کرده بجمع کردن بخشی از آنها

محبوب گردید . فیلیس فوق ، و مسیر اس آمودار اچون سر چرخی در یاتا پر نیز کرد بکمال اشتباط عاصی را که از هو نفع قو نفع با خود برداشته بودن تناول گردند ولی خفیه فیکس از تایپر سر چرخی بد عوت طماهیک فیلیس فوق باز نمود شفر خواست . بوقت شام باز آلت سرعت معاینه گردید . معلوم شد که دو صد و پانصد میل قطعه مسافت شاهده است . هر کاه رفتار کشته به عین صورت داد غاید فیلیس فوق بوقت وزمان معین خود به شانهای رسیده در واپریکه بسوی یوقوهاما و سانفران انسپیس قو حرکت میکند سواز پیشود . و این مانعه بر خطر که در هو نفع قو نفع در راه او داش آمد

بنیاد صورت منافع میگردد .
یک ساعت بعد از نصف شب کشته تلقادر از بنای « فورگین » که در مابین جزیره بزرگ « فورگوز » و ساحل چین واقع است گذر نموده در آستانه مذکور بسبیب شدت جریان شکر ، و شدت جریان پاد شکر خیلی مده ووج و پر شور بود . ازان و کشته ای چنین شدید در اورد ، و بی استادرا بر سطح کشته محل نمود . در وقت طلوع شمس پاد انقدر شدت نمود که کشته را اماند خسی بروزی آب میدروانید . در جو هوا عازم ظهر ریافقن طوفان موجود بود . آلت بار و متر و بعین میزان الها آگه در سفنه وجود بود با تغیر عظیمی ادره و انسان

میداد، و از جهت شرق جنوبی موجهای بسیار بزرگ بودار
میگردید. کپتان زوئسلی، در هوابدقت مخصوصه نظر کرده در میان لبهای
خود بعضی سخنهای گفتن گرفت. و بغلایاس فوق نزدیک شده گفت:
— آیا بشما هر چیزی را گفته میتوانم.
غلایاس — بله، میتوانید.
کشتیان — چون چنینست آکاه بالشیده که سک طوفان داشت نشانی
دوچار میشود که.
غلایاس — آیا این طوفان از شمال می‌آید، یا از جنوب؟
کشتیان — از طرف جنوب می‌آید، و هم بشکل یاک رفع عاصف،
و گرد باد مهلاکی می‌آید.
غلایاس — از طرف جنوب آگر باشد هیچ بر و انداز چرا آنکه مازا بهش
بیاند.
— هر کاه شما باین دلاوری باشید، من هم هیچ بر و اندازم.
سخن زون بونسلی دروغ نبود. بعد از کمی طوفان ظاهر یافت.
علی الحصوص که گرد باد های دریایی چیزی درینه و سوم خیلی شدید
و همکه ناکست.
کپتان سفینه و ساطح احتیاطی خود را از اول اجر آورد؛ همه بادها را

بیانیه، و دکهارا محکم باطنها بهست. تنها بایهای سردکل سورا
حاضر باش گذاشته بود که اگر سرکشی در آب غوطه خوردی سعیان
بادبان مذکور آشیده سوکشی را بالا برآورد. بایهای دیگر را بدکهای
محکم به بایانیه شکافهای ازه زینه و دیگر سروشای سطح کشی زا
محکم به استند. وی هم جامد نزدیکی را بر تام سطح کشی هموار کرده
از هر طرف بخوبصورت محکم کردن که به اینصورت یک نقطه آب در
داخل کشی در امدن محل پنهان.

در ساعت هشت باران بسیار شدیدی بپاریدن آغاز نهاد، بایهم لحظه
با حظه شدت خود را افزود و زون بونسلی، مسافران را بادخل
شدن کمره دعوت کرد. ولی فلایاس فوق، و مترس آغودا، و فیکس
از بندی مادرن دران غار بیهود ابر سطح کشی بود را امتحان
نکردند. لهذا خود شان از رسماها محکم بدکهای استند تا آنکه موچ ایشان
را زرباد. باد بالانیدار قهر قوه آنچنان شدت ورزید که سفینه کوچک را
مانند مرغ به روز از انداخت. و وجهها کشی را کاهه رفال و کاهه در قعر
نایاب بالا و بیان مینهند. هر موچ که مانند یک کوه نزدیک شکیان میافتد
کشی را بقدر یک فرسخ دفعته به بشی و بجهانیه. سرعت سیریاد
از دیگر بسیار سریع السیری نیز چاکتر بود.

تا به شام کشی تاقدادر بسیاب سرعت باد. و جهانیه در جهای بسوی

شمال که منزل مقصود است مسافت بسیاری پیموده بود . بسیار بازها و مجهای کوه آسا میخواست که از سر کشی در گذشته کشته اند زیر موچ بگذرد . ولی استعمال ماهر آن سکان که بدست زون بونسلی مهارت کار بود جلوگیری این همکرا امید نمود . از سر تا پاها سفر ان در آب رز بودند . بلکه آب بسیاری در حلق و کلوی هر کدام نیز فرو رفته بود . فیکس از خال بخوف وهر اس عظیمی افتاده بود ، ولی فلایس فوق آنچنان صبور و توانا ، و فی بر او مید که مسیر آسودا چون به اینوضع بی بر و ای او مید که این طوفان نیز در بر و گرام شفا او داشت از ازار او نیز بکمال بی بر و ای و توانایی بمحاجات امواج دریا مقابله و توانایی پنهان نمود .

اگرچه تا شام تا قدر بنا سوق باد کسر بسوی شمال رفتار نمود ولی بعد از شام جمیت وزش باد شد و باقیه مه جهی سا تا قدر از بغل بکو قفق آغاز نهاده . کشی آقدار بجنپیش ولزند رامد که حظه باخذه از شدت و موج بیم پاره پاره شدن داشت . در زیاد شب طوفان زیادتر کسب شد و موج بیم پاره پاره شدن داشت . در زیاد شب طوفان زیادتر منج و آمیخته شده بودند که تفرق آنها باشند .

زون بونسلی چون فتنه فتشد رت طوفان از افزونی دید به فکر و آندیشه در اشتاد ، و باطایفه های خود می شد و ز نموده به زرد فلایس

فوق آمد ، و گفت :

— اندی من با طوفان زنده رفته کسب شدت یافماد ، و دام هارا در پاشست . لهذا میندازم که اگر بیک ساحل خود را بکشم بدخواهد بود .

فلیاس — منهم چنان میندازم !

زون — خلی خوب ، چون شما راضی هستید بیک از ساحل‌های

زندگ کشته امرازه .

فلیاس — من بیک ساحل مینشانم که اگر کشته به آنطرف بکشید

آمده نباشد !

فلیاس — شانقهای !

زون — خدا از شما راضی باشد ! بفرمائید که آمده است ؟

فلیاس — شانقهای !

زون — خدا از شما راضی باشد ! بفرمائید که آمده است ؟

— آری ! حق دارید به شانقهای میروم .

شب حقیقتا خلی مدھش شد . غرق نشدن کشته درین شب

از احتمال و عقل بعید بود . جنده بازکشی بیک بغل شخواهید ، ولی

از ازقیان معجزه نمی‌بود . اه افتاد غیر از فلیاس فوق دیگر همه می‌دمان

قطع آمده از حیات نمودند . فلیاس بهوش شد بود . هسترس آمودا

بکمال متأنیت پایه از بود . با وجود اینهده شر و شور پر آشوب دیدار
فلامس فوق او را قوت و متأنیت می نمی خورد .
صبح شد . طوفان هنوز بشدت دوامداشت . اما با وجود آنهم باد
بالحالات اصلی خود اگر فته سرعت و تیزی روی کشته زبانعث کردید .
موجها سیکه ازو زش باد شینه حاصل شد و بود با وجودها ای این باد
نو صبحند بهم خوده چنان شور رستاخیزی در دریا برپا کرده بود که
اگر کشته تائف اذ صلات و متن انت کامله را مالک نمی بود پازه زاره
میگردید .

کاهکاهی از بسیار دور در میان ابرها خشکه بنظر می خورد . اما بر
سطح دریا هیچ یل کشته و با بوری دیده نمیشد . تائف اذ بر ز روی
بحر تنهب بود . بوقت ظهر یکقادزی ری هو اکسب اعتدال نمود . به
این سبب زهروان یکقادزی استراحت کرده طعام خوردند .
شب سویه يوم حرکت و دویم يوم طوفان نسبت بدشنب اول خفیفتر
گذاشت . کستان ، باد بنهای زیرین کشته را باز کرده سرعت «تائف اذ»
خیلی افزونی گرفت روز دیگر یعنی یازدهم قوت بوقت صبح زون
بونسلی خبر داد که از شانه های بقدر صد میل دور هستند . پس لازم
بود که این صد میل مسافت را بهم حال امر وزتاب پاشام قطع نمایند و
بنویست شام بشانه های بر سند تا آنکه بپاور «یوقوهاما» بر سند و اگر

این طوفان ظهور نمکرد در مسافت بشانهای ریسیده بودند . حال آنکه با در و آرامی هاد دریانز کسب سکونت نمود . جمله بالدر بهار اکشادند . بساعت دو تا قدر از شانهای چهل و پنج میل دور بود . این ایش ساعت برای حرکت وابرو باقی مانده ، و ضرور است که پیش از حرکت وابرو بهمین ساعت خود را به میان شانهای بساند .

در کشی هر کس بخوب و بیم بود . غیر از فلیاس فوق دل هر کس بپوش و خانجان بود . برای رسیدن بو ابور میداید که کشی در ساعت نهمیل ز قفار غاید . حال آنکه فنور فه باد کسب سکونت میداید : کشی نیز آهسته آهسته از راهی افتد . چهاید کرد : چاره نیست : حاصل کردن باداز قو و بشر خار جست !

بساعت شش تقدیر ده میل بشانهای باقی مانده بود . ولی وقت حرکت وابرو نیز خیلی زد کشند بود . بساعت هفت در سه میل مسافه بودند . کشناشان کفرهای مشهور خود را برازبان راند . آنکه فتند زیر او عده آکر امیه که فلیاس فوق نموده بدست اوز ده نمیشود ، و بوقت معین حرکت وابرو رسیده نمیشود !

زون بونسلی و دیگر طائفه های ران بودند که چه کشند . فیکس در دل خرم و خندان بود . مسترس آعود به نهانی اشک حسرت میدارد .

فیلیاس فوق بقاره در علامه تأثیر در چهار داش دیده نمیشد. آیا پند شخص
بیرون حسست یاد یو آنه؟

شروع اینها در نقطه که چور اغهای شهر مانند ستارگان از دور میدارند خشیده باش دود سیاه کنینه بدیدار گردید که این دود از یک سفیده درازی میزد. این سفیده و ابوزرفت که بوقت معین خود برای زر قلنچی بروقها مامصری که کسر کرده است. زون بونسلی بعجرد که آنرا بد زمام سکان کشی را هادده فریاد بر او رده گفت:

— وای! لمنت بر شیطان! وابوزرفت از دست: !! ..

فیلیاس فوق بی آنکه تعری در و بعضی به مرسد گفت:

— اشارت بر کشید! طوب کشی را بر کرده آتش کنیده بیرق هشتر را از وسط دکی بی او زید که علامت فلز کرت معلوم شود.

زون بونسلی بچوکی تمام اطற طوب کوچک که بظرف دماغه کشته و موضوع بود دیده طوب را بر کردن. بیرق علامت فلاکت و مدد رسانی او بخیمه نهاد چون همه حاضر گردید فیلیاس فوق امر بزدن طوب داد.

طوب کوچک بـنجـی صدا کرده در اطراف طنین انداز گردید: دیدن که او بوز مـذـکـورـ بـظـارـفـ کـشـتـیـ تـاـقـادـرـ متـجـهـ شـدـهـ.

کـشـتـیـاـ نـانـ تـاـقـادـرـ: «هـوـرـاـ»: گـفـتـهـ فـرـیـدـهـایـ شـادـهـانـیـ کـشـیدـهـ !!

بازار تو را قادر بید در کجا معلوم میگردید؟

حال یا کقند ری از احوال بازار تو خوب گیر که آن بیچاره در میگردد؟
 افون کشان بندر هونت قوتچ چه کرد؟
 بعد از آنکه فکس از میکاره برآمد خدمتکاران میگرده با سپار توی
 بیچاره را بریکی از بستر های افون کشان بخواهیانه نموده بعد از سه ساعت
 یکقد رسی هوش بسر بازار تو آمده برای زهای دادن خود از انخنان
 کوشش ورزید را آغاز نماده. هیات الامر بهزاد حمت برخواسته و بعد
 از آنکه جنده بالرس بسر شناطیله بدویدن روپاهه کامرسش بیاف دیوار
 میخورد، و کاه یا هاش بهای خود را بسر میخاطد. و احتیاط بیاف
 حال فادرکی «قار نایق؛ قار نایق» گفت، خود را به بندر رسانید.
 سر بیچاره نیز برهه بود چون کنگره ایش در میکاره مانده بود.
 و ابور هانم بخر کت کردن حاضر شده بود. بهار صور تیک بود
 خود را و ابور انداخته و در سلیح و ابور باز از پایدار آمده بهش بخشتاد.
 طایفه های و ابور که بانگونه بدستهای مسافران آموخته شده بودند
 با سپار توی بیچاره را گرفته دریکی از او تاهمی تمیز دید و ابور بخوا

پائیدند و ابور قار نایق که در هفتم ماه قوس از «هونهانغ قونغ» پایا پیار تو
حرکت کرده بود کمال سرعت بسوی بندر یوق هامای زبان بقطع
مسانه آغاز نماده بود و ابور از من افربن و اموال سوداگری
مالام بود . تنهای دوکره که بکی برای فلیپ اس فوق ، و دیگری
بای مترس آمود اگرفته شده بود خالی و بی صاحب مانده بود .
پکروز بعد حرکت و ابور بوقت صبح مردم و ابور نشینان دیدند
که یک آدم سر بر هندر سر سام شده ایا به ره کانی از زنگ کمرهای دویز .
سطح پویز بر آمده درین گوش بنشست .
این آدم پاسیار تو بود ، که وزش نسیم صبح عقا اوز اسرش آورده
بود . آهسته آهسته سر کششید و زه خود را بخاطر خود آوردن
گرفت . پسیار منشقت حالت بدمعتی میکده و حیله کاری پاسیار تو را
با بعضی سخنانی که او گفته بود بخاطر آزو زده تو انسنت بدی خود با خود

گفت :
— بی ، من پسیار بدمعت شده بودم . حال بیوسو فوق من جه
خواهم گفت و او کم ایه بیان چقدر تقدیر خواهد شد .
باز خود را خود تسلى داده گفت :
— نی نی ؛ موسیو نوق خوب آدمست . هر چند که باشد من اعفو
میکند . جراحته که بودم بود ، اما ابور از لذت نداده خود را

رسانیدم فی : ایست که اساس خواهش موسیو فوق هم همینست و السلام !

بعد ازان فیکس بخاطرش آمده گفت «

وای ، وای ملعون ! شکر کارزست توزه ای یاقیم ! بتکدرین او بوریا مسو ارن شده خواهی بود . البته ! چرا که این اینگونه خیانت را داری باز چکونه دران و ابوری که من باشم بسا را شدن جرات و جسارت خواهی ورزید ؟ محقق هدافی که اگر بکاره پیشم بر این شوی کلوبت را گرفته هانخواهیم کرد . و منند فلایاس فوق افندی مرآ تودز دنالث میخوانی ، و منند تو خیبت اصفت جاسوسی دری او می افقی ، ها ! وای کافروای ! !

ای سخنان ارادل خود گفت ، و تهدیدات و کفرهای بسیاری ، در حق فیکس بربان آورد و باز گفت :

— که این خفیه گیری این ملعون به اندی خود هیچ آکاهی نماید هم . بگذار که هیل سلک دری مابدود . ولی چون بلندن بر سیم آنوقت افندی را از یعنی افعده عقب گیری فیکس آکاهی میسازم . تامو جب خنده او بشود اما حالا ز همه پاش رو باشد که به بدش اندی خود روم ، واژو در باب این بدمعتی دیر و ز خود عذر نمیخواهم .

باب این بدمعتی دیر و ز خود عذر نمیخواهم .

پاسوار تو ای از آنکه برای خواست . و هزار ز جلت خورا تاکه و های

نیز اول طرف دنباله کشی رسانیده تو انسنت . بـ چو کـیهـای بـامـا پـور
افـدـی و مـسـتـرس زـانـدـید . اـمـذـاـهـستـهـ آـهـسـهـ اـزـنـهـ هـابـدـالـانـ کـمـرهـ
هـافـوـ وـ آـمـدـ . درـدـالـانـ آـگـرـچـهـ چـنـدـ نـفـرـ مـوـسـیـهـ هـانـشـتـهـ بـودـندـولـ
افـدـیـ خـودـ اـدـرـمـیـانـ آـنـبـانـدـدـهـ اـمـذـاـهـ بـعـبـوـزـ شـدـ کـهـ اـزـ خـدمـتـکـارـ کـمـرـهـ

بـرـ سـدـ . چـونـ بـرـ سـدـ خـدمـتـکـارـ گـفتـ :

— کـهـ اـیـچـنـیـانـ اـفـدـیـ کـهـ تـوـمـیـکـوـنـ درـبـنـ کـمـرـهـ هـاـیـسـتـ .
پـلـبـارـ توـ — اـمـاـعـنـوـ بـنـرـ ماـئـدـ ! بـهـهـ حـالـ وـ جـوـدـ خـواـهـ بـوـدـ .
افـدـیـ کـهـ منـ مـیـرـسـمـ بـاـثـ جـشـتـهـاـیـنـ قـدـ بـلـنـدـ خـوـشـ چـهـرـهـ نـازـلـاـنـداـ
مـیـسـتـ کـهـ بـاهـیـجـ کـسـ سـخـنـ بـنـگـوـیدـ حـقـ . بـلـکـذـنـ بـیـزـبـاـوـ هـسـتـ .
خـدـهـ مـتـکـارـ — درـبـنـ کـمـرـهـ هـاـهـیـجـ زـنـ مـوـجـوـدـ بـیـسـتـ . آـگـرـ باـزـدـارـیـ
بـیـکـرـ اـیـنـ دـفـرـ اـسـامـیـ مـسـافـرـاـنـ بـخـوانـ .

پـلـبـارـ تـوـ فـرـ اـسـامـیـ رـاـ بـسـمـهـاـ لـنـظـرـ بـگـذـرـ اـیـدـ . دـمـ اـفـدـیـ خـوـزـاـ
درـانـ بـیـانـ بـیـقـهـ بـحـیرـتـ اـفـتـادـ . وـنـدـانـتـ کـهـ چـهـ بـکـنـدـ . بـکـیـارـ بـخـنـ طـوـشـ
سـکـنـشـ کـهـ بـهـ بـادـاـ بـغـلـطـ درـکـامـ وـ اـبـورـ دـیـگـرـیـ سـوـ اـرـشـدـهـ باـشـدـ . اـمـذـاـ

مـرـسـیدـ کـهـ :

— اـیـاـ سـمـ اـیـنـ وـ اـبـورـ «ـقـارـنـاـیـقـ»ـ بـیـسـتـ ؟

خـدـهـ مـتـکـارـ — آـرـیـ . قـارـنـاـیـقـتـ .

درـبـنـ اـشـنـاـیـکـیـ بـکـارـ حـقـیـقـتـ حـالـ دـرـ بـیـشـ نـظـرـشـ بـدـنـدـارـ گـردـدـ .

وواقعه‌دیر وزینه می‌گرد و مخاطرش آمد . لهذا «وان» گفته بزرگی از دراز چوکهای دل‌انفداد ، و چنانچه بله صاعقه رسش رسانیده بشد مبهوت و پرالم گردید . ذیر ایپاد آورده که واپوزمان حرف کن خود را سبدیان داد ، و لازم بود که از فرهنگ اور فرهنگی خود از زیست‌واقعه خبر نهد ، حال آنکه او در میکده بیهوده ماند افاده خود را کردن شام او بوزبا خبر نگردانید ، حق تکت های واپوز نیز دریش خود او بود . واژینست که فلایس فوق مسترس آغودا به این واپوز سوار نشده‌اند . لاجرم قباحت و گناه بسیار عظیم خود این بلازما آتش آورد است .

بنی قباحت خود است . امادرین قباحت دخانی کلی فیکس خبیث نیز وجود است که سجارت‌پاسپار تورا بیهوده کرده تگذاشته است که به بیش افندی خود رفته اور آنکه گرداند . سجارت‌پاسپار تو از غصه وال‌پاسپار زلزار بگرسیش آغاز شد ، و دانست که مقصد فکس ازین بیهوده کردن او همین نود کافندی اور ازا و ابور محروم کرده گرفتار نماید . و به اینواسطه البته که افندی او شرط خود را بای داده همه روت و هستیش محوزیان می‌گرد .

بعد از آنکه از نغمها و غصه‌های امام و جودش را آتش گرفت حال خودش بیادش آمد که آیاز بن ملکت‌های دور دست غربیت بی افتخاری خود چه

کنند؟ درین وقت به زبان می‌رود. در چنان ملک اقصای مشرق زمین
فی پیشه و بول چه خواهد کرد؟ جو که گنجیده طلای که در جب داشت
آن را نیز اپیفون کشان یا خدمتکاران میکرده از جیلیش دزدیده‌اند. پس
از سوزه‌های دوزده‌اوز و چالسان خود را از سانیده خواهند توانست. اینقدر
جای شکر است که در او بور تکت اوانان و آب کرفته شده است و گزنه
از حالات کرسنه گی هالاک می‌شد. «آن هم اند ز عاشق بالای غم‌های
دگر» پاسیوار توی بیچاره زاغم و آندوه مغلایی و گرسنه گی
بنجوف و بیسم بزرگ اند اختر از بیتم گرسنگی طعامهایشک بحساب هستر
فلیماس فوق و مسترس آعود ادارگره کرنده شد و بود و تکت‌های شان
بر آن ناطق بود آن طعا مهارا نیز می‌خورد، تا باشد که ز خبره در
معده اش گردد!

در دو از ده ماه قوس بوقت صبح و بور قارنایی به میان بوقوها
دانخال گردید. بوقه هاماچون یکی از هم‌جهنمن بند رهای شهر محیط‌کیه
شهرده می‌شود از از و هدو ابورها یک‌کدر مایین امریکا و چین و زبان
میر و سفر می‌کند درین بندر توقف می‌نمایند. بوقه هاما در دریاچه
دیدو و اقامت که از شهر بد و کهندز کاد دوم اینرا طوزی زان است
یک‌چند فرسخ دورتر مدیاند. و ابور قارنایی در کنکار سرستنک بست بند زندیل شده در هروان

و مسافران و ابور برامدن گرفتند . پسپار تو نیز از وابور برآمد . چون نمیدانست که چه کند ، و بکجا رو از آن و بجز اینکه کوچه بکو

چه و بازار بیاز سرسریانه بگرد و گردد کاری نداشت . پسپار تو این شهر را نیز مانند کلت ، و هوتف قوت به اصول او را و با

یک شهری یافت . دکهها ، خانهها . بازارهار امانند شهرهای خود بدید . آماں دهان اخبار از اجنبیان مخففانه ، و قیافهای گوناگون مرکب دید . چیزی ، زبانی ، فلمنکی ، امریکایی انگلیزی باهم آمیخته در

کوچهها و بازارها گردش داشتند .

بعد از آنکه محاهای فرنگی شهر را گردش کرد بجههای بومی و ملی شهر داخل شد . محله ایانی شهر را «پنتون» مینامند که این اسم نام آهدریاها و جزیرهای زلان است . درین محله کوچهها اکثربادر ختمهای پانس ، و صنوبر مزن است . بعضی در واژهای معبد های عجیب و غریبی باظهر پسپار تو بر مخورد که واقعه معبد بمعنی پلهای بسیار مزنین بدرامدن داخل معبد جرأت نمیور زید بعضی پلهای بسیار مزنین و لطفی که از چوبهای پانس به بسیار نازک و خیلی متین ساخته شده بود . باظهر شر میخورد که اطراف آنها بر ختنستان بالانس و صنوبر و چمنزار های لطیف منین بود که بعضی ازین چمنزارها جتما عکاههای منتهی مذهب «بودا» و «قوغنو چیوس» موجود بود .

کوچها . و باز ارها از خلاصه برو و مالا مال مینهود ، بصدق هازنان
مردان اطفال ویت نوعی ازگر به های بیام درین کوه ها باز ارها
گردش دارند . زنان اخبار اخیلی نگین ، و خوش بحرا و لی خیلی
عجبا می بسیار یافت .

پاسیاز تورفه رفته از شهر پرون برآمد ، و در کشتزارهای برخیسر
راست گردید . اطراف این کشتزارهای اسحاق طیفه ، واژه از نادیده
مرنین شده بود . در میان این کله ها کل « قاملیا » گذر او روز پا خیلی مشمول
و نادیده شهربده بیشود در خجا آنقدر بکثیر موجود بود که از سبزه
های عادی فرق نمیشد . در حستان کلاس . و آلو بالو . و نالک نیز که شکوفه
آن اخیلی مقبول و مبارزه شهارند موجود بود . در میان کشتزارهای
رسنی چشمها رهای عجیب و ضریبی وضع نموده بودند که مرغ غان رنگا
رنگی که در اطراف آن در روز بودند از یام آنها هیچ بکشتزار از دلیل
شده نمیتوانستند .

پاسیاز تور را نیمکه در اطراف کشتزارها گردش میکرد در یک جایی
بنشده های بسیاری را دید که رو سیده بود ، چون شنیده بود که کل
بنشده غذائی بسیاری دارد هالم بخوردن آن اغذیه هاد . ولی چون
درین بنشده ها از بزی و طعم بنشده های خود اثری نمی دید با اینه از خواز
دن آن فراغت نمود .

شب شد . پاسپار توباز بشهر برگشت . از گرسنگی آگرچه روده هایش بقر افراحت نداشت ، و ذخیره کمک دارد و ابوروز در معده خود کرد و بود همچنانه باز هم بجز صبر داشت .

— ۲۱ —

— بینی پاسپار تو در چهاردهم ازون دراز میشود ؟

روز دیگر پاسپار تو به صورت گرسنه گردید . لهدزاور اراده چاره دفع این گرسنگی را هم صورتی که باشد جستجو نماید . اولاً خواست که سماع خود را فروخته بدان دفع جوع کند . ولی فروختن آنچنان ساعت که از این دور بدرش برآمد و باشد و از بدمش برای او رسیده باشد بر خود همچو کواراند از نهادن خود از بگذرد . از این راه بفر و ختن ساعت خود را اضافی نشاند . چون کرسنه کی اضافی کردید و بفر و ختن ساعت خود را اضافی نشاند . چون بگذرد خوش آوازی را مالک بود خواست که از صدای خود فالدهه نم شود . و به بیت خوانی و غسلسرانی کی خنده داشته باشد . کتف او زده سلز مق نماید . اما چون هنوز بصیر خانی وقت بود از این آنکه میاد امر دماز این را حت کنند ، و از عوض پاسه لات و کوب خنوز را بدصبر کردن مجبور گردید . بدان باین فکر افتاد که باین لامسها کار پوشیده این غسلسرانی چندان

مناسبی بهم نمیرساند . بس هر کاه لاسهای خود را تبدیل دهد . بهتر خواهد بود . بنابرین بر همین قرار ثابت قدم شده به اجرای ایسکار اقدام نمود .

بعد از گذشتی جستجویات دکان کهنه فروش زبانی را بدآور در درباب تبدیل دادن بسخود با گفتگو نمود . کهنه فروش لاسهای بسپار تو را پسندید و با کلاست لباس کهنه از این لاسهای او را تبدیل داده بگذارد و پیشتر هم با او مشتی میشد . بعد از یک چند دققه با سپار تو هفافت گردید که کی چند رسه سکه نظر هم پیان زبانی از دکان کهنه فروش پیرون بر امده که بگذارد رسه سکه نظر هم در جیب داشت . پس از توجه چون بسوی قیافت خود نظر کرد خودش را آنرا بر حال خودش خنده آمده با خود گفت :

— چه ضرورد دارد ! خود را در موسّم « قارناؤال » که عید مسخره نصاز است و هر کس خود را به انواع گو تاکونی قصد مسخره می‌سازد فرض می‌کنم و السلام !

بعد از تبدیل دادن قیافت او کاری که بسپار تو کر داین بود که بیل جاجناه در امدیات نافی زاهر ای یکدوپیه جانی در شکم خود انداخت ، جاجناه بر امده بفکر کار خود افتاد ، و با خود گفت :

— حالی باید کرد ! اصل کار اینست که هزار صورتی که باید باشد باید خود را از زبانی کشیده به امریکا بر سام . اما جسانی بر سام ؟

پاسپار تو نوکل بند گفته در پی جستجوی یک واپریکه بطریف امریکا کار قرقی باشد افتاد ، و مقصدش این بود که در آن واپوز بخدمت جازوب کشی ، و یازغال اند از آن آتشخانه تها بیک شکم نان خود را قله ل کنند ، و تابه آنچه خود را بر ساند بدان آن الله کریم !

پاسپار تو همین فکر و رای را زده بسوی پسند روانه گردید . در اثنای راه نظرش برای اعلان نامه کیا کیا شخصی برای تخته چوبی آنرا چسبانیده ، و بر شاهه خود میگردانید بر خورد . برین اعلان یعنی اشتهار بر زبان انگلیزی چنین نوشته شده بود :

کینی ناماک باز یگران شعبد دهای

ژانف

تیاتر و مشهور ویلیام بالدو فال امریکی

بینی درازان — بینی درازان

این بازی آنحریست که این کینی میلاد و بعد از اجرای این بازی کینی به اسکا میرود کیکه این بازی بینی دراز او را تاشا نگنند بسیار افسوس خواهند کرد : پس این سیاهه

پاسپار تو چون این اعلان انجو اند خود بخود فریاد بر او رده گزت :

— اوخ ! صد شکر که جستنی خود را یافتم ! جون این کهی به اس کیا میرودم منم خود را این کهی بار صورتی که باشد تا به آنها رسائیده میتوانم .

پاسارین درزی آدمیکه اعلام زامیکر دانید افتاد . او از پیش : پاسار تو از پیش او رفته تا پیش دروازه ناتالث خانه شعبده بازی رسیدند . پاسار تو در پاسار خانه را امده از آدمان ناتالث رسید که : — ریس پاسار جناب و بیلایم بالتو قازکاست ؟ پاک شخصی به پیش رویش بر امده گفت .

— منهم : چه میخواهید ؟

پاسار تو — آیا خدمتکار لازم دارد ؟ بیلایم — من دو خدمتکار دارم که من بکمال صداقت خدمت میکنند . حقی تحقی اهای این زنهاشکم شما را سیر کردنست و دیگر هیچ .

پاسار تو — من این خدمتکاری قبول نمیکنم ؟ بیلایم — فی : اما شما ای ای نیستید چو رالاس ز ای ای بوشیده اید ؟ پاسار تو — انسان هر صورتی که میباشد شود بهمان صورت میباشد .

چیزی نمیگرد ؟

بیلایم — کانه بیرم که فرانسوی هستید ؟ پاسار تو — بی ، هم تام پاریسی میباشم .

ویلام — چون چنینست ، معلوم میشود که شما شعبده بازی و مسخره کی خواهد دانست ؟

این سخن ویلام بکروش و پاسپار توانیکار جبر خوردگفت :

— بنی مدانم ، آمادر جه شما اصر کنکانی نی ! ۰ ۰ ۰

— چون چنینست ، شما زا بصفت خادمکاری نی اما بصفت

شعبده بازدر خدمت خود قبول میتوانم .

— عجیب ! ۰ ۰ ۰

— آیا قوتندو تو آهستید ؟

— بنی ، آگر شکم سیر باشد !

— آیا بت خوانی و غراسی ای هم می‌آیند ؟

— بنی ، ایز اخوب مدانم .

— آیا و قیک بکله ایستاده شوید ، و بهتر دست شما هم یک بن

مشهیر باشد غر لسر ای کرده میتواند ؟

— میتوانم !

— تمام ! چون چنینست شماراق بول کردم .

پاسپار تو ، هم قبول کرد ، بیزاره هرچه که بگو بند قبول میکند .

بنی بشرطیکه تاها من یکبار سد . بازی « بنی درازان » که ویلام با تو للقار آزو اماعذن کرده اموز

بساعت مه اجر امیدشود. لهدل از حال در پیش دروازه تیار و خانه عرض
تاتل دهلهای او طبلکهای و نسلکهای برو اختن آغاز کرده است. و ظرفهای سپارتو
درین بازی اینست که شاهد های خود را بمقام نهادی بر جی که از انسانها
بعمل می آید قایم گرداند.

تیار و خانه از سیر کنند کان بر گردید. اوزوبانی، چیدنی، زبانی،
خورد، کلان زن، مردر، تماشای بزدیگر سبقت میور زیدند.
دنگلها، طبلکهای توها، سرناهای برو اختن آمد.

در صحنه تماشا شعبده بازیهای گوآنگونی اجر اگردید. پلک زنی
سیکاست خود باذن گرفته و بدست دیگر هنر اژه و انهای کاغذی
رنگارنکی زا بهو افشارنده بواسطه باذن به آنها انواع حرکتها بازیها
اجر انود. پلک شخص دیگری به عن خود بای سیکاری گرفته بادود
آن درز روی هوا بای عبارت فصیح در خوش آمدی حاضرین نوشت
که حقیقت اخیل مهارت شمرده میشد. والطاص از نگونه مهارتها
و شعبد و بازیهای بسیاری اجر اگردید. ولی نظر حمۀ خلاصی بطریق
هر ده آشون تیار و بود و به آن بازی انتظار میکردند. چرا که
بنو جب اشتہار و ملاماً باتولقاربرده آخرین تاتل عبارت از بازی «بنی
درازان» است که مردم نیز محض برای تماشای همان بازی آمده اند.
بنی درازان بنکر و اعتقاد ای اینان گویا بعضی مخلوقات، مخلیه تصوری

ایست که در زیر حمایه «تغور» نام آمده است. بازیگران تیاتر و بر شانه های خود بالهای بزرگی از پر های می غان می بسندند، و از پر های سرگ جامه ها می پو شنند، و بینهای بسیار در از دز منقار مانند ساخته که بینهای خود می بسندند. این بینهای از جوب باس بشكل بینی ساخته شده و بر روی آن رنگهای کوچک گوناگون مالیده شده است. و هر بینی بزرگ هفت هشت و جب است، و چنان صلاحت و محکمی ز بله شده که بقدر ده دوازده نفر از بینی درازان بزرگ می درازی کشند و دیگر بینی درازان بینی های آن در از افتداده کان برآمده انواع بازیهاجر میکنند.

در آخر این بازی های بینی درازان بیک بر جی از بینی درازان ساخته می شد که بازگران بینهای خود را ز می نهاده و یکی بر دیگر بالا برآمده از بینی و بیک تقریباً دراز بیک متازه بسیار بلندی بعمل می آمد. و چون از دو قصر آدمی که در زیر همه عقایم تهادی استاده می شدند یکی بیمار شده بود پاسار توز انجای او گرفته بودند. آگر راستی گفته شود، هنکامک پاسار توز البیهود مس غیر پوشیده، وبالهای بزرگ را بخود بربط داده بینی را بزری خود محکم کرد ازین قیافت مسخر و عجیب و غریب خود خلی متازه و متازه ای کردید. ولی تجارت چه کند؟ همین است که از هلوی همین بینی و همین قیافت شکم

خود را سپر کرده میتواند، و به امر کار سید نش ممکن میشود.
 پاسپارتو به حسن تماشای آمد، و با دیگر رفاقت خود بساحت برق
 شروع نمود، او و رفیق دیگر او بینهای خود را بر زمین نهاده چند
 نظر دیگر بر پشت های شان بالا شدند، و بر آنها کچند نظر دیگر برآمدند،
 و همچنان چهار پیغ صفت یکی بر دیگری بالا آمده بایت نهاده باشد
 با سقف بعمل آوردن درین اثنا سازه اه و وزن که با کمال گرمی
 نواخته دیده، و سردمان صد اهای تحسین و افرین شده و زدن،
 و کفها بر هم میزند که دفعه هناره بازه آمد، و مو از نه آن ضایع
 شد، و مانند خانه که چهار کاغذ قطعه بازی میسازند در این پشت های
 مردگاری افتاده غلطان غلطان آن نهاده به آن بزرگی بر آن گردید.
 سبب انجال مد هشته پاسپارتو گردیده بود، چونکه او در حالی که
 تمام تهدای منازه یافی خود را رزین نهاده، و چشم نش بطرف
 مردمان سیر یعنی معطوف بود درینکی از لو جهای عقیم رههای شیار افتدی
 خود فلیاس فوق و مسترس آنودار انسنته دیده بود، بسی محجرد
 دیدن از جائیکه بود بر جمیله و از حسنی باز کاه خود را درین سیر یعنی
 تاب کرده، و چند نظر سیر یعنی و چو کهار غلطانیده در پاش لوح
 افتدی خود خود را زسانیه فریده اورد که:
 — آه ! افتدی من ! آه ! افتدی من ! ..

— این شهائید؟
 — بله منم.
 — بسیار خوب شد که شما اپیدا کردید. توفق مکنید، بر روز
 در واپور.

باسیار تو فرصة کشیدن بینی و لیسانها با الہای خود را نیافه از پی
 آفندی و مسترس ایتیاٹ و برآمد. در دروازه تیاٹ و صاحب تیاٹ
 استاده دعویٰ ضرور زیان بزرگ ای افلاس فوق ادعائند. ولی فلاس
 پیش مشت طلایی در پیش او انداخته، واوز اسکت ساخته بر راه خود
 روان گردید. بعد از چند دقیقه همه نفر در واپور بودند.

— ۲۲ —

﴿ سفر بحر محيط كيده آيا جان ميكند؟ ﴾

در کشیق بادی که ما فلایس فوق را در ز دیکی «شانهای» گذاشتند
 بودم البته که قارئین کو اینی برده باشند که بعد از آن چه شد. بنابر
 امر فلایس فوق اشاره تائیکه از کشیق کشیده شد و اپور یو قاها ماما آزا
 دیده دانست که کشیق قضازاده ایست. لهداب آنطرف متوجه شد که
 بعداز چند دقیقه فلایس فوق گیتان «ژونسلی» صاحب کشیق بادی

و تا قادار » را بانجصد طلای موعوده خود را داده با مسترس آمودا، و خفیه فنکس در او بوریو قاهاما در کمر های خود بكمال راحت نشسته بودند.

در جاز دهم ماقوس وابوز به یوق هاما و اصل گردید . بمجرد توقف کردن و ابور در بندر بیو قاهاما فیلیاس فوق و مسترس آمودا از واپوریو قوهامار امده بواپور قار نایق که دور وز پیشتر در آنجا و اصل شده بود قند ، واپسیاز توجویا شدند . از آنجا خردار گشتند که پاسیار توانم شخصی در او بور بود ، و در بور قوهاما پیرون بر آمده است . مسترس آمودا ازین خبر آنقدر مسرور و ممنون گردید که حد و نهایت نذارد . فیلیاس فوق نیز ممنون گردید امادر ظاهر حال هیچ اظهار نمود . پس مجرد گرفتن این خبری مکث و در زان بمحبته جوی پاسیار تو مر آمدند . و چون وابور در زیام شب حرکت کردن بود بالا توقف در علی ابدسو از شده هر طرف شهر را گردیدند . نه شهیندر خانه های انکلیز ، و فرانسیس ، و نه داخل شهر ، و نه خارج شهر را گذاشتند هر طرف شهر را زیر وزیر کردن ، ولی هزار انسوس که از پاسیار تو خبر و اولی سیما نداشتند . در اینجا بی رکشی بسوی بندر از پاش روی سیار وی و ملیمان باعو لقا گذشتند . مسترس آمودا از اخبار هوس غایشی تیار و در دل افتاد . لهذا بنا بر خواهش مستر آمودا با مستر فیلیاس

بپیار داخل شدند . اگرچه فیلم فوق خدمتکار خود را در زیر آخنان قافت عجب و غریب نشناخته بود ، ولی پاسیار توافقی خود را از زیر پستان خود دیده بستاخت و هانم از انجام جهیده و منازد را غلط نماید خود را به افاده خود را سانیده است .

پاسیار توپوز از مسترس آعودا حکایات آمدن شاز از هوت قوت آیه شانقهای ، باکشی بادی « تانقادر » و از انجاییه یوق هاما اور فاقع فیکس بشنید .

و قیکه نام فیکس را شنید اگرچه قهر و غضب پاسیار در پاسیار تو پوش و خوش آمدولی آثار آزان اظاهر شاست . و در لانگاهداشت و اعتذارهای پاسیار ، و نالهای زاز زاری در باب عفو خود که بغلط در لانگاهه افیون کشان در امده و پیروش شده بود از افسدی و خام طلب نمود .

فیلم فوق این هکایه اور ای آنکه جو اب بدهد بشنیده و یکمقدار پس به او بر ای بdest آوردن پل دست در لستی بداد . پاسیار تو پیمانک از زرد طایله های پاپور یکدست دریشی مکملی بر ای خود تدارک کرده قیافت سر غانه ، و پیش دراز منقار آله خود را کشید . این و پاپور یک فیلم فوق در آن نشسته ، و بسوی سانفرانسیسکو امریکار و انسنت « وزرال گرانت » نام دارد ، و پل کمپنی امریکایی

منسوبست . وابور خیلی بزرگ و جا به رفتار ، وقوتند و ابور است که در هر ساعت دوازده میل مسافه‌ی پایمادکه به این حساب بخر محظی کیم را در مدت دوازده روز قطع نموده در دوم ماه کانون اوی به «دانان فرانسیسقا» و در یازدهم کانون اوی به «سیور لک» و در پیشتر ماه کانون اوی به لندن میرسد که از روز و عده شرط متحو سی که کرده است بکروز پیشتر فلیاس فوق گویا بدندن خواهد رسید . در اویور شهر و آن ومسافران بسیاری بودند . غیر از مردمان تجارت و سیاح اوروپائی و چینی و زبانی بسی افسر های اردو های هند انگلیزی بین بودند که ایام ماذونیت خودشان را یا بهوده نگذرانیده بسباحت دروز علم صرف می‌نمودند .

در اشای راه هیچ جای حادثه ظهور نیافت . وابور بکمال انتظام بر قرار خود را مهیا بورزید . مسیر فلیاس را اگر شناخته باشد می‌داند که بر هان گلکین و قار مسیر نخانه است که این خود وقت خود را میگذراند . بیانیم بر مسترس آنودا : این خانم اطیاف زاکت زدیف خوش منظر پری بیکو غیر از نگاه روز بروز حسیان شکر گذازی او به جستله بین افزونی میگیرد . بیک حس عجیب جاذبه نالک دیگر ، و بیک صربو طیت قلبی ضرب شوق آور نیز در دل خود بمقابل حمامی و غسالت دهد و خود حس میکند ! چهاره نگلکین ، وضع بر گلکین ،

طیعت ساکنانه؛ همت عالی‌بجانانه جنتلمن روزبر و ز در شهرستان قلب خانم هندی فطرت او را وی ریت احکام قانون عشق و محبت را بازی کردن می‌خواهد؛ آن‌دیده شود کهچه می‌شود؟

بعد از چهار روز از حركت وابور از بسدر یوقوهاما، فلیاس فوق عالم نصف که «زمین راقطع کرده بود» چونکه در روز ۲۳ قوس وابور دوزن اگر انت، از یکصد و هشتادم دایره نصف النهار در میانش است که جهت دیگر همین دایره نصف النهار را از سور لندن کادر دیگر نصف کوتاه است. این دایر کرده است. یعنی از تقسیم هصده و هشتاد دایر همان نصف النهار عالم که «زمین نصف آراکه کاپسا و هشتاد پاش قطع نموده است. بس ازین رده بیهای فلیاس فوق که از ابتدای حركت خود تا پایانم کرده، از هشتاد و زم عدد خود خیام و دوروز آن ا صرف نموده است. حال آنکه در متقدرات ایام نصف کر، را به آن زمانیه که به این حساب برای قلع کردن نصف باقی مانده که «بازیمی‌اید که خیام دوروز دیگر صرف عاید حال آنکه برای پوره شدن هشتاد روز تنها بیست هشت روز دیگر بدست فلیاس فوق باقی مانده است برای رفع این شببه قارئین کرام گفت: «می‌شود که تا به انجما فلیاس فوق بر خطوط منخیه و منکسره یعنی راه‌های کج و پیچ آمده است؛ بعد ازین نکسر بر لیخ خط مستقیم یعنی راه راست رده بیهای منزل مقصود می‌شود.

روز است .

که به این حساب دو هزار از زده است یا تا حدود آن باقی مانده است .
هر کاه ممکن میبود که بر خط دایره عرض نجات همین کره زمین که اندونیزیان واقع است کسر دور عالم میشدند و ازان انحراف میشدند در آنوقت مسافت که قطع کرد آن لازم می آمد تهای از زد از زده هزار از میل عبارت بیست و شش هزار میل متوقف میشود که فراساس فوق تا به اندام هفده هزار میل آر اقطع نموده است .
پاسیار تو اس وزیست مسیر و خوشی فوق العاده بود زیرا ساعت ملوکه تایه اندام یا بر این نمیرفت و خنثیه فیکس ملعون او را در سوی اس عهاد کردن آن نشویق و ترغیب مینمود و او قول نگرده هیچ غرض نگرفته بود اس وز خود بخود بر این کریده یعنی از وقت حرکت شان از لندن روز بروز رس مانده مانده تایه انجام تا مدار زده ساعت کامل فرق کرده باز بر این شده است . یعنی در وقت که در لندن ساعت اول بیانج و ز بود ، در سی و نه دقیقه در جاییکه و ایون زیزال گران است تمام ساعت بیانج شب است . اما آنکه ساعت های اشاره دیباش اندادن شب و در ز هم میداشت این فرحت و سروریا پیار تو باندر جه نمیبود .
چو کله در نجا ساعت که من شب را انشان بدده در لندن همان وقت بیانج

هار صورت پاسپارتو ببر ابر شدن ساعت خود خیلی منون شده
با خود میگشت :

— آن فیکس خبیث حیا که همیشه من از دایرهای طول و عرض
بمحضها میراند، و مر اخراج کردن ساعت من تر غیب میگرد. اگر
من بسخن آن حیا که از صاحب غرض حرکت میگردم حال ساعت من
خراب شاید بوده چونکه من میدانستم که آفتاب پیش روزی از روزها

بساعت من موافق است و این خواهد کرد.
آفیکس درینوقت کجاست؟ فیکس در همین واپوز است. ولی در
یک گوش خزندگ خود را هیچ نشان نماید بوده چونکه از دیدن
پاسپارتو حذر مینموده. اما نیم نمیشد که تایه امریکا در کمره پنهان
نشینند. لذا بهتر نشان آمده امر وزیر امده. ب مجرد بر امدادن پاسپارتو

روز و پیامد.

پاسپارتو ب مجرد یک فیکس زا بدین گفت و بیشند همانند گردن او
در آریخت، و چنان یک مشت کوبی نمود که سرپریناز اینز بر غالیات
خود قاب ساخت، و بعد از آنکه فیکس را بوجه دخواه خود میده
و کوفته نمود راحت گرفت، فیکس به پاسار دشو ازی خود را از زیر
دست و پای پاسپارتو رهانیده گفت:

— آیا دلت خالی شد؟

— بی ، حالا کیقدزی خالی شد . گنجگو و صحبت کنیم .

چون چنینست بیاکه حالا بهم قدری گنجگو و صحبت کنیم .

— عجب ادم پایه میانی هست . باز بجه روی باهن صحبت کردن بخواهی . آیا هیچ شرم نداری ؟

— درینبار صحبت ما در باب منفعت افاده نیست . باید ضرر را .

پاسار تو به این پایه میانی و صبوری خوبیه حیران مانده درین اوروان گردید . هر دوی شان در طرف دماغه کشی رفتهدر یک جای نشستند .

فیکس گفت :

— سر اخوب لکه کوب کردنی حالا کیقدزی هم بشنو . تا حال من دشمن فلماں غوق بودم بعده ازین نیستم .

— بیانات نوهم قایل شدنی که او چه سان ناموس کار آدمی هست .

— نی . من میدانم که او چه کونه خوبیست . اما . . .

پاسار تو از شنیدن این سخن بی آنکه کلام اور ابتهماها بشنود یاد میشی باز بسینه او زده برآخو است . فیکس از دست پاسار تو گرفت . بس

نشاند و گفت :

— بودشین که من سخن خود را تکمیل نمایم . تا جحال از هر آنکه اوز اوقیف و گرفتار نمایم کوشش میورزیده و بسبب رسیدن امر نامه تعقیف که میباشد نشدم اما بعد ازین آنکه امر نامه هم بدست داشته باشم

اور از امریکا کا لو قیض کر دید یعنی تو ام ، و بہانہم دانسته ام کہ او بہ نہ دن
پرورد . اپنا برائی زور دو ریڈنی او پنچ لاک انگلستان هر قدر سعی
و کوششی کہ لازم باشد صرف میکنم و جنچ نیچہ تا محل درباب مانع
آنگیختن سفر اوسی میکردم بعد ازین درفع موانع تا جان داشتہ باشم
میکوشم . چنان ؟ خوشت آمدیانی ؟ ایا حالاً بهم دوست هستیم
یا نی ؟

— دوست نی ، اما یہ ای شرط کا گرا درخواست
از تو یہ یہم ہاندہ کا وہ راخواهم فشرد .
— بسیار خوب .
در روز دوم کانون اول ، واپور « ژرال گرانٹ » به سافر انیسوی
و اصل گردید کہ فلیساں فوق آب ایندہ از وعدہ ایام موعد خود
نه کیروز سود ، و نہ کیروز زیان کرده است .

— ۲۳ —

— در سافر انیسوی کیروز چنان میگذرد ؟

هنکامیکہ فلیساں فوق ، و مسیرس آعودا ، و بسیار تو بخاک امریکا
قسم نہادند ساعت هفت بود . موسیو فلیساں بچر دیکا ز واپور برآمد

اول از وقت وزمان حرکت راه آهنی که بسوی نیورل می‌رود جویا
 گردید، و خبر شد که بوقت شام روان می‌شود بنابرین چون تا بوقت
 شام چارینج ساعت وقت باقیست از آن و فیماس فوق یک عرصه ای کرفته
 باهسترس آمود اسوس ازشد. پاسپارتو نزد پهلوی عرصه ای بهجی ناشست.
 عرصه ای بر ایسو او اوتل بزرگ و مشهور شهر بر قفقاص نمودند. پاسپارتو
 از جای بانده پهلوی عرصه ای بهجی بکمال دقیقت هر طرف شهر را ایشان کرد.
 بازارهای بسیار و معمور و فرانخ و عمارتهای یک طرز و یک نسق خوش
 منظر، و کلکهای بزرگ و دیگر بناهای شهر نظر دقت پاسپارتو ایکان
 بکان جلدی و شده در کوههای هزارهای باز از هر عرصه ایها و این پیشوایها
 و تراوها که در میان آنها غیر از مردم اوزوبانی و بوئی بسی می‌دمان
 چینی و زبانی و هندی بیز دیده می‌شد درزفت و آمد بودند.
 پاسپارتو ازین دیده نیها خود بخیرت افتد. زیرا اوجنان کان
 میاد که امریکا بامردمان و حشی و هندی و مودازی مسکون خواهد
 بود. حالانکه در شهر از چنان مردمان آثاری هم نیافت.
 به او اول بزرگ عرصه ایها و اصل شد. پاسپارتو درین اوتل که در جاده
 بازار بزرگ «موتفو مری ستریت» واقع است خود را چنان بشداشت
 که هنوز از لندن بیرون نبود امداد است. در حوالی اوتل یک طعامخانه بسیار
 جسمی و جود است که برسی را میز بسیار بزرگ و سطح طعامخانه مذکور

هر گونه شر اب و میوه و دهن منه دا یامو جود است که هسافران او تان
در هر وقت و هر حظه که بخواهند بشویمند و خوردن آن ماذون
و مختار همیاشند .

موسیه فوق ، با هسترس آغودا در طعما خانه او تان مذکور که بهایت
انتظام و آراسته کی بودیل طعام بسیار کامل و لذی خوردند . خدمت
سفره رازگان بسیار خوش بیاسی اجر امکر دند . بعد از طعام
نمایس فوق و هسترس آغودا رای قید و بث کردن تذکر رهداری
خود بکسر بسوی شنبه نوزخانه انگلیز روانه شدند . در دروازه او تان
پسپاز تو زادیدند که ایستاده بود . و بیلک طور مخصوصی به افرادی
خود تزدیل شده بودند :

— افندی من ! چنان شنیده بیشود که این راه آهن امریکا کذا سا
قر انسیستو تایه نیور لکه بود خیلی تملکه ناکست . چونکه اکثر اوقات
و حشیان بزریل چشم میبرند ، وقتل و غارت رواهند از زند . لبذا
هر کاه پیش از سوار شدن زیل یل چند دانه طبلچه شش میله وجودند
دسته کارتوس بگیرم بدشخواهند بود .

فلایس فوق پسپاز تو زاده بیان مختار مانده برآورداد . یک چند قدم
جهون از او تل دور شدند با فکس تصادف نمودند . فیکس سلامهای
بسیار متواضعانه ، و ازین تصادف خود با فلایس فوق اظهار منونیت های

بن آندازه کرده و بر عدم تصادف خود در پاورت تأسف های خورده،
و بعد ازین تابه او روز باز خدمت فلماں فوق جد اندشندن خود را بیان،
و درینوقت یکجا گردش شهر را تکلیف نمود. فلماں فوق جواب
بسیار محضوری داده تکلیف گردش شهر را با او قبول نمود.
هر سه غریبگردش کوچهها و بازارهای شهر آغاز کردند. بازارها
را اخینی منظم باقی نداشت. در هر چازه ایک میدان و حوض بسیار منتهی
میدند که در گوشه های این میدان غونه های مصنوعی مجسمه های شهر
های مشهوره ایسیکارا باهصار کار چیز ساخته بودند. رفتار فرهنگی
پیش از بسیار بزرگ و فرا اخی رسیدند که این بازار از این شیوه مردم و
کثیر عالم چنان ملار و خنجه اخنجه باقی نداشت. که اگذر خینی مشکل میدنود.
صد اها و قیال و قالهای بسیار و لوله ایگزی از مردم بر میخواست.
و بر چوبهای بلندی بسی اعیان ناهاین دیده ویشد که بر دوش گرفته
بودند. کاهی از مردم این صدرا بلند دیدند که:
— بای قامر فیله هوزرا :::::
و کاهی این صد اکه:
— بر ای مادر بیوی خورزا :::::
از هر طرف بالند میدند. مگر مردمیک «متین» تشکیل داده بودند.
بعنی برای انتخاب یک مامور بزرگی جمهور را کرده بودند. فیکس گفت:

— هر کاه به این انبوه علم نیامید. هم بهتر است چون که باد بعضی
 ضربه های بارز سد .

— راست پیکوئید، کناره شویم .

بنابرین مسیرس آعودا و فلماس فوق . و فیکس در کنار جاده برای
 زیسته سنگ مر سریاک عمارت خود را کناره کردند . درین اشنازه میان
 سردمان یاک حركت عظیمه و قیاس و قال مدهشها صال گردید . سپهابه
 و شتمها از زبانها بر امدن گرفت ، و هر کس دستهای خود را باند کرده
 فریاد هاو فخاها با لالک بلند گردید . یاک فرقه از سردمان برای « قاتل
 فیلد » نام معنوی ، و یاک فرقه برای « ماندیبوری » نام معنوی هورز
 ها و فریادهای پیشیدند . رفته رفته کار از سب و شتمه ل و کوب
 منجور شد . دستهای تجاوز کاره بر هم دیگر بلند گردید . میشنا
 و لگد ها زد و کوب افتاد . بوتها و موزها بهرا بالا شده بر سر کارگر
 تهرب میوزدید . از روش حال چنان معلوم بیشد که ازین دو فرقه کی
 تهرب میوزدید . این انبوه و شجوم رفته رفته شکمکه اینها استاده بو دند
 نالب پیشنهاد نداشتم . معلوم نبود که کدام فرقه است . فیکس از بیم آنکه
 میاد بر قلب اس فوق یاک قضائی بر سد ، و یا تلف شود و او به آن بیب
 از اکار امیمه موعده محروم باند گفت :

— هر کاه زنجا سر اسرد و رویم بهتر است . جونکا گرد نهشله

در حق انکلیزهای بات بد فکری باشد مجرد که مار اپشنستند در همکه
خواهیم ماند .

مسترس آعودا و فیلیاس فوق بسیار شوینق و ترغیب فیکس اگر چه از
زینه نفر و آمده رفاقت خواستند؛ ولی چه قیاده که در ماین یون ریش، و چه بزم
دو فرقه جمهوریان مانده به قضیه و فشار عظیمی و محرومی شدند؛ فیلیاس
فوق مسترس آعودا را در پشت سر خود داشته از ضرب بهای چه ب
دست، و سایبان وعشت و لگد طرفین که بر همگر میزنتند حما ذله
و بدو دست خوده دامنه همکرد . درین اثیف بات می درخ سروز ریش
زر دکنفت و تزو مندی از مدافعته فیلیاس فوق بغضب آمده هر دو دست
خود چنان دو هشتة بر سر فیلیاس فوق هواله نمود که اگر خفه فیکس
برای صداقت (!) سر خود را افادی سر زلیس فوق نمکرد و آن
دوم است بر سر خود نمی خورد فیلیاس فوق خی متضرر میشد .
نایب اس فوق به شخصی که دو هشتة را بر سر فیکس هواله نمود بقهر
گفت:

— ای ، امریکانی و حشی !

— ای ، انکلیزی فی یادعنی !

— باهم بسیام .

— هر وقت که بخواهید .

— نام شما؟

— فلیاس فوق . از شما؟

— گردستام بز و قبور .

بعد از سه کماله که اعلان « دو مالو » یعنی همدیگر را بینک وقتان دعوت کرد نست ابیوه گر و عالمد گذشته بود . در اثنای مرور و چorum مس دمان فیکس کبار دیگر بازیک جنگجوی گرفتار آمده لیساهاش بله پازه گردید .

وقیکه از گروه ابیوه رهایی باقیتار فلیاس فوق حفیه را گفت :

— تشکر میکنم .

— تشکر لازم نیست . مهربانی کردیم که دکان البسه فروشی بز و م تالیس خود را شدیم دهیم .

بر است که زیارت کردن یک دکان البسه فروشی برای هر ۳۴ نفر از ضروریات بود . زیرا بالساهای فلیاس فوق نیز پازه پازه شده بود و مسترس آغودای ایز بلسماهاش پر کار ولای شده بود .

والحاصل بعد از چند دقیقه هر ۳۴ نفر در حالتیکه لیساهاشان نوتوازه شده بود هاوتل عودت نمودند . یا میتوز در حالتیکه بقدرده طبیخنه درست و گردداشت بر دروازه او ت ایشان انتظار میکشید ، و چون فیکس را بالفندی خود بدید در اول امر اگرچه چین بن جین

افگند ولی چون از مسیر س آعواد بر حقیقت واقعه امر وزیر نهاد
کرد دید خاطر جمیعته دانست که فکس بر سخن خود استاده، و بعد
از من دشمن از ملکه بایست کشت.

بعد از طعام شامیک عرصه خواسته به استکاره آهن ز و آن دشند.
— هنگامیک در عرصه ایمه می نشستند فلایس فوق خنده فیکس ز می سیدند:
— آیا شما این تکه گردیده و قتو روز آن دیدید؟

— 1 —

دو گلوبال خواهیم آمد . یعنی انتکالیزی هیچ کاه حساب خود را با کسی تأمین نکنند و احت نخواهند کرد :

فلاس بر ایست از همان انگلیز های است که حکم باز از لندن برای دوکلو

بیان کردند که قاتل این را حاضر و آمده بود و در واقعیت میخواستند بهترین سو از شور ندانند زمانی که فوک از بیان

مکالمہ نوریہ میں سید علی رضا:

— پادشاه امر و ز دشہر خلی هیجان عظیمی پا شده بود ایا
تای چه بود؟

— همچو : یک جمهوری انتخاب بود .
 — ایالات بیرون انتخاب رئیس جمهور بود ؟
 — نه نی ; برای انتخاب یک قاضی بود .
 این جواب اکثر فقهای ماس فوق در زیر سو ارشاد و دلیل کمال سورعت
 بحث کرت افتاد .

— ۲ —

﴿ در قطار دل آیا چه واقعه داشت میشود ؟ ﴾

خطراه آهن بسیار بزرگی کسو احوال بحث محیط کیوز با سو احوال
 بحث محیط اطلسی ربط می دهد ، و « پاسیفیک رائی زود » نام دارد بر
 دو خط بزرگ تقسیم می شود که کی از سانفرانسیسکو به « اوذرن » و
 کی از اوذرن به « او ماها » می رود . در او ماها بر پنج خط بزرگ دیگر
 ظرفیت باقی کیسر به « نیوز لند » می رود .
 اینست که تمام قطعه امریکا از کیسر تا بدیگر سر بعرض ، این خط
 راه آهن بهمبارگر ربط داده است ، و بحث محیط کیوی و اطلسی را کی
 کرده است که درازی مسنا فا این خط سه هزار و هفتصد و هشتادو
 هشت میل است .

خطراه آهنی که از او ماهابا به باصفیل میرود در اثنای راه ازیاث قطعه
میگذرد که آنسوز مینامحال باهالی و حشیه‌اصلی امریکا، سکونست.
در اول ایام رای رفتن از سفر انسیسته تو تابه نیوزلند در هوای بسیار
مناسی نیز کم از کم به شهاده سفر محاجه بود که درین وقت این‌مسافه هفت

روز قطعه می‌شد.

اینست که فلماس فوق بواسطه این ریل قطعه امریکا کار ازیکسر تابدیگر
سر میخواهد که قطعه کرده دریازد هم ماه کانون اول به نیوزلند رسید،
و به او بزرگ در ازراز از نیوزلند بطریف «لیو ورپول» حرکت می‌کند

سوار بشود.

این قطاریل امریکا بسبب درازی سفر نکدزو و دشود خیلی مکمل
و از همه جهات اسباب استراحت مسافران دران آماده و مهیا است. هر و
غمون یعنی خانه‌ای جای خواب، و جای نشستن، و خانه‌توالت یعنی زوری
شستن و آرا ایش کردن آن جدا جداست، و باز اهلهای مخصوص برند
مانند از سر قطار تابه آخر قطار رفتن و گردش کردن ممکن است. برای
مطالعه و تلقیس کردن مساوازان دلالان بسیار بزرگ دارد. و اغون
باچه، و اغون لوکاته یعنی طعامخواری، و اغون قهوه خانه نیز در این
قطاز و جود است که تباها و اغون تیاتر هنوز ساخته نشده است. مدر
برنده‌های این ریل کتاب فروشها، میوه‌فروش علاوه بر کارهای فروشان

شربت فروشان گردش کرده بصفهای بلندمحلهای خود را میفرمود

شند .

این قطار که شهری سمت سیار با ساعت شش از استکاه آهن بحرکت افتاده بود شب خیلی برابر و تازیل و سرمهای نزدیک داشت . وازع عالم هو اجنبان معلوم و میشد که برف هم بسارد بعد از یک ساعت برف بساردیدن آغاز نماد . ساعت ۷ ماهوری ایل آمده به سترهای خواب مسافران از ایلار گرد هر کس بخواب خوش و شیرینی فروخت زده بدهنگ که در ماین «سانقر ان سیستقو» و «سانقر امانتو» واقعست خیلی صاف و هموار است . همینها را بکمال سرعت درین شب بقطع مسافت پرداخته بوقت صبح هنکار میگه ریل در استکاه «سیستقو» توقف نمود مسافران از خواب بساز شدنده بنظاره اطراف مشغول گشتند .

زیل از وادی هزار «سیرانوادار» درین وقت در میگذشت ، ولبیب رفتار مجرای این هزار کچ و پیچهای بسیاری در راه ریل پیدا است . بعد از طعام صبح مسافران ایل کاهی در واغون بالغه و کاهی در واغون باغی و کاهی در واغون قهوه خانه گردش ، واژنجرهای باظاره ناظر لطفه کاه کاه که کاههای کاههای دراز بوکان و حشی جنگلی که بخصوص قطعه ایل کاست در پیش روی ریل بر میشدند که تقدیم هزار پیسته هزار

عدد میمودند که ساعتها را بر ازحر کرت باز میداشتند . این کوهای امریکا صد اهای بسیار میبی و پیر ازند ، و با هندگان شاهه بشانه چسبیده مانند یک نهر سیاه جو شان و خروشان آرام جریانی برآمدی افتاده این کوه‌ها از کوه‌های عالی بزرگتر پنهان و دهانی شان کوه و پیش شان ماند بونکن شتر یک بونکن بزرگ و شاخهای بسیار کلانی را مالاک می‌مانند . گرد و کاوی آهابه و های بسیار در از درازی بوده شده است . این کوه‌های دشتی چون یکباره دوسه هزار آهانه بشانه بشانه شده و قیار آنده استاده کردن آنها غیر ممکنت اینها چون یکباره سرکت آند آنچنان باتشانه از اینها شکران می‌شوند که هیچ قوت در پیش روی آنها استاده نمیتوانند . مسافران از زیارت امده بکمال حیرت این منظر عجیب را مشاهدند اما در میان رهوان و مسافران زیارتی ، فلیپ اس فرق بکمال استراحت درین گوش خانه زیارتی خوبی داشته که مدهش کوه از انتظار میکشد . حال آنکه از همه بیشتر عجایب کردن او لازم بود : اینها از تو را انجوانات منحوس که و جب تعطیل سفر اندی او کردیده انقدر تغیر و تحضیب آمده بود که اگر باز از دره طیله برای آتش کردن جبه خانه که با خود دارد بر ایشان حاضر است ، و الفاظ مستحبه نسب و شتم بزبان آورده گفت :

— اینچه گونه مملکت است! کاوهای بیانند قطعاً ریا را از رفتار منع کنند! اوچنان بعضت و حشمت زا بر وند کردی را با نظر هم نیارند.
 آیا خجال نیز دره و گرامو سیرو فرق محرب بوده ای؟ ما گفتنست ریا راچه بگوئیم که او نیز ریا را توقف داده بر آنها نیز اندواز کاویده سد!
 اما گفته شد که ما گفتنست به ایستاده کردن ریا حرکت عاقلانه کرده است مزیر اگر قطب از بر کاه بر اند اگر چهدر اول امری کیچندانه آنها را ایامال هیتو اند ولی همه آن کاهه سلاسل مانند اکبر و گردانی از رفتار ندازند بدفع ورفع کردن؛ ماشین ریا رفتار نمیشود. لاجرم زیل از خط بر امده موجب تلهه عظیم میگردد. پس بهتر است که به کمال صبوری مسرور آنهاز انتظار بکشد.

اینست که به ای انصورت تامه س ساعت کامل برای گذشت آنها انتظار کشیده اند. بس ساعت هشت قطار از هر «هومولد» گذشته به مملکت «اوتابه» که بالقوه ام «مورمون» مسکونست داخل گردید.

پس پار تود کیا تاریخ قوم «مورمون» را پسرعت ساعت پیش میگذاشت؟

—————

در سیم ماه کانون اوی، قطار ریا بعد از انکه تقدیز شجاعی میسوی جنوب

شرق قطع نمود بسوی شمال شرقی توجه نموده به تالاب «ساله» تقریب ورزیده . پاسپار تو، بعد از طلوع شش بدر نده ریل برآمد و همه این خوردن هوا خیلی سرد و ابر ناک بود . اما بر فینی بازید و برهانیکه بازده بود همه زمین ها را اسفاد کرده بود ، و سرخی سرما آنها را منجمد ساخته بود . کوه شمس از زیر ابر های نازل و مانند یک سپر زرین دیدار بود . پاسپار تو در حاشیه چشمه های خود این قرص طلا شود آیا چه قدر لبره انگلیزی ازان حاصل میزاد که آنکه این قرص طلا شود آیا چه قدر لبره انگلیزی ازان حاصل خواهد شد ؟ تاگه بازی بیان یات چیز دیگری نظرش را جای ب نمود . چون که مجایکه او استاده بود یک شخص عجایب لباس غرب الاطواری وارد شده پاسپار تو را این لباس و حورکات خود را ز تام و ملاحته که داشت فارغ ساخت . این شخص از استکاه «الثرو» به ریل سو ازشد بوده این آدم قد بلند و سیاه چهره، و سیاه بروت، و سیاه جوراب، و سیاه کالا لب شرخی بود که یک دسمال گردن بسیار سفیدی بسته بود ، و در دسته های خود از پوست ساق دستکش های سفیدی پوشیده بود . این شخص عجایب شکان غرایی لباس از پیش هر خانه ریل چون میگذشت از جیب خود دیگر پارچه کاغذی کشیده بر دروازه آن خانه می پیشانید . پاسپار تو بعد از گذشتین شخص مذکور از پیش دروازه خانه او به

کاغذ مذکور تزدیک شده بود که با اعلان نامه ایست که از طرف «ولی‌الله
هیچ» نام ملای قوم وزمون نوشتند، و خواهش آن اداره که در
و اغون نمبر ۱۷۱ ریال در خصوص آرایه مذهب «وزمون» بعد از
وقت ظهر و عظا و درس میدارد هر کس که خواهش شنیدن آن اداشه
باشد در خانه مذکور تشریف بیارند.

پاسیاز تو براق افتاده با خود گفت:

— میر و م و عظا می‌حریف ز امیشتووم، به یعنی کجه بگوید؟
این اعلان ملای موزمو نهاد رحال در میان مسافران وره وان ریال
 منتشر گردید. نقدار سی نفر از ادب مراق در اغون مذکور جمع
آمدند که پاسیاز تو در غض اول آنها و جو بودند.
واعظ عجیب قیاقی که پاسیاز تو آزار و وقت چسبانیدن اعلان دیده
بود بعد از لحظه آمده بر کرسی خطاب بر آمده بصدای بلند و عظی
و نخست، و خواندن تاریخ مذهب خود، و دعوت کردن مستمعین
را بعده مذکور آغاز نماد و اعظ من مذکور بشدت کلام او اوضاع غیره
خود حققتاً شایان تماشا بود.

چون یکچند دقیقه گذشت باق قسمی از شنوندکان بستک آمده
از و اغون برآمدند، بعد از چند دقیقه یک فرقه دیگر نیز قدمند.
آنکه بجز بانجمنه دیگر هیچ کسی باق نماند، آن جهان نظر نیز قدمه تهی

پیغور از پاسپارتو که دستهای خود را در زیر چنده خود کرده بکمال حیرت و دقت سخنان پادر هروای و اعظیح عجایب اطوار غریب گشتاره امید شنیده در واغون هیچ کسی باقی نماند و اعظام ازین استهان اعوالمیان پاسپارتو آمده و از گشته کشته :

— ای هسته دیندار صادق من : ای و شمع صادقانه ، و جبهه دیندار آنها ات چنان مملو مهیا شود که سخنان صافیانه ف در تو اثر کرده است . آیا درین مذهب پائیما داخل میباشد ؟

پاسپارتو بیلت وضع «لایش و هو لکی» باک «خدانکشند» گشته از واغون برآمد و واعظ را ته آگذاشت .

در اثنای وضع ماری موز مونها ، قعلاریان بسرعت تمام قطع مسافه کرده به جهت شهالی تالاب «ساله» و اصل شده بود . بنابرین از پنجه ره وی تماشای این تالاب عظیم بخر مانند ممکن بود . علی الحصوص تماشای شلالهای طبیعی که در اطراف تالاب بنشکنی یافته بود بر این که خیل فنظر ریاضه جلوه میباشد .

این تالاب از سطح بحور . ۰۰۸۳ قدم بلند است . و درازی آن . ۷ میل و عرض آن ۵۶ میل است . و آبش خیلی تکین ، و اطراف آن به انواع فراز اعطاها و کشتر از هاخیل زنگین است . زیر القوام موز مون که در اطراف این تالاب ساکن میباشد بزرگت و ابادی خیلی دسترس دارد . اما

چون درینوقت هر طرف با پرف مستوی راست از زراعت و کشاورزی
چیزی دیده نمی‌شود. ساعت بود که قطار ریل در استکاد شهر «اوژدن» توقف نمود،
و چون درینجا رانی کیچند ساعت توقف دارد و سیر فوق و هستی
آمده است قادر کار و سه ساعت بگردش و نظر از شهر مذکور کامیاب
نمی‌شود.

این شهر که هشت موز موهاست بسیار کهنساخته شده است کوچه‌ها
و بازارها، و تقدیمات خانه‌ها کاملاً بر خطوط مستقیمه بنایافته است.
حتی یکی از نکته‌گویان گفت: است که: «در امریکا شهرها، کوچه‌ها
حتی دیواره‌گهای نیاز خیلی زیست و بر این ساخته‌های داشتند».
شهر خیلی بزرگ و بسیار پر مردم نبود، بنابراین و عماراتی بسیار
جسمی نیز در آن دیده نمی‌شود. هرگز معبده عزیزی موزه‌ون و «قورت
— هاوز» نامدار اسلام‌گووه، و «لاق سولت هاوز» نام تجارت‌خانه‌های
خیلی بناهای خوبی بود. در کوچه‌ها از مردان کوکوز نای بیشتر بودند
که آنهم از سباب عادت مذهبی موزه‌ونها که بر تعداد زوجات مبنی است بیش
آمده. یعنی بسیار قواعد مذهبی موزه‌ون یاک مرد یعنی اندک‌هر قدر
زن که داشت بخواهد بگیرد. حتی زنان قصبه «اوٹاه» اگر شوهر نکند
و جناد این قدر نداشتند باشد و ظاهر عنایات زبان بفکر و اعتقاد موزه‌ونها

یعنی گردنده.

پاسیار تو بسوی این زنان دیده ایز زنان زیاده بر میزان آنها داشت بسوخت. چونکه دید که باش مرد پنهان دود و از دهن در پی او فناور که قیل و قال آنها را شنیدند و خواهشات آنها را بسر زسانیدن حقیقتاً یک عذاب تجھملفرا ساخته است.

— ۶ —

پاسیار تو در چنانچه این شدن یک فکر درست، و رأی صحیح خود موقق و کامیاب نمیتواند شدن؟

قطار زیل چون از استکاه «اوژدن» حرکت نمود لکسربجهت شرق متوجه شده در وادیهای کوههای «واهساج» و «روشوز» سمریل چرخ عزیز نموده هنده سهای امریکا که این خط جسمیم را میساختند از همه جای استتر در همانجا عشکلات عظیمه بر خود داده حتی حکومت امریکا در ایالات که در دیگر جاهای ای خط بر هر میل شانزده هزار «دولار» تخصیص کرد بودند در نجاحا بزرگ میان چهل و هشت هزار دولار مقرر نموده اند. [دولار سکه امریکاست که قریباً بیل دو لا ر دو روپیه میشود]

مهنده سپاهار بجز بحث بسیاری پلک تو نان یعنی تقب، یاسوف کنده تو انسنه آند وزیر را ازان کنکر اینده آند که در ازی این تو نان چارده هزار قدمست.

در عکو الى بزرها اندر خیل بسیار است، بوقت شام از پلهای آهنهای مشهوره معلق « وودی » و « غری » گذشته به استکاه « قورت بریده زر » قفالز توقف نمود، اکرچه در شب برف بسیاری بازیده بود و فچون بعد ازان بازان هم بازیده بود راه را بر فر مسدود نموده انسنه بود، پاسپار تبر ف ها و شدت سرماد ادیده با خود میگفت: — این اندی ما هیچ عقل ندارد، چون بسیاحت دیر امدی؛ بازی هیچ نمیبود در موسم تابستان این شرط منحوس را می بست! درین اینها مسترس آعودا از پاسپار توبیشت بیک اندوه، و اضطر ای گرفتار آمدیده بود، چون گذرا شتای توقف را در استکاه، بعضی آزماسافران ریل برای قدم زدن فرو آمده بودند که در میان این فرد آمد کان بر گرد « سه امپر و قصور » که در انفرانسیه و پرس فیکس بمشت زده بود، و ظیل اس فوق با او اعلام « دوئللو » یعنی جنگ وقتال هم دیگر اکرده بود و جود بود، مسترس آعودا انده بوده ادیده بشناخت.

دیدن اخیر ش خانه بیک را خیل متاثر و جگر خون ساخت.

زیر امسترس آغوداروز بروز در دل خود باید علاجی عشق و محبت
 شدیدی در بازه فلیاس فوق حس میکند، و آگر این بزرگیم منحس
 را که او هم از سانقر انیسته تصادف ادارین قطاع سوا برآشده است بهینه
 در حال بالا به دو مالمو بر میخیزد که در شهر کت بیان همکر بزرگ در بازه
 محبوب او میمیباشد . یعنی آگر بر خصم خود غالب هم شود سفر او در
 تعطیل خواهد اتفاد، حال آنکه حیات او نیز درین دو مالمو در خطر
 است . و میترس حیات جذباتیین را از حیات خود باز باز می چیز
 بیش باز . چاره کافیه بر طرف شدن به آنکه ایزد درین می بیند که این
 دو شخص هم دیگر خود را باید که نهاینند .

— میشنازد .

مسترس بر خواسته ای همکله را به فکس و با پیاز تونه همانی که درین
 آتنا فلیاس شوق بخواهی فته بود . فیکس گفت :

— شما هیچ اندیشه مکنید مسترس بر که بخیث چون اینست
 زده و می آنکه کرد حق دو مالمو امن با او دارم . اینها بعوض فلیاس
 فوق من زندگی ای دو مالمو کنم . وجود خیاثی را از عالم می دارم
 بلیسا ز تو — نی نی ! من ز فته بالاولیت عرب بدء بزم آنگیزه و اور ابر
 شوکللو بجهز کرد جانش را ایچم اسفل السالابین میشر ستم .
 مسترس — شما هم با من میدانید که موسیو فوق ازان اشخاصی نیست
 که از دو مالمو خود را بگزند . و انتقام خود را بدش دیگری افکنند .

حتی برای دولالوی او از اندون و اپس آمدن خود را نیز بجهش کرده است . بنابرین چاره کیانه بر طرف شدن این تبلک هم نیست که هدایت خود را نهایتند و السلام .

فیکس — راست مگوئید ، در زبان حق بدلست شویست . همه حال میباشد که هدایت خود را نهایتند . چونکه ب مجرد دیدن دولالوی میان شان محظیست .

پاسارتو — بی چاره هم نیست . از نجبا تایمیور ز چاره وز داریم . در همین چاره وز میباشد که چاره بیرون نباشد من مسویو فوق را از زبان بنداشتم . و چون از زیل پراید لبته او را نخواه اهادید ، و دولالوهم بی نوع نخواه آمد .

درین اثنا مو سیو فوق از خواب برخواست ، و محاواره ایشان نیز منتظر شد پاسارتو آهسته بگوش فیکس گفت :

— ای بر اسقی تو برای افتدی من به دولالو حاضر هستی ؟

فیکس — بی . برای سالم رسانیدن اوزابه انکلستسان هرگونه فدا کاری حاضرم .

از نسخن خفیه بولیس پاسارتو بر اقدامات و تشبیثات خفیه های بولیس انکلیز حیران ماند .

خفیه فیکس در باپ اندوشیدن چاره بیرون نباشد فلیسا فوق

از واغون تأمل میکرد که چه کند . بعد از لحظه تأمل بخوب خود باید
چاره پیدا کرده ، و موسیو فوق را مخاطب نمود گفت :
— افندی ، استی که ساعتها پیکه در زیل میگذرد انسان اخبار

دق و تنک میکند .

فیلمس — بی همچینست ، امامه‌گذرد .
فیکس — در اوپوز شهزاده‌یدم که قطعه بازی « ویست » میکردید ؟
فیلمس — بی . همان بازی خیلی ذوق دارم ، ولی چه جازه کدر خواجه
قحطهه موجود است ، نه بازیگر .
فیکس — من قطعه پیدا نمیکنم . در زیرین هرجازی میغرو شناد .
اما بازیگر ، هر کاه مسترس صاحب قول بغير مایند .
مسترس — بی ، بازی میکنیم . بکقدری ویست میدانم ، چونکه
دانشمندان بازی داخل تربه و آداب انکاری نیست .
فیکس — من هم این بازی را خوب میدانم . هر سه بازی میکنیم .
فیلمس فوق اظهار منوریت کرده قبول نمود .
بازار تو برای بدست آوردن لوازمات بازی پرونر امده . بعد از
کمی کارسته قطعه بالک و یزد و یزد بوش گرفته بیامده . بازی آغاز شد .
مسترس آعودا خوب ویست بازی میکرد که مسترس فوق چند بازار او را
تحمیلها و آفرینه نمود . بازار تو خود بخود گفت :

— کار شد : بعد ازین از جای خود حركت نمیکند .

بعد از وقت ظهر مسافران بازی را کرده طعام خوردند . درین وقت مسافران از بزرگترین قاعده های «زادیده تو انسنند که بانصوصون هر کاده قدر دوساعت دیگر بر وند کوههای «زو شوز» را میگذرند ، وصعب الموز ترین راه قطعه میشود ، و در چنین زاد صعب الموز گویا هیچ مانع و مشکلای بیش تا ماده قطاز ریل از حرکات اوقات معینه خود همیچ باید ویاش ننمایند .

بعد از طعام فلیاس فوق ورقای او باید بـ بازی نشستند ، و هنوز بـ بازی آغاز نکرده بـ وند که صد اهای فی هم توله انجین ریل برآمده ریل بـ تو قف نمود . پاسپارتو سر خود را بـ بزرگ و بـ ورن برآورد ، ولی سبب تو قف را ندانست چونکه ایستکاهی بـ و نـ دیگر راهی .

مسـ رس آـ عـ وـ فـ کـ سـ بـ اـ نـ دـ وـ شـ بـ وـ دـ کـ مـ بـ اـ فـ لـ اـ سـ فـ بـ رـ اـ دـ اـ نـ سـ قـ سـ بـ بـ تـ وـ قـ رـ رـ اـ بـ اـ دـ وـ بـ اـ بـ کـ بـ دـ مـ نـ حـ وـ سـ سـ دـ وـ چـ اـ شـ وـ دـ وـ لـ مـ سـ تـ رـ فـ قـ اـ زـ جـ اـ بـ نـ خـ وـ سـ تـ پـ اـ سـ پـ اـ رـ اـ بـ اـ رـ اـ خـ بـ

اوـ وـ دـ فـ رـ سـ تـ اـ دـ . پـ اـ سـ اـ زـ وـ اـ غـ وـ نـ بـ يـ وـ رـ بـ اـ مـ دـ . هـ قـ دـ رـ چـ هـ بـ نـ قـ اـ زـ رـ هـ وـ اـ وـ دـ دـ یـ زـ بـ رـ وـ رـ بـ اـ مـ دـ بـ وـ دـ کـ هـ دـ مـ بـ اـ نـ آـ نـ اـ هـ اـ مـ بـ اـ مـ اـ لـ اـ بـ اـ عـ بـ کـ بـ دـ سـ تـ اـ مـ بـ رـ وـ قـ دـ رـ بـ اـ مـ دـ .

قطار بسبی که یک یارق سرخ در سوراک به داشت روزی قطار را افراد شده بود توقف نموده است. این یارق عالمت این بود که راه خراست. ماکنیست انجمن، و مامور قطار با دو فقر آدمی که از استکاه «مدیدسا بن» فرستاده شده بود بشدت گرفتگو داشتند.

این دو فقر آدمی را توقف دادن قطار از طرف مدیر استکاه «مدیدسا بن» امده بود. رهروان ریل نیز در گرفتگویی مامورین بیان می‌خواست. پاسپارتو و قبیکه به آنها التحاق نمود این سخن مامور حافظاً را در اشتباه که عالمز و ماکنیست قطار می‌گفت:

— نی، یک قاعم چاره‌گذشتن نیست. چونکه بن «مدیدسا بن» خراب شده است، و به قفلات قطار تمحل نماید. این بن که از خرابی آن گشته‌گو می‌شود از جاییکه قطار توقف کرده هتل‌ریل میل در پیش رو بریل کندی واقع میداشد که بسب شکستن بعضی زنجیرهای آن که بن امعلق گرفته است گذشتن قطار از روی آن تملک نداشت. پاسپارتو از کمال قهر و غضب دندهای خود را هم دینفسورد برگردید و قبور گفت:

— کان میروم که بسب خراب بودن بن مارس را بن کوه میداند لا ماموز را — برای فرستادن یک قطار دیگر اگر چه به «او هاما»، اندی نخواهیم بود. نی؟

تکرار کشیده شده است اما پیش از شصت ساعت رسیدن قطار مذکور محال مینماید.

پاسپارتو — چه میگویی؟ آیا شصت ساعت؟
مامور — بی، اگر ساده بر و کم بشش ساعت تا همان استکاه «مینسک» پرسیم.

مسافران — چه؟ آیا ساده بر و کم؟
پاسپارتو — ایستکاه از خیاچن ساعت است؟
مامور — دوازده ساعت.

بر کید — چه بد میکنند؟ دوازده ساعت راه بر سر این بر فها پیاده

بی ویم ها!
بر کید ستامپ و قوز ایز اگفته، بالفاظ غلظه ما و زن زیارت ششمها و لعنت کردن گرفت. پاسپارتو نیز بر کید همساز شده بدور گفتنه با او بالا کرد. چون که درین وقت جهان مانعی ظلم و مرگ که بالگزو طلبی افتدی او نیز ازدفعه آن عاجز است.

صد اها، و بدها، و زدها رفته باشد گردید. اگر فلایس فوق مستغرق دریایی بازی نمیبود البته که این صد اها نظر دقت اور اجلب هیئتود در اثائیک پاسپارتو بکمال مایوسیت میخواست برای خبر دادن این خدایه بهیش افرادی خود برگرد «روسته» مایکنیست.

ریل زهروان را خطاب نموده گفت :

— افیدیان ! من یک چاره گذشتی آندیشیدم .

مسافران — آیا از سر بی ؟

ماکینست — بی از سر بی .

مسافران — آیا با قطار ؟

ماکینست — بی با قطار .

مامور راه — اما این تشبیث هلهکه ناکست . بی میغلطد .

ماکینست — برو بایا من قطار را بکار برسعت حد اعظم یعنی به آخر
ترن درجه نیز فتاری حرکت بدهم . باز به نیندگه چسان میگذرد .

پاسارتو — افریش بین جرات . اما . . .

حمد زهروان حیران ماندند : بعضی این تکلیف ماکینست را اشایان
قبول دیدند . علی الحسنه و ص برگزار اخني خوش آمد . این امری کابی
دیوانه . اخترک مجموعه اندرا اخلي سنتند . دیگر مسافران نیز رفعه
رفه رأی ماکینست را پسندیدند . و میگفتند :

— در صدی بجاه میگذریم .

دیگری — بلکه در صدی شخصت .

دیگری — نی در صدی هشتاد .

دیگری — خوب . من در صدی نو د حتی نز صدی صد را

ادعاه بکنم .

پاسپارتو ازین قرار بازی مجذوب نانه امریکائیان محیرت افتاده بود .
 اگر چه پاسپارتو نیاز از چنان جرأت‌کارانی بود که چشمی از هیچ چیزی
 تمیخو زد اما این تشبیث را گفته‌اند «جرأت امریکایی » یافت .
 این‌باری از حاضران خطاب نموده گفت :
 — اگر چه این گذشتی بقدامی همکنگ ناگست ، اما اگر ..
 — اینها تمیخو اهداد در صدی هشتاد و سی هزار میلیارد والے ایام .
 بازی برای دیگری خطاب نموده گفت :
 — این همچند است ، اما اینقدر هست که .. .
 — نی فی ، اینقدر و آنقدر تمیخو اهداد ما کنست که می‌گردیم سی هزار میلیارد والے ایام .
 میلیارد والے ایام .
 — بیل ، هیچ شیوه نیست که می‌گذریم ، ولی اگر .. .
 — بیل ، تو چه می‌گویی ؟ اگر مگر در بخان است . بسرعت حد اعظم
 می‌گذریم ، نمی‌دانی ؟
 — بیل ، میدانم اما اگر اینجیان می‌شده که .. .
 — جان من . اینجین و آنچنان ایگذار اگر می‌ترسی سوار مشو .
 — چه؟ من می‌ترسم ؟ می‌گفر انسیا باشم می‌ترسم ! چون من ایستاخن
 نمی‌گذارید بسم الله سوار شویم .

— بیل بیل ، سوراوشویه ، سوراوشویه !
هر کسی به اشونها سوار شدند . پاسپارتو به اشون سوراوشدید خود
گفت که :

— این امر را کیا می خواستم این سخن زدن نگذاشتند که سخن
خود را به ایشان بفرمایم . تا می خواستم که کسی خود را به ایشان بگویم
سخن سر ایده هن من خشن شد و میگردند . حال آنکه از کسی من مقول بود
چون کسی من می خواستم بگویم که اتو لا قطاز بسرعت اعظم و عظیم و فجیع
هر باید که بدند از پا بگذرد ، و ما این بیان داده باشند که شته باز قطاز
سوار شویم .
والحاج دهروان به اشونها نشستد . پاسپارتو بر قنای خود بیچ
گفت . چون که ایشان سرگرم بازی بوده بیچ چیزی نیپرداختند
لو قزو و تیف . یعنی انگین یا فریاد بلندی کشیده مانکن نیست قطاز
را پندر یا پن بطریق پس بر آند . باز کشیده ای شدیدی بر کشیده به
پیش خود گشت نمود .
حرکت ، کسب سرعت نمود . سرعت کسب داشت و وزنیه از
عرابه های و اشونهای قطاز که بر خطراز آهنی اس وینه و دشوار ده
میگردید . در حراج هیچ چیزی تقریق نمیشد . قطاز در ساعتی صد هیله
سرعت پیدا کرد . و چنان معلوم بید که عرب ایها بر زمی خطا بیچ

تامس نیکنند بلکه بر هوای و دزیر این قرار قواعد حکمت سرعت فوق
العاده تقلیل انجام و مبنی و د.
اگر از این قدر تقلیل انجام شود، میتواند برق طیار
قطعه ای را از پیش بسرعت حد اعظم سرعت کند. این اتفاق این را
کند کرد. حق رخراوان باز این ایزدیدند. چنان شد. اینستی که قدر از
پی دفعته بر جهیزه است.
ماکنیسم سرعت قطعه ای را باز نمی بینیم. عادی خودش فرو
آورده تو ایست. اما گذشت که در قطعه ای را از پیش بدان بود. و شاید این را
بینیم.

— ۲۷ —

سپس بگوییم که این ایزدید امریکا در دیگر جاها نیست و چه ایست؟
قطعه ای را باعده بر راهی که داشت دوام و وزن دارد و همان شب از قاعده «سو
دوس» گذشت. و از ترازو «شهرین» میروز نموده به گذشت که «اوران»
و اصلگردیده ایست که در خواه آهن ایزدیل شمر (۸۰۹۶) قدم
بلندی بدهد. اینکه که بلندترین نقطه های خطره ای آهن امریکاست.
و بعد از این نقطه کسر بسوی شهر محیط اسلامی روده نشیب میزد.
اینست که تابه ایجا از «سالانه انسیستشو» در مدت سه روز و سه شب

تام ۳۴۸۳۱ میل مسانه بهوده شده است و برای رسیدن به نیوزلند «چهار روز و چهار شب دیگر باقی مانده است .

صبح بساعت ۸ تاریخ «ماق فرسون» در عقب چاند از نجات بآه و ماهها » ۸۵ ۲ میل مسافت باقی مانده است .

موسیو فوق در قلای او اصرار خود موسیو فوق به و آشون با خیال رفته بازی مشغول شدند . اگرچه در زبان رفتاری او اعتنایها و ممانعهای اندود بودند ولی غاید نکردند و بود . در اینجا دریا کوشیده پیر بازی خود را باده مستغرق دریای ویست کر دیدند . هیچکس از درازی زا بحث نمیکرد . فیکس اصرار خالع بالا در بازی پاری نیکرد که غذه های خوب همه داشت و موسیو فوق آمده بود . و فیکس را خطاب نمود گفت :

— بسددست ، بازی میکنم .

بجز این سخن موسیو فوق از عصب سر او کشیدنی برآمده گفت :

— نی ، من بجهاد دست میبازم .

موسیو فوق ، مسترس آعودا ، فیکس چون سر خود را با لک دند برگردید بر قبور از دندکه ای این جواز داده بود .

پر و قبور ، و غیاس فوق در حال همدیگر خود را اتناختند . برگرد

گفت :

— وای ! انکلیز اندی ، این شهادت که سدادست میباشد ؟
این آگفت و قطعه هارا از دست فلماں فوق برانده گشت :

— شما این بازی را خوب یاد نداشید .

فلماں فوق برخواسته گشت :

— اگر این بازی را ایاد نداشته باشم بلکه از دیگر بازی چیزی بدانم .

برگرد — تجربه نکنید .

مسدرس آعودا بر زده در افتاد ، رنگین سر اسر پید . چیزی که خون در بدنش بود همه کی در داشن بجهوم نمود . پاسپارتو خواست که بلکه ای برگرد از پرده . فیکس از جای خود برخواسته به برگرد گفت :

— افندی ! چنان ویدم که باشامن حساب خود را با کوکن هستم .
زیر افراوش نکرده باشید که مر اهم تحریر و هم لات و کوب کرده اید .
ظالمان فیکس ! عنوان شمار املاک میکنم زیر این مشاهده
شما بمن تعلق دارد چو نکه غیر از تحریری که باش ازین از جناب برگرد
میم صادر شده درینوقت نیاز به اندن کاغذ را از دستم برگستاخی جرات
وزریزده به هه حال باید میم حساب بدهد .
برگرد — حاضر ! هر وقت که دلت میخواهد در هر چیزی میخواهی ،
و هم به سلاحی که خودت آرزوکنی .

فلیاس فوق از وانشون برآمد. پرستگاه را اور انتقیب کرد. فلیاس فوق آگفت:

— افندی! برای زیستن به اوز و با بسیار عجیب و جاگی دارم هر کاه بات تاخیر و مهملی جزوی پاش شود و حجب ضرر وزیان کای من پیکردد.

پرستگاه — چن چه؟
فلیاس — معامله که در میان ماوشها در سالن افسوس بوقوع آمد من بشما گفت و قرارداد بودم که از اوز و با واسی هام ریکا آمد و با شما حساب خود را پایلکنم.

پرستگاه — آقای من! این سخنان که نیازی را بر دیگری محو آن من از آنها نیستم که قدر این نیزه سوداگریم. باحالا، باهیج!

فلیاس — بسیار خوب! چون چنینست آیا شما به زر آن بیرونید؟ پرستگاه — بشما چه که بیرونیم یا نبیرونم. قطعاً بعد از کسانی است بدایستگاه «بولوم قرقیق» میرسد و بقدار ده دقیقه در آنجا توقف و میکند زضرف این دردیقه ماوشها بیک چند کاه طلبانه حسب خود را پایلک میکنیم و السلام.

فلیاس — خیلی خوب! من در بلوم قرقیق از زیارت فرمی آمیم.
پرستگاه — بسیار بہتر! از حال ابدان که تابه بعد را همانجا خواهی ماند!

فیلمس — که میدانند؟

اینرا آگفت به بکمال وقار و اعتدال از برندۀ ریا به واغون در امداده و به مسترس آعودا خاطر جمی داد که برگرد جندان آدمی نیست که از عکسی بر سد، بعد از بیفکس زبان‌گشود که شاهد او بشو دزیر از ای دو تملک از طرفین یک‌یاک شاهد لازم است. فیکس قبول کرد. لهذا فیلمس فوق بکمال راحت بازبازی که ناتمام مانده بود شروع نمود.

بساعت بازده صنیر الجن، رسیدن قطاعر ابه «بلوه قریق» اعلام نمود. فیلمس بیمار ناک برخواست. با فیکس که بجا به برندۀ برآمد، فیلمس بیمار ناک پرخواست. با فیکس که بجا به برندۀ برآمد، فیلمس آعودا شکنود شده‌در واغون باند.

درین اشناور و ازدیل واغون دیگر نیاز باز شده، برگرد بایک‌نفر شاهد خود برآمد. هردوی شان از قطاعر فرمی آمدند که درین اشنا مامور درین دو بده فریباز اوزد که:

— اف دیان فرو و می‌اید!

برگرد — جراه
مامور — چونکه قطاعر در بخانمی ایستاد. کمک — اماعن در بخانم افتدی به دو تملک کردن قرارداده ایم.
هدور — بسیار افسوس می‌کنم، ولی چه چاره ایشت که زنگ حركت

ریل نواخته شد .
ایست که زنگ ریل نواخته شده قطار بحرکت افتاد . ماهور گفت:
— ازمانع شدن دو تملوی شهابحقیقت که خیلی متأسف شدم . اما
بایوجود آنهم از خدمت کردن در چنین امر خیر قصور نخواهیم کرد .
چون که اگر ارز و بفرمائید ز نفس قطار برای شما جای دو تملوی حاضر
میتوانم .

فیلیس — بسیار مهربانی میکنند . زیرا این خدمت شما وجب
منفعت منsett .

باسیار توحید بخود گفت :
— بگیر یعنی دیو آنکی دیگر امری کایدرا !
هردو خصم و شاهدها درین ماموز افتاده ، و ازو اغون به اغون
گذشته تا به اغون آخرین قطاع رسانیدند . درین و اغون بجز ربانیج
سفر مسافر دیگر کسی نبود . ما اموز بکمال نزدیک بمسافران و اغون
نفهمایند که این دو جنابهای دریج بمخواهند دو تملوی کنند . آیا
قدار یک چند دققه بیرون بر آمده میتوانندیانی ؟
مسافران در چنین امر خیر خدمت کردن امدادار فخر خود شعر
ده در حال و اشوار اخراج کرند .
این و اغون که بقدر بسیار قدم هزاری دارد برای دو تملوی خیلی موافق

و مساعد بکجا بیست . موسیو فوق باز کید درحالیکه هر یك کیک نهنگه ششی تک بدست داشتند در واخون داشتند . شاهدهای ون استاده ما ند . شرط شان بین یك قرار گرفت که اول باز که صدای آن را نجن براید هر دو خصم بر حمله کن اثیش میکنند . بعد از دو دققه شاهدها بدالان در امده نعیش یك از دو خصم باش دو خصم زایرون میباشد .

آیازین کار آسانتر چیست ؟ جتنی از ساده و بسطه دللو هر دو خصم مقابله همیگر بالاستادند و همیگر خود را انسان گرفته منتظر صدای آنچن شدند . از دهای این دو خصم مقابله خبر نداریم . اما از دل پاسار تو و فیکس که در بیرون در واژه و واخون باشاده بر کید استاده آنچنان یقانی و یا صوری هشت اهاره میشود که صدای طیش آن ماره خردوار میسازد !

در طلاق که پاسار تو و فیکس به کمال انتظار گوش به او از توله انجن بودند ساتگاهان صد اهای بسیار مدهش ، و هایه های عجیبی از طرف پیش قطار شنیده شدند . در غصب آن صد اهای سالار و تقاض اندزیز نیز بسیار شدت گرفت . حال آنکه این صد اهای سالار از داخل واخون دو خصم فی بالکه از طرف و اغونهای پیش روی قطعه و وسط قطار میآمد . ازو اغونهای صد اها و فناهای خوف و دهشت بلند گردید .

والحاصل هر کس داشت که بر قطعه و حشیان «سیو» نام طایفه امریکا
شوم که نداشت.

بدویدن آغاز کردند.

برآور آنرا باقی نمایند. میرسانند. *

و حشیبها اول بر لوقه و سیف یعنی انجین چهور بردند . مایکنست
و آتش کار انجین را با گز بشرشان زده غلطانیدند . و پیش مخاز را
برای ایستاده کردن زیل تاب داده بخیال آنکه دری را آرام کنند زیاده
و سرعت داده اند . لیکن اقطاعی کمال سرعت بر قدر افتاده است .

و خشیها با مسافران قطار آغوش به آغوش محابا به مکنند و آغونهای
مال هارا این ضبط کرده باز هر امتحان باید رونم آنرا نمذه مسافران
پیز کنند جسارت ملطفه مکنند و آغونهارا چنان ساخته اند که در

چنین وقها مانند استحکامی محفوظ میباشد لذا خیلی کوچک
در داخل و اغونهای امده تو انسنه اند . هر قدر و حشی که هست اکثر
در بزندگی او و اغونهای مالهای او جوده استند .
در استادی مهاجه مسیر اعدا آغاز شد باعث خوبی نشانه اند
است چونکه بعد از انکه دروازه و اغونه اخوب حکم بسته از نیشت بجزء
هر و حشی که با نظرش بر می خورد نشان گردید نیافت . نیافر
باست بیست و نیزه و حشی با کلهای سرسر آموده اند گزه روان
هدف شدند و برا آهن در زیر چرخهای زیل محو و نیافت گردیدند
از هر و ازان نیز بیست زن لفافات بوقوع آمد . ماموزیل که با موسمه
فوق یکجا استاده بودند ، و با حشیان جمله داشتند بیک کلوله
هفتاد فلتیه بیک و حشی ز خدا را گردیده باتفاق . و در این کمی اتفاق
گفت :

— هر کادریل بقدر نجاتیه دیگر استاده نشود از استکاه موقع
حقانی » در آنسته سر اسرار بدبست ضبط و حشیان میدراید .
و بر اینکه همچین هم بود ، زیرا در موقع مذکور بیک قاعده هست
که در انجام اسکار محافظ موجود است . پس هر کادریل در انجام استاده
نشده بگذر دریان ازدست میدراید . فیلاس فوق گفت :

— یا بد که یا استد !

اینرا گرفته و بد و دین آغاز نهاد . اما سپارتو اندی خود را مانع آمده : این کار را من میکنم گفته از واغون برو شد ، و ب آنکه خود را ب حشیبها نماید بکمال مهارت در زیر و اغونها که جر خسای عص ابهای آنها بشنید بود را مرد ، واژیک و اغون ب دیگر و اغون میلها را گرفته که و همه کلاس پاسپارتو گردی خود را صوف کرده با اغون زغالخانه که به انجمن متصالست خود را ساند .

در انجما خود را بر میان زیر و اغون بخوبی محکم کرده او لازم بخیرهای را که زیل را به لوقوموئیف یعنی انجمن ربط داده بود باز کرد . و بعد از آن به باز کردن پیچ و سطعی را بطا آغاز نهاد . بسبب سرعت فوق العاده که دریل پیدا کرده بود مدارانکه که در پیچ تا بدل اول قوموئیف بکمال شدت از زیل جدا شده به زیز فتاده فوق العاده بود و قطاع آهسته آهسته از زیل جدا شده به زیز فتاده فوق العاده بود و قطاع آهسته آهسته در حالتیک دو صدقیم به قلعه « قارنی » ماند بود تو قله نمود . عسکر یک دز قلعه بود صد اهای تفناک ها و تفناک چهار اشندیده ، لذتمن اقوموئیف را بی قفالار دیده ، به جوم و حشیان بی بر دند . و بعایکی تمام معاونت و مدد کاری شتاقند .

و حشیان ، پیش از رسیدن عسکر هر قدر مال و بندی که به دست شان آمد گرفته بفرار اشتایان شدند . ره وان و مسافران . و قیقد در ایستگاه آمدند و عدد نفری را که دریل بود حساب کردند

بغير از گشته شده کان و ز خمداز آن یک چند نفر را تا قص ديدند که در ميان
بن گمشد کان ز هاني دهنده جمهور هر و ان و قطالري عن ياسپا ز تو نيز
داخلي بود.

— ۲۸ —

—
ياس فوق در پا ز فارادى و طيفه انسان يافت الاجر اميها به : 

غدير از پاسپارتو چهار زنگر ياز از مسافران كمبودند . آيا بن
مجاهد کان تلاف شدند ؟ اينهم مجهل بود ! چون کنکا تا پاسپارجاها بر خفت
راه آهن ، بر روي بر فهایي بع بسته شده جستجو نموده شد ولى از
نهش آنها ازري سيدا انشاد هز خهای ز خمداز آن قطالري بسیار بسیار سگين بنوده
از همه بدشتر خشم سنگيني که برداشته بود . بر گيدير و قبور بود که کمال
شیر و شخاعت باو حشیان جملک کرد بود .

مسارس آعودا ، و فلماس فوق باو جو دیكه از مجاهدهای ياس نكشیده
بودند ولی ز خمداز نشده بودند . ز خهای ابا اسد کاه آورد بتداوي
آغاز گردند . پاسپارتو و چهار زنگر از افتقركه جستجو گردند
نيا تند . قطالري خيال حال مد هشتي سيدا اکر ديد بود . در ميان چر خهای
عربيه ها باز جههای گوشت انسان در امده هشت يال ماشين گوشت ميده

کرد اگر فت بود هر طرف قطاع را خون انسان ملعم شده بود .
 فلایس فوق دستهای خود را بر هم دیگر چر اس کرده بیک فکر
 و ملاحظه بسیار عمیق فرو نشده بود . مسیرس آعودا بیک وضع بسیار
 حزین و لم الودی در بلوی او استاده و بر همیق گونه تکلمی جران
 شیور زید مسیرس آعودا فکر فلایس فوق را در لکر کرد بود که چه خواهد
 کرد ؟ درین اثنا فلایس فوق به افسر محافظ قلعه که همه عسکر خود را
 جمع کرده بکنند قدم دور را استاده بود نزدیک شده به کمال استراحت
 و ارامی گفت :

— افسر — کشته شده باشند !
 — افسر — بخنفر از مسافران غایب شده است .
 — افسر — کشته شدن آنها هنوز ثابت نشده اسیر شدن شان زیاده تر
 قلب اس — کشته شدن آنها هنوز ثابت نشده اسیر شدن شان زیاده تر
 احتسال دارد . جر آگاه نش شان پیدا نیست . پس فکر شما را ای زهای
 دادن آنها بجهه قرار است .
 افسر — درین وحشیها راقن مکن نیست . زیر آنها به جاهای بسیار
 دور فرا کرده خواهد بود . حال آنکه من درین آنها رفته قلعه را آنها
 نمیتوانم گذاشت .
 فلایس — افسر ! آیا این نمیداند که در بجا هسته حیات بخنفر
 در میانست ؟

افسر — بله ، این همچنینست که شما میگویید . ولی برای حیات
بنجضیر ، حیات بخاجه نظر را در همه کارهای خود از خود نمیتوانم .
فیلم — این را نمیدانم که میتواند یاد بگیرد اما اینقدر میدانم که به
رهایی دادن آن جانها مجبور هستید ؟

افسر — اندیشید ! در بخاجه حق ندارد که بمن وظیفه تعلیم دهد .

فیلم — خیلی خوب ! چون چنینست من توانم بروم .

افسر — چه ؟ شما تهادی و حشیان میروید ؟
فیلم — البته ! چون که چنان یک آدمی را که همه ما و قدر را فدا
کردن جان خود رهایی داده درست و حشیان تراکرده نمیتوانم !

افسر قله از نسخن فیلم — فوق متأثر شده گفت :
— نی ! من شما را تهانگذارم . سی غیر عسکر جدا شوند .
عسکرها پیش شدند . افسر تقدیری نفر از اینها جدا کرد . فیلم —
فوق بپیش روی عسکر افتداد حکم حرکت را داد .

فیکس ، گفت :

— مساز فوق ! صراحت این میدهد که همو اهتمامیم ؟
فیلم — هر طوری که دشمن خواهد بختیارید . اما اگر آزرم
معاونت کردن من از ازاید همیست که مسترس آزاد را تهانگذارید .
بلکه بقضا بر سر من بیاید !

رنگ خنپه برید . چون که از یقادر راههای دور دراز در پی این دزدی ایاد ، وحالا از وجد شود ! این سئاله به فکر خنپه چندان موافق نیامد . ولی از بیم آنکه میاد ، دزد بشنجه به یافتد ناچار جاندن راضی شد .

فیما س فرق دست مسترس آعودا را فشار داده و بکس سفری قسمتدار خود را بدست او تسلیم کرد و راه افاده دلیلی پیش از آنکه حركت کنند بعکرها گفت :

— زادان ! بایان یاب ، بدانید که اگر اسیر از ازدست وحشیان زهای داده بسلامت بیار یک هزار پوند بصیغه انعام بر شما تقسیم میکنم . درین اثنا از وقت ظهر کناعت کنشته بود . هوای بار و خیلی سرد بود . فهای من محمد و شیخ گلزار شاهزاده بود طراف راماشد بحر منجمد شمالی بنظر می آورد . فیما س فوق بسر این بر فهای شیخ به شیخ باز فرزه عسکری خود را از قدم و حشیان برآ افتاد . مسترس آعودا بکس قسمت از زاده دست کرد و درینکی ازاوتا قهای ایستگاه دریا گوشی خورد . در خصوص عالیجنبان ، و پنهان همی و طبیعت خارق العاده قلب اس اوق با غنیمت و تامل شور و رفت چونکه بروظمه و فاده ای انسانیت درست و قلت با ای زهای دادن رفق خود غیر از آنکه تو انگوی خود افدا میکند حیات خود را ایز در تکه ای اندزاد . ایست که این حالها و کارهای

فایس فوق او را در نظر مسترس آعودا بدر جدّی قدر و اهیت
 سر دانیده که او را شایان بر تشریش باشد آدمی میدنارد . گرگونه افکار
 اما خفیه فیکس مخالف این تماش و ملاحته مسترس دیگر گونه افکار
 هیروزالد و بیزاره بیک اضطراب و هیجان علیه می بینند . زیرا
 « از کوزه همان برون تراود کند وست » خفیه بسبی کدوییس است
 همه افکار او بزر بود و حیله کاری فلایس فوق چنان قرار نیافتن است
 که عده حرکات او را غمارت از حیله و خارعه میداند . لهد از جهت
 اینکه چرا افلایس فوق را تنه ماند که بود خود را خیلی لوم و توین
 میکند . و نخالش چنان میوسد که پیسیار تو اندی خود را از خفیه
 بودن او خبر دار کرده است . ازان و دریستوت این حیله از الدشیده
 و گریبان خودشان از چنگیکش زهای داده اند .

خپهه از نسبت آنقدر مکدر و راضی طراب بود که هیچ آرام و قولی
 نداشت ، چند بار بدش گشته کرد بی آهار و انگرد ، چرا که
 اثر قدمهای آنها بر پرها دیدار است بران اثر رتره فته تا بجا ایکه آنها
 رفته باشند البتہ خواهد رسید . ولی چون هو الی بود ایم آنکه میادا
 در نیزم اه بر ف باراد ، و آن قدمهار اینهان کند و در اینهان و هلاک
 گردان رفت صرف نظر نمود . فیکس محقق دانست که شکارش از دست
 برآمد ، و از نسبت آنقدر بدیایی تأسیف فروفت که سر اسر نالمید

گردید . بعد از وقت ظهر بدو ساعت از جهت شرق یاک صدای تو له
انجین برآمد ، بعد از کم دیده شد که یاک لوقومو تیغی کهال سرعت دود
و خوار افشار نهاد بسوی ایستکاه می آید . این لوقومو تیغ هانل رقیق
ویست که از سافر انسیسته و فلماس فرق ، و دیگر مسافران زا اورده و
در او ره چو و حشیان گر نثار آمده است . کیفیت بر گشتن و آمدن آن
بد منصوب نست که یاک لوقومو تیغ به از آنکه کهوسه ساخت بسرعت
و قشار نموده ، بسبب کم شدن خمار و رسیدن آتش خود خود تو قطب
ورزیده است . دران اثنا ماکنیست و آتش بچی باز محال آمده لوقومو
تیغ را ایستاده دیده حقیقت حال در نظر شان تجسم نموده . لهدار ای
احوال گرفت قطار لوقومو تیغ را و اس گردانیده آمده است .
مس فران از دیدن لوقومو تیغ خیلی مسروز شدند ، چونکه
تا رسیدن دیگر قطار پیاست و چار ساعت انتظار کشیدن شان در بی‌ازم
می‌شد . حال آنکه بر سینه این لوقومو تیغ از بالی این انتظار و امیر
هند . لوقومو تیغ قطار را نخود بسته به ایستکاه آورد . مسافران
بسوار شدن آغاز نهاد . مسترس آعودا گمینست ز دیگر شده گفت :

ماکنیست — یا ، بعد از نجده قله ؟
مسترس — اما سیر افتاده کان ، و کسان که دعاونت آهارته آند ؟
— آیا میر وید ؟

ماکنیست — چه می‌باید کرد ؛ قطار توقف کرده نمیتواند ! جرا که
مه ساعت پس ازنا ده است . مترس — قطار دیگر که از انشافرو انسیدسته باید از نجاتکی میگذرد ؟
ماکنیست — فرد اشب . مترس — این بسیار در است ، آیا گر صبر کنید تا آنها بپاشوند
مکن نیست ؟

ماکنیست — هیچ مکن نیست مدام ؛ اگر خیال زفاف را دارید سوار
شوید مدام ؛ جو نکه قطار حرکت کنند . مترس — من نمیروم .
فیکس ، این مکالمه اشندید . خودش چون بخیال خود از فلایس
فوق و بست آوردن اوسر اسر نویید شده بود کی باز خواست که در
قطار سوار شده برود . ولی باز هر خود ! دیگر زهر و آن وزخم از ان
که بگرد پر و قوز هم در میان آن بود در قطار سوار شده قطار با حرکت
افتاد . درین اثنایلث طوفان و برف شدیدی بسیار بدن آغاز نهاد . قطار
در گردنه برف از نظر بهمنان گردید . خفته فیکس در لیک گوش نشسته
پنگرباب حیرت فرو رفت . پینتند کان چنان کان میگردند که بخواب
رفته است حالا نک اور عالم خیال بود . مترس آغودا در هر چند
دققه کیبار بیرون برآمده چشم خود را بطر فیکه غلیس فوق به

آنطرف رفته بود میدوخت و گچند دقیقه بهمان صورت میماند و بطلعان و شدت برف پر و اینکرد . ولی چون مایوس میشد پازده هوقات میدارد ، واشک حسرت از دیده میارید .

شام زد کشید ، حال آنکه هنوز از رفته کافی خبری باز نیامد . آیا چه شدند ؟ بوحشیان رسیده تو انسنند ؟ در میان شان جنگ و جدل آیش آمد که نایخنچه جنگ شان چه شده باشد ؟ اینست که این فکرها و اندیشه ها چنانچه ، مسترس آعودرا چگر خون داشته بود محظ قلمه را پیر لندشنا که گردانیده بود . ولی فیکس تحقیق دانسته بود که دزدی بود و گزینشت . بهر از همین غم و افسوس دیگر هیچ اندیشه نداشت . شب شد . بازدین بُنْف اگر چه کتر شد ولی سر دی خل شد نموده تاریکی شعب دیگور چنان اطراف را فرا گرفت که دلاور ترین آدمانی پایز دو جار خوف و هراس مینمود ، در پیرون سکوت ، و سر دی ، و ظلمت مظلمه ، حکمفر ماست . با وجود آنهم مسترس آعودا بود لوره چند دنیه پیرون برآمده گوش به اطراف مینهاد ، و باز نو مید شاده بیک گوش میخورد .

مسترس آعودا امشب را به الم وا ضطرب فوق العاده بصبح رسانید آفتاب جهاتاب طلوع نمود . ولی هنوز از قلب اس فوق و عسکر معیت او خبری و ازی پیدا نشد . رفتاره چنانچه غم و لم مسترس آعودا

افزونی پیکرفت محافظت قاهر اینزه اندیشه ویساخت . محافظت بحیث
افتاده چه کند . آیا بـ هفرزه عسکر دیگر در عقب عسکر فته خود
برای معاونت روانه کند ؟ یا آنکه صبر کند ؟ صوبه دار خود اطمینده
با او مشورت نمود . برین فراز دادند که دوازده فر عسکر باز برای
جستجوی آنها پسرستند .

هنوز این دوازده فقر بقدار دو صدر قدمه رفته بوند که از همانظر فرگـ
فلیاس فوق رفتند بودند اهای تنهان گلکوش قلعه نشینان بر خورد . همه
نمدم قله بارون جمیعتند . دیدند که ای فرق عسکر منظم در حالیکه
فلیاس فوق ویساپار تو و دو فقر دیگر در پیش روی آنها بودند بمنظـ
می آیند . صد اهای هوز را از جانبین بلند کردند مگر این هفرزه
عسکر که دزیر افسری فلیاس فوق برای زهاییدن اسیران رفتند بوند
بنظر دیده ای درجهت جنوبی قاعده «قارنی» بوضیعیان رسیده بعلو
جنگ و جدال اسیر از از های داده با خود آورده اند .

فلیاس فوق بوعده خود وفا کرده بیمهت هزار بوند بازگردانـ
بـ عسکری که رفاقت او رفته بود تقسیم نمود . ویساپار تو چون اینها
بدید خود بخود آشت :

— اما همین اتفاقی خود بیمهت بسیار گران تامیم نشود ، هاـ
فیکس ، بـ آنکه چیزی بگوید بکمال حیرت بر وی نلیس فوق

مینگریست . و بدل خود میگفت که :

— صد شکر کی باز از چنگم ز هانشیدی .
— آغدا ، دست غایس فوق را گرفته بمحبت میپسرد ، و از
مشترس آغدا ، دست غایس فوق را گرفته بمحبت میپسرد ، و از
شدن هیجان و سور و هیچ یان کله که کفته نمیتوانست .

با سپاهار تو ، چون اول به ایستکار رسید قفلدار را پنهانهای خود
بستجو کرد ، چون کجا او چنان تصور میکرد که فقط از ایستکار قلعه
« چارنی » یافته بیدرنگ در آن سواز شده بسوی « او ماها » متوجه
خواهد شد . و وقتی را که اندی ضمایع کرده بوسطه بخششی
که بایکنیست و عدهه شود و ایس بدست خواهد آورد اورد موقی چون در
السراف از قطار اُری نیافت بی اختیار فریاد را اورده گفت :
— آیا قطار کجاست قطار ؟

و کس — قطار رفت .
قلیاس — قطار دیگر چه وقت از نجای خواهد گذاشت ؟
و کس — امشب یعنی بعد از دوازده ساعت .
قلیاس فوق بی آنکه تغیری در وضیعت پاش شود ، ساکت ماند .

—————

فلیاس فوق بایخساب یاست ساعت از حساب خود گویا پس مانده است . پس بازار تو جون فکر میکرد که سبب این تأخیر باز او شد است . از تأثر و حسرت بسیار بزرگ بود که دیوانی رسیده بود . درین اثناینچه فیکس به عوسمیو فوق تزدیکشده بسیار که :

— مو سیور فوق ! آیا که این حادثه مانع راه شما نمیشند چقدر وقت باشتر از زمان حرکت واپور از نیروز ق به آنجا میگردید ؟

فیکس — پیش از حرکت واپور از نیروز به آنجا میگردید .

فیکس — پس بایخساب یاست ساعت گویا پس مانده اید که آگر در ازده ساعتی که پیش از حرکت واپور از زن باست ساعت زدن را از هشت ساعت پس ماندن شما از واپور بعمل می بیند . حال آنکه جازه بدست آوردن این هشت ساعت امن برای شما میباشد امکنیم .

فیکس — نی باقراط رفتن ! هم فرق ای باستان دارکه بقوت بزر امیر و ده باین سبب خوبی بیزرفتار است .

و به این سبب خوبی تیزرفتار است .

خفیه فیکس این فرق ای باشی را این عرصه ای بین مالی که بر روی برف سر جهشده باز هاو ایل ای شنبه بقوت بایان ناکشیدن حیون آمده بود و دیدش به تهادی پیدا کرد . اگر ده بود . چون که در حالتکار خن الای ها سه خود در حق فیلیاس فوق در گوش ایستگاه خزینه بود

یک شخصی به او زدگشده تکلیف کرده بود که اگر خجال سفر او ما هزار آشنه باشد بهمچنان قراق او را میرد . ولی فیکس این تکلیف صاحب قراق را رد کرده بود . اینست که درین زمان فلیساں فوق را برین و قصیده آکاه کرده صاحب قراق را اینز به او نشانداد . فلیساں فوق بی آنکه به فیکس چیزی بگوید کسر بسوی صاحب قراق را وانه شده بعداز کاره قرقه غلیساں فوق با صاحب قراق که «مودوح» نامداشت در کاره او در آمدند . قراق را از نظر گشزاند . این قراق یک طرز عجیب ساخته شده بود که غلیساں فوق تا به ایندم چنین قراق راندیده بود . گنجایش شش نفر را داشت . و در طرف پیش آن یک دریک پلندر افراده شده بود که در پادبان حکم و نزد بران بند بود . در طرف دنبه آن یک سکانی مانند سکان کشی مربوط بود که زمام قراق را باطراف مطابق میگردانید . درینظر فهای امریکا چون در بعضی و قبه ها جازوب پیش روی لوتوپ موئیف زیل از پالکردن خطر آههن عاجز مانده ریل از رفتار و امی ایستاد برای خبررسانیدن یاسفر کردن از ایک ایستکاه تا بدگیر ایستکاه اینگونه قراق استعمال میشود که اگر با دمو اتفاق کند بقدر سرعت ریل رفتار میتواند . بود از چند دققه غلیساں فوق با صاحب قراق راست آمده . و چنانچه عادت اوست بخشنش و اکرامیه زیادی به مودوح و عده کرده

قراقر بحرکت آماده گردید . با چون بدرجه اعلاء و از طرف مطلوب میوزد ، و بر فهم این خلی سخت شده بود مودوح در ضروف یکچند ساعت زسانیدن « او ماها » را به ایشان و عده نمود . ازاوها ها چون در هر وقت ریل مهیا است از ازو و بدین راه رسیدن ، وقت ضایع شده را اپس بدست اوردن ممکن میدنیدند .

باش از وقت ظهر بجهار ساعت قیزاق بحرکت حاضر گردید قلایس فوق ورقایاوش در قیزاق نشسته ، مودوح باد بامهار آشنا داده وزمام سکانز ابدست گرفته قیزاق بسب ساعت چهل میل بقطع مسافه آغاز نهاد .

اما چه سیاحت ! مسافران در طلاقها و سورهای سیاحت خود شاز اخوب بخانیده ، و بهمکن خود را زدیل کرده مانند پادنی بلکه به عنین سرعت پادرز هسپاری ویشت افتد . سرعت قیزاق وشدت سرما محال سخن گفتند رانیدند . حافظه شخص بود . حفظه فیکس با وجود آمدن قلایس فوق و اینهمه تیز و فشاری او برای رسیدن لندن باز هم بر همین فکر ثابت قدم بود که قلایس فوق دزد بنک است ، و این سیاحت او برای برخوا اینیدن پولیسان انگلیز عبارت از یک حیله و خندعه است لبذا برای رسیدن اوزود رباندن از خود او بیشتر ساعی میداشد .

مودوج ، در باب کانی کردن بخشش در سرعت راندن قیزاق همچو
کوتاهی نیکرد برای این سیساحت بجز شکستن قیزاق و یا تبدیل یافتن
جهت وزش باد گر همچو مانع تصویر نمیشد . حال آنکه باد از طبع
خوب مودوج ساعت ساعت کسب شادت میزد + فکس بخیالات
ساقه خود ، پاسه از توصیفات شکر گذاری بازار خود که اور از چنگ
و حشیان راهنمایه ، مسازن آعودا بجهت عشق در بادهای خود ،
مودوج نظر کانی کردن بخشش و مودوده خود مشغول بودند فیلم اس
فوق نیز به تطبیق کردن و برای ساختن صداهایی را که از شادت باد از
کنها و بادهای قیزاق بر میخواست به بعضی نفعات و سیق صرف ذهن
مینمود :

انست که در حالیکه قیزاق سواران هریک به اینچین مازحه ای
و تماالت مختلفه غوطه خوار دریای خب الات بودند قیزاق بکسان
سرعت بر روی بر فهم اقطع مسافه مینمود . محرا ، دریا ، تهدره
همه کی را لازم فیکاری از زرق شصو رکنید . و قیزاق را ایز می کشی
سریع السر ! کاه کاهی مودوج از بعضی علامات میدانست که قیزاق
هز روی بعضی هنر های بزرگ میگذرد ولی هنر منجمد شده ، و روزی بخ
آئی این طبقه برق پوشانده که فرق دریا و محرا را بجز مودوج
علام شناس دیگر که میتواند ؟

کاه کاهی کلهای گوکهای گرسنه از پی فراق بستاب می افتدند و سرعت قیزاق مانع رسیدن آنها نمیشد . ولی آگر در چنین وقت قیزاق را آسیبی بر سدو از زرقا رهاند بر استی که حال سیاحان باقلاکت عظیمی منجر خواهد شد : پاسپار توطنیجه بدست داشت و هر گر کی کماز کله به قیزاق نزدیکتر نمیشد آنرا اهداف کورده هلاک نمینمود . در وقت ظهر مودوج از بعضی علامات دانست که از هنر بزرگ «پلات ز بیوز» نزدیک شد . لهذا دانست که بعد از یست میل قطعه مسافه به استکاه «لوماهاه» وصل نمیشود .

محققت که بعد از یک ساعت مودوج زمام سکان اگذاشته بفره و آوردن پادشاهانه آغاز نماد . و بسیحان از دور بعضی پامهای خانه هزار آنکه با برخ مستوز شده بود ندان داده گفت :

— ایشت او ماها .
قیزاق در زردیکی استکاه شبور مذکور تو قش نمود . پاسپار تو و خنیمه فیکس بن میلن بر جمیله بفره و آمدین غلب اس فوق و مسترس آنوره معاونت نمودند . فیلیاس فوق از وعده خود زیاده بخشنده ای او کرامه بود و حکم داده استکاه داخل شدند .

پل قعلار یکه بسوی نیوز لکمیر و دنور کت حاضر بود . فیلیاس فوق و رفقاء او بیدار نمکت گرفته سوار و اغون در جد اول شدند که به

انضورت شهر و شهر او ماهه از کم کر قطعه «نیز استقا» میباشد
میدند . پسپار تو از نیدن ان شهر هیچ افسوس نخورد چونکه
میدانست که این سیاست برای دیدن شهر های بزرگ برای گذشتن
از شهر هاست !

قطار مدنگوز بسرعت تمام از شهر های «قوسیل - بلوفس »
و «موان و آبودالسی» گذرگرد ، و در موقع «داویسور »
از شهر بزرگ «دیسپسی» در گذشته شکوفت «ایلدنوا» داخل شد .
روز دیگر چار ساعت بعد از شام به شیکاغو و اصل شدن که از شهر
در کنار تالاب بزرگ «میشیغان» واقع شده ، و کشور معمور دلغز را
پیشت .

در مابین «شیکاغو» و «نیویورک» نه صد میل مسافت وجود داشت
قطار های ریل نیز در هر چند دقیقه برای حرکت وجود و آماده
است . موسمی فوق ورقانش قطار را بدل داده به قطار ریل که
بسیوی نیوزلر فرنی بود سوار شدند . قطار بسرعت تمام برآید مایان
آنراز هنگام . کوایین قطار از استعمال موسیو فوق باخبر بود که
هاندک مدفن از «ایندریانا» و «پانسلیوانی» ، و «نوژرس» بسرعت
خارج العاده مسیر نمود . همایت «هود سون» بدیدار گردید .
هریازدهم ماه کانون اول از ساعت یازده بیک ربع گذشته قطار ریل

که در ایستگاه زندیات پسندز بود به شهر شیهربن «سیور لک» که پایتخت امریکا.
و پسندز کاه بزرگ دنیاست توقف نمود.
ماهیز ازان افسوس که نلیاس فوق بمقصد خود کامیاب نیامد.
بعنی هنرکامیکه باز قلای خود رای سو از شدن و اپوز پسندز آمد دید که
«شیند» نام و اپوز که بسوی «لیور بول» از سیوز لک دریازدهم ماه
کانون اوی حرکت میکند پیش از چهل و پنجاد قیقه حرکت کرده
است !!

— ۳۰ —

فیاس فوق در کجا بتابی طالع خود بمعادله می آقند؟

گویا اپوز شیند که از نیوز لک فته، آخر تین امیدهای فیاس فوق
و اینز باخود برده است. زیرا اپوز که بزرد فیاس فوق میخورد
نهین و اپوز شینهای بود وسیع که بزرد و سیو فرق برای خودز و چونکه اپوز
موجود بود اما هیچ یک بزرد و سیو فرق برای خودز و چونکه اپوز
شرکت فرانسوی دروز بعد، و اپوز شرکت نمیه سدروز بعد،
و اپوز شرکت امریکا که نهنه بعد حرکت میکنند. اینها اپوز که
در راه مقصد فیاس فوق خدمت میکرد همان و اپوز شینهای بود که رفت،

وامیدهای اور اراهه کی با خود ببرد؛ فیلیس فوق از کتابی که در جنبه داشت وقت و حرکت همه و اپورهای دنیادران محجز بود این تابعه گفته که مذکور کرد بر اورد، و «ای بس آزو که خال شاده» گفته بی هیچ گونه بیصری و عدم اضطراب یا ثغیر ایه کفره به یک اوتان روانه شد.

فردای امر و زدن از دهم ماه کانون او است که از فردا ساعت هفت صبح تایله پیست و یکم کانون اول ساعت هشت و چهل و نیم دقیقه که میعادن شرط او است مدت نه روز و ۱۲ ساعت و چهل و نیم دقیقه باقی مانده است. که اگر فلایس فوق به اپور شدنا رسیده میتوانست تمام وقت معین خود بدانند می سید و شرط را ایاورد. پس از توانی بیچاره از غم و اندوه بسیار بسر خود میزند و همه قاتحته از خود حمل میکنند، و با خود حساب میکنند که در تمام ای راه هر چه کسیک در راه خط حرکت اندی آمده سبب یکانه آن خود را بیشما زد و چون مصار فیرا که افادی در بازار او کرد به صارف دیگر که در زنگ خروج شده جمع میکنند میباشد که روت و سامان اندی او سر اسر محوشده است، و چون شرط را هم ببازد البته که بنان باره محتاج میشود. اینست که این فکرها خانه که از صادر ابد جهار سانیده که بقت اخود را بسته است.

ثاب س فوق چون گاگه ظله در اوغل آرام کن در مسدرس آغودا
و خدنه تکلار خود بحضور بون تاییهات مؤکده نموده خودش تنها
از اوغل بیرون بر آمده بسوی بندر و آنه شد . در آنجاییک و اپوزیک
دران روز بخوبیت باشد جستجو نمود ، ولی هزار افسوس که عطایوب
خود موافق هیچ یک و اپوری انسافت . اگرچه کشتهای بادی بسیاری
اشارت حرکت را کشیده بودند ولی آنها بذوق فلماس فوق بر تجیه خورد .
از دور یک و اپوری بمنظار خود که از دور کمی آن دوده بیرون آمد ،
و اشارت حرکت را اینزیر افز اشتباه بود . فلماس فوق همان‌دری یک غلوک
نشسته سوز است بسوی و اپوز مکور روانه گردیده باین و اپوز چون
زندگشند در دنیا آن نام آراخوا اندکه «هارستا» نوشته شده بوده .
دیوارهای بدنه و اپوز آهنین و اقسام داخلی آن همکی چوین بود .
فلماس فوق بی محابا در و اپوز بالابرآمد . از کتایان و اپور جویا شد .
کتایان در حال بیش رزو او آمد . این آدمچیان و بایان جاماله
یئت آدم فرم به چشم بزرگش زیسته چهار دیوبک از زاکت و آداب هیچ بروز
نداشت . فلماس فوق برسید که :
— کتایان و اپور کیست ؟
— منم من : چه میخو اهیم ؟
— من فلماس فوق لئاف هستم .

— منهم ، آندره سپلدي قارديق هستم .
— آيا حركت سفور اخبار دارد .
— بلي ، بعد از یك ساعت .
— يكدام طرف ؟
— بطرف بوردو .
— جهار دارد ؟
— هچيق بازندارم . حتى برای سگين شدن وابور یكچند جول
سگين گرفته ام .
— مسافر دارد ؟
— نی ، هچيق مسافر قبول نخواهم کرد .
— واپور شما آيا سو عت رفتار امالکست ياني ؟
— در ساعت يازده دوازده ميل ميرود .
— مس ، و سدر فيق دوگرمسا آيا تابه لبور بول ميريد ؟
— من نگفتم که من به چه طرف کسی را ميبرم ، من خالي كشتي
خود را به بوردو ميبرم شما چون از لبور بول سخن ميزنيد ، قالع .
قالع ، قالع !!!
— هر قدر اجرني که بعدم نيز نخواهد رفت ؟
— ن ، به جحصوت نخواهم رفت ؟

— آیا، این واپور بغير از شما دیگر صاحبی دارد.
— نی، صاحب یکانه آن منم.
— جون چندست و اپور خود را به اجاره مبنی بدھید.

— بفروشید.

— نی.

فلاس فوق حیران باند. لکن باز هم تکوں نمود. مسئله خیلی
مدھش بود. جو کنکن کتافان و اپور «هائز استا» مانند کتافان تأثافتار که
در هر قوت قوت بودن است. در یخچای سه حکام و قوت خود را الجرا
کرده میتواند: اما برای فلاس فوق لازم و ضرور است که بهمه حال
یک جازه برای گذشتن بمحیط اطلسی بددت آرد. و آن جازه را
بجز و اپور دیگر چیزی دفع کرده میتواند. زیرا از روی هو ایالات
گذشتمن میسر نیست! در ذهن فلاس فوق دفعه یک چیزی رسیده
گفت:

— خلی خوب، آیا مر اتا بوردو کو اپور شما در انجار فتنست
میزید؟
— نی، نمیزدم حتی اگر رآدمی صد و لا رهم بدھید نخواهم برد.
— من دو هزار دلار میدم. کتف ریسایشتر از چارصد پوند باند.

۱۷۹

نحو، بحث اندم.

شمام حاز فرید

— می، چار نفرم،
که کنان سیده‌یی، کودن خود را خاریدن گرفت. چونکه چار نفر را
تایبود و بدن که خود را هم رفته آنجاست و مبالغ هزار و شصدهزار
پوند کافی کردن چیزی نیست که آسان آسان از اندیزگشته شود.

— بساعت نهار کت. کینه . با دکور و آبود خانه شده :

— بسیار خوب ، بساعت مذکور حاضر می شود .
دروقت جریان این کالمه ساعت بیشتر و نیم بود . غلیب اس فوق از
و پوز برآمده پکشیده را از دست رفت . پاسپارتو و مسٹرس آنود او فکس
درایا خود کر فته هزار از عادت ساخته خود که اس تراحت ورق پوز برآور
آمد . و پوز شورکت حاضر و آمده بود . پسچر در زمین آنگر
دراشت . پاسپارتو چون از صورف سفر این و پوز آنگر کردید
آه سردی کشید . فیکس نیز برخانم شدن پاسه های بنات به افسوس روت
خیلی متناسب گردید . چونکه بعد ازین آنکه هیچ چه حرف هم نکند . باز
همیزیاده برد هزار پوند از پاگنر نوچهای بنات که دزدیده است نقصان یافته

سچل فلایس فوق در چگانه از حد اعتدال بیرون میزداید ؟



بعد از یک ساعت و ابور « هائز تا » از آبناهی « هو دسون » برآمده به شهر محمد الطالقی داخل گردید و بجهت شرق بکمال سرعت به شهر پایان آغاز نهاد .

روز دیگر یعنی سیزدهم کانون اویل بوقت صبح بمحابی گفتگویان یک آدمی بالا برآمده از تفخیع گرفت و خط حرکت و ابور اتعیین و تصحیح نمود . این آدم کیتان سپیدی نی بلکه خود فلایس فوق بود ؟ قارئین گرام البته مراق و سوسه خواهند کرد که فلایس فوق چسان و نظیفه کیتانی را خودش اجرا میکنند ؟ بشنوید که چه شد ؟ معلوم است که فلایس فوق به ایور بول زفون خواست کیتان سپیدی مخالفت کرد . لهذا بر قلن بورزو راضی شده بقیه که مذکور گردید در ایور سوارگردیده بود . از وقت سواز اشدن مقنایطیس با نگزیر و راقوت داده طایفه ها و سکاندار ، و ما گنست و ابور اقام ساخته بخوبی داده کرد و کیتان سپیدی را درگیر خودش جنس کرد هاست . و در حالتیکه کیتان سپیدی در حسنه خانه خود کفرها و المتمه ، و فر

یادهایم کند خود فلماس فوق و ظرفه کیتانی را بعده کر قله و بر موضع
پستان بنامده روزی کشی ز اینجانب لیور بول گردانیده است .
درینه هم تعجب مکنید چونکه فلماس فوق در این کیتانی خیلی مهارت
دارد و او پور « هازریتا » را از کستان سپیدی خوب تر میراند ! تائیجه
این کار بکجا منجر خواهد شد ؟ بسان پسان خواهیم داشت .
مسنوس آغدا این کار را از فلماس فوق هیچ امید و ازرسود ، و خیلی
به آندیشه افتاده بود ولی آثار آرا ظاهر نیکردد . حال آنکه پاسپارتو
این عمل فلماس فوق را اتفاق را طیف و موافق یافته بود که حد ندارد .
این عمل فلماس فوق را اتفاق را طیف و موافق یافته بود که حد ندارد .
على الخصوص فیکس ، اینکار را اخیلی جر انکار آنها و قانون شکنناهه یافته
با خود میگفت :

— در ذذ بودن این خبیث هیچ جای اشکال باقی نماند . غیر از آنکه
بنگ لندزا یعنی امدو بقوت بانگنو طهای آن یک کشی را نیز مالک شده
حال به رهیزی در یانی آغاز نمود . حاشا که به لیور بول بر ود !
مقصد او ز همه این دوره ها همین بود که رهیزی در یانی را پیدی کردد
والسلام .

حتی برسو از شدن خود درین و او پور نیز خیلی بشیمان گردید .
بانساز تو بندی و ان کستان سپیداری مقرد گردیده بود ، و آن قدر مر
نشاط و پر سر ور بود که به نه و نشاط خود همه عمله و طایفه و پور را

در نشاط آورده بود . طایفه های وابور که از بد مانع کیتان سپیدی
بجان زسده بودند ، و جنادها هد تبخوا او برو طلب داشتند از نته باده
بانگنو طهای نلیاس فوق چنان مست کردیده اند که اصل بخطار شان هم
عیگزارد که مادر گر کیتان داشتم یافی !

در شانزدهم ماه کانون اول از استدای حرکت نلیاس فوق از لدن
هشتاد و پنج روز صورت نموده است که بود عده شر طاو پنجرو وز دیگر
مانده . اهذا چنان جای خوف و دم نیست . میر الدن از نفعه ندارد
حالا و ابور « هائز شا » در اینج باست پیشتر از پنجرو وز مسافه ندارد
در پیشنهاد روزیکه از نیور لقطع مسافه نموده اند بسبب مکوس بودن
پادشاهها از ایزکر دهر قوئی که بود بر بخار صرف شده است که از نسبی
در صرف شدن زغال نلیاس فوق اسراف کلی نموده است .

در هفدهم کانون اول مانگنیست و ابور در نزد نلیاس فوق در موضوع
کیتان او آمده دور در ازیاث مکالله بالا نمود که ازین مکالله بالا سارو
خیلی براق افتاده هر چه که کرد چیزی نفهمید . امادر آخر همین قدر
شند که نلیاس فوق به ما کنیست میگشت :

— آیا صحیح همچنینست که شما میگوید ؟
ماکنیست — بنی افتادی من ! از هنکام حرکت از نیور اول تا به ایند هم
بر امر شمام تصال زغال دیسوزانیم . اگر چه ها قدر زغالی که از نیور لد

تایه بوردو بسرعت خفیفه مازارساند داشتم ولی چون شما بسرعت شدیده و ابور را بسوی لیور پول رانده اید تا رسیدن لیور پول زغال ما بیهوده صورت کفایت نمکند.

— باش جازمه ای آن می اندریدیم ، شما در سوختن قصور نمکنید ، تایو قی که زغال سو اسر عالم شود قوت آتش را کم نسازید . بعد از چند قیقه باز دود کنس و ابور بدود افشاری آغاز نمود . و ابور با پسورد دود و زدگر بسرعت عالم براه خود دام و زیده روز سوم مانکنیست فلایس فوق را آکاه کرد که امس وز زغال ماتا بشام عالم نمی شود . فلایس فوق با امس برداشته و زغال سوختن داده پس از تو در این حاضر کرد که کتان سپیدی امر نمود . پس از تو چنانچه به غاری باش کرد اید دروازه که مسدود شده بخانه کتان سپیدی را باز کرد . و که کتان سپیدی را در حالت که سب و شتم و کفتر های غلاظ بر زبان میراند ، و کارها بر زمین میزد کشیده همچو رکتان فلایس فوق حاضر کرد . که کتان سپیدی اول پرسید که :

— در کجا ؟

فلایس — از لیوژن عول هفده و هفتاد هیل دو ترمیم . سپیدی — ای دهون در یا : فلایس — شمار ای ای این خواستم که

سیدی — ای بیدن خان !
 فلماں — وابور شمارا میخرم . زیر آکه . ۰۰۰۰
 سیدی — توبد میکنی که میخری ، اصلاح نیفروشم !
 فلماں — زیر آکه بسوختاندن وابور شما مجبوزم .
 سیدی — توجه هزاره میگویی ، وابور من امیسوزانی ؟
 فلماں — بلی ، حتی اقسام چوین آزاده کی دیسوزانم ، ویل دندان
 خالن وال چوب دران نگذارم .
 سیدی — توجه میگویی ؟ نیدان که وابور من بناجاه هزار دولا ر
 قیمت دارد ؟

فلماں — بگیر ! ایست را صحت هزار دولا ر !
 فلماں فوق این را آگفتنه و گردسته باگنوط بعثت کیتان سیدی
 جسب آنیه مگر این باگنوطها یعنی آبی بود که در حال آتش حدت
 و غصہ کیتان سیدیر افرونشاند . چونکه وابور او پیش ازیست
 سال نازه این تیکت گرق ، نشده بود حال آنکه دست یاست سالست کاو
 وابور خود را کار کرده و مثل قیمت آزادان برداشته است .
 وحال نیز یک نیم قیمت آرا میگیرد ، لهذا گفت :
 — شما قسم چوین آرا میخرید . آیا قسم آهین آرباعن
 و آذار نیشید ؟

غلیس — بی، ما شین آن و بد نه آن بغیر از چوب آن همه کی از شهادت!

سیده‌لی — قبول کردم .
 اینرا آگفت و با گذشت طلب اش سازید چون عالمیافت در حباب انداخت .
 پس از تور نگوش برد : فیکس از شدت هیجان زدید بود که خفه شود .
 زیرا دید که نصف پیشتری پاسه که از بناه دزدیده است صرف گردید .
 غلامس فوق به کهنهان سیده‌لی گفت :
 — مرا باین حرسکتی که با شما کردم معذور دارید : آنرا اگر
 دریست و یکم ماه کانون اویل با ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه شب
 بلندان رسم یا ستره از پوند بای میدهم . بوایور شینیا در نیوزلند
 نرسیدم . شهاignum مرا آهله زیبول بردن نخواستید . من هم با این گونه
 حرکت محبوz شدم .
 سیده‌لی — با اینست افتدی ، من شما را غافر کردم .
 غلامس — پس از خوب ! حالا وابور از منست نی ؟
 سیده‌لی — های های ! هر جای آن که چوبست از شهادت .
 غلامس — پس چون چینست کمره ها و انسان ها . و اقسام داخلی آن را باغه ایاند و در او جانع وابور بسو زانید .
 حالا فکر کنید که بخار دیات ما شین زا بقوت و تضمیق دایمی داشتن

بسوزانیدن چقدر چوب خشک و استه است . آزو ز عام روز
جوهای کمره ها ، وزنه ها ، اپسارخانه های زیرین همکی

بسوزخت .

روز دیگر بسوزانیدن تخته های سطح و کتارها ، و سر پوشها
و دکمهای کوچک مرور یافت . در پیشم کانون اول دکل بزرگ
و دیگر نامی چوب چیزی که در آبوز موجود بود سوختن گرفت .
وابوز مانند یک انسان مرده که همه گوشتها و پوستهای آن محوشده
باشد و استخوانهای خشک آن مانده باشد بمنظار می آمد .
پاسار تو بکمال شوق و شغافارت کارچار آدم را میکرد . در هزار وز
سواحل «ایرانه» مشاهده شد . چراغ دوار «کاستینه» بدبار
گردیده امباوجود آنهم در حالتکه به نهشیب دو ساعت مانده بود تها
بدار دیگهای گذشت و ز رسیده بودند . برای فلایس فوق تهای است و
چار ساعت باقی مانده بود یعنی برای بردن و پیلاختن بسته هزار طلاقتها .
همیقدار مدت باقی بود . حال آنکه اگر چوب و ابور کبو دی نکند ،
در طرف همیقدار مدت تنها بالیور بول رسیده میتواند کاز هم شرط
رامی بازد . علی احصوص که برای دوام کردن سرعت بخاز لازم است
حال نکه جو سکه بخاز احصال مکنند نیز رو بتمای نهاده !
درینوقت دل کیتان سپیده بی رفیاس فوق سوخته گفت :

— افتدی ، جایا کرد طالع باشما باری نزار داشت که چوب هم
تام شد . منزل مقصد شما هم هنوز دوز است . ولی من بشما یک
راهنماز میدهم !
فیلماں — چهاراه نشان میدهی ؟
سپیدی — این چراغ دو از آکمی بینند چراغ سندر « گینستون »
است .

فیلماں — ها ! بعتصد شمار سیدم باهان . او بورزابه آنظرف برانیده
— کان و او بورز به آنظرف دور خورد .
گینستون ، یله جزیره کو چکیست از جزیره های ایراند ، که
او بورهای پوسته عین داک دایاد اولاند را در خانگی اذانته خود بسوی
لیلیل بول میروند . زیر افطاله های ریس سرع السپر در هر نجاد قیمه کیاز
از گینستون بسوی . « دوبلین » حرف کر کردد اذار امیده . ازو بلن
باز و او بورهای کوچک بسیار سرع داک اگر فته به لیلیل بول میزد
که بانفسنورت دوازده ساعت سود رای داک حاصل میشود .
انست که هقصد کیتان سپیدی این یاد آوری بود که فیلماں فوق را
محاط داد فیلماں فوق بهر صورتیک بود این مسلسله را فراموش کردند .
لهمایاد آوری کیتان سپیدی این مسئله نافع را بیادش آورد هماندم
به آنطرف و او بورز براند .

کی ساعت بعد از یا هشیب «هائز تا» در لیسان یعنی بنادر گینستون داخل شد فلیاس فوق و رفقا پیش کیتان سپیدی را بر و پور خشک بر هنر که عظام رمی هش باشد خواند گذاشتند به سر برآمدند . مسافران بخش که برآمدند . فکس بکسار خواست که در همین جا فلیاس فوق را توقیف یعنی محبوس نماید . زیر امر نامه بدست دارد . خاک هم خاک آنکه ایز ! پس چه مانع دارد که او را توقیف نکنند ؟ آماده بخواهد : یا آنکه باز خود را خود را دانسته باشد ؟ اینست که این مستانه هنوز معلوم نیست ! ولی اینقدر دیده بیشود که فکس از فلیاس فوق جد آن شد . و با فلیاس فوق و مترس آخودا . و اسپار تو هقطار یازد و دو باین سو اگر دید . در دو باین باز با آنکه جای او پوز سریع السیر داد که از جزیره ایز لند به جزیره بزرگ «برتانیا» می ود سو اگر دید . بوقت ظهر در دقیقه مانده بود که فلیاس فوق باز قلای خود بر سر از مناف بست بندار لیور پول برآمد که از بخاتانه لندن شش ساعت مسافر بریان موج داشت . اینست که تمام درین اشاغه فکس دست خود را بر شانه فلیاس فوق نهاده . و امر نامه توقیف کدر «یو قوها» بآور سیده بود نشان داده گفت : — آیا نامشما فلیاس فوق نیست ؟

فلیاس — بی، فلیاس فوق است . فیکس — باصر قانون شمار اتویقیف یعنی بنده میکنم !!!

— ۳۴ —

پاسپار تودیکایت نخسین بجانی میگویند ؟

فلیاس فوق محبوس است . بیچاره را در بنده خانه «قوشتموهاز» که در داخل دایر کمر لاست بندی کرد آندر که در آنجاشی را گذرانیده فردا صبح او را به لندن میبرند ، و تسليم پنجه عدد التیش میکنند . هنگامیکه پاسپار تودیکایت را داد که اتفاق نیش را تویقیف نمود ، جنبدله کاوی فیکس آگرفت ولی دیگر بولیس ها اور او پس کشیدند . مسترس آمود را ذهن داشت اندھسله بخوف اتفاچه راه سخون زدن حق ملاحظ کرد ز آن کرد . بعد ازان چون دانست که به این آدم عالیجناب که حاضر بکاند و رها نمده جان او سوت درین سو قت هیچ معاونت رسانیده نمیتواند دیگر هیچ چیزی رای او نمایند مگر اینکه پاسپار تودیکجا به دروازه بنده خانه نشسته قوت را پیشنهاد داده مانند سیه لاب سور شک حسرت را بارانیدن گرفت .

بایام : فیکس : فیکس پنا بر و ظلمه مأموریت که دارد آدمی را که بر و

بازدید شده که در این میان گرفتار ساخت . مجرم بودن و نبودن اور

محکمه عدالت میداند .

درین اثنا هدهن پاسپارتویل خاطر که از خود نمود که آن
آن بود که سبب همه این فلکات را از خود داشت . به که قساحت
روست ! چرا خفته بودن فیکس را از موسیو فرق بسیان نمود ؟ اگر
شیان نمکرد بالته که مو سیو فوق بالای جان خود را خود کجا نمیگیر
دانید ، و بست خود او را با استقدام صارف کن از از بیور لک در ای اور
« هارتسا » تابه اینجا نمیز سپاهان ، و این تو قیف بوقوع غمی آمد !
اینست که پاسپارتو این فکر هارا از دهن خود را کان گذانیده
در جهاد و حارالم و اضطراب میگردید که سر خود را بدو از هامزد ،
و کربان خود را پاره پاره میگرد ، و هایهای میگریست .
فلیاس فوق ، درین پاسپار از زوی شنیق شرط خود را باید داد . هم
چنان با دادن تمام در وقت بردن باید : چون که هایوز بول بوقت
نموده بیست دقیقه ماندز سیده است . و تا بوقت شرط موعود هنوز به
ساعت دیگر مانده است . حال آنکه از هایوز بول تا به این ساعت شنیق است ز
همست که اگر این حادثه بیش نمیشد فلیاس فوق سه ساعت پیشتر از وعده
خود به « کاپر مفروز » اثبات و جود کرده باشد باز طلاز امیرده .
درین اثنت اگر کسی درین مخانه « قوشوم هاوز » کمر ایلیور بول

داغان میشد ، میداد که نیلاس فوق بکمال استراحت ، و هام سکونت دریا شیلک هیز چوبی نشسته ، و ساعت خود را بر هر زمان میاده . و دفتر سیاحت خود را بازداشتند چشمها نش را بعقرب سپا عدت دو خنثه نود جناب ذلیل اس نوق این ضربه مادره شده آخرين نیازه تاثر و غضبنا که فکر داشید : همان سکونت ! همان اعتدال !

ساعت زر لایق شنوم هاوز ساعت شیلک را نواخت ! موسيه فوق + دد که ساعت او خند قیقدیشی کرده است . بعد از کساعت زنگ ساعت زر لایق س ساعت دوز اخزید که هر کاه در نیوفت فلیس فوق آزاد شود بازهم بوعده خود بلندن رسیده دینو اند . عقرب ساعت چون دهد قیقدی از ساعت دو گذشت نمودنی انتشار یات چینی برجیل نیلاس فوق حاصل گردید : وازع ای هزار نک چهاره آش چنان معلوم شد که یک بی خواهد کفاید ! اما چنان بم : هنوز معلوم نیست !!

از دوسی و خند قیقدیه آن دشت به بود که در پیر ون بعضی صد اهوازی و قالباکوش فلیس فوق بر خورد . در میان این صد اهوازی صدای پیساپارنو و فیکس را شنید . چشمها فلیس فوق بدر خشمید . در او آزو قیقدیه بشدت باز شد . ذلیل اس فوق دید که مسازس آمودا . و پیساپارنو و فیکس بطرف او همیدند !

فیکس ، بحال نبود که سخن گفته بتواند ! موهای سرش پر بشان
متنش لرزان ، مانند مو انگان ، ترسان ترسان بصدای خنده خر و شان
گفت .

— ا福德ی من ... ا福德ی من ... صراحتاً غافر نظر ما شد ...
نه خنثید شما دزد بستید ! دزد اصلی سه ، وزیش ازین گرفتار آمده
است . مشاهبت شکل و سیما می بازی ناگواری داده ... غافر نظر ما شد
... شما ... شما حسر و آزادد !

ظیل س فوق آزاد شده ! بسوی خنثه پاک و قدام نزد گشتد .
بروی اویز تیز نظر کردن گرفت . بعد از آن بیکحر کت سرمه هر
دودست خود را یکجا کرده ، و بسیار بالا زده بر سر فیکس چنان
پاک و مسته نشوند اختر که بجا راه چار پنج مالق بخورد
مگر ، بم قهر و غضب موسیو فوق همین بود که بر سر فیکس گشید
و از اهم خبر بدیم که در مدت عمر خود همین قهر و غضب اوست که
دیده شده است و بس !

فریاد بر او زده گفت :
بجا راه فیکس هیچ صدای خود را نکشید . پاسیاز تو ، بن اختیار
هزار آفرین ! زندگان و موسیو فوق ادومنته بسیار لائق و ذی
حق ! هزار هزار آفرین بدمشته شما !!!

فلیاس فوق، پاسپارتو، و مترس آنودا خپهرا جمال خود گذاشته از توپخانه برآمدند و در لک عرب این شسته که رسوبی ایستکاه داده آهن را آهنشدند. در ایستکاه اول از حاضر بودن باقی ایستکاه که رسوبی لندن بر جویا شدند. قطار هاندم حركت کرد به بعد، و بعد از سی و پنج دققه در گرفتار حاضر میشد فلیاس فوق صبر نکرد بلطف مخصوصی که اهدکرد و همکنیست آن شخشش فرو اوانی و عده کرده شکر کت افتاده. آگرچه بسرعت فوق العاده، وقوت اکر امبهه همنج و نیمساعت رسیدن لندن ممکن نیمود، ولی چون در اسای اراده بعضی جها او قف کردن ضروری بود، از از و قطار مخصوص فلیاس فوق هنگامیکه به لندن دادن گردید همه ساعتهای شهوره باز نمای اختند. لبذا فلیاس فوق بعد از آنکه تمام کر ژمین زاده اداره گردش نمود پاترده دقیقه بستر از و عده خود بالندن و اصل گردید:

بناءً عليه فلیاس فوق شرط خود را بای داد :

— ۳۲ —

— ۳۳ —
پاسپارتو در گایل سخن اندی خود را دویکند؟

فلیاس فوق باز تفای خود از زیل فرو آمد، و در لک عرب این شسته

وکمال استراحت سانقه خود در خانه نمود که چه «سالی رو و»

خود بیامد .

هر کاه همسایه‌های کوچه‌مدکور را گویند که فیلماس فوق بنانه خود آمده است هیچ باور نخواهد کرد ! چرا که شجره‌ها و پرده‌های خانه چنانچه درین هشتاد و زمستود بود همچنان مسدود است . هیچ تبدیلی که مردمد اند که در نخانه کسی هست و شاهد نمی‌شود ! فیلماس فوق، بنابر عادت لاغری خود این ضریب اعماق کاهم ایز کمه اعتدال و آرامی مقابله نمود . حالانکه حریان ضربه خیلی مدهشت است . فیلماس فوق کره ارض دوکن ، هزاران مانعه ها و تکه‌هار بر سر تمام طراف کرده ارض دوکن ، هزاران مانعه ها و تکه‌هار بر طرف نمایه نقطه آخر زین مطلوب خود هم واصل بشو ، در انگاز آیازین مدھشتر چه باشد ؟ از مبلغ جسمیم یا سیزه از طلاق ایکنون گهای خود برده بود یا مقدار جزوی باقی مانده بود . همه‌قدر و وجود آن عبارت از یا سیزه از طلاق است که در بنانک «بازینانک» وجود است که آرام دشروط باخته است . فیلماس فوق این شرط را برای کلی کردن بسته بند و زیر ایسه که شرط بسته بوده آزادراه خرج کرد است . حالانکه همه تر هستی اور از بنانک بازینانک رفاقتی کلاب او می‌گیرد . رای خود اویک فالوس احرابی نیمند ! پس آیا

فیاس فوق چه خواهد کرد ، و بر چه قرار خواهد داد ؟
 این سهائمه است معلوم : چون کجا حوال آنکجا نداشته باشد
 آشکار باز پاش این قبیل آدمان ، در چنین اوقات فرق در ماین
 جهات و میان شان بدند و دیگر توس پسچ نماید که باید طبقه
 برای ازسته شدن از سنگو نماید غذه ها کافی واقعی آید : اینها بازار تو
 و مسترس آعودا این سهائمه را در لکنوده اندی خود شان از زیر نظر
 دقت و نگهبانی دروز نماید اشتباه .

باشه باز تود اول امر به او تأثیر خود را مده جراغ غازه ها را آغاز
 هشتاد روز به این طرف محاسب خود او همیسوخت خاموش کرد . در
 قطعی مکتوبیکه در پیش خانه فیاس فوق برای مکتوبه ایکه بنام او دکر
 آورده می اندزاد کغذ حساب مصروف غازه ها را اینزی بافت .

شب گذشت ، موسیو فوق در اوتا خود بود . آیا خواب کرده باشد
 معلوم نیست : مسترس آعودا در اوتا که برای اول فیاس فوق در خانه
 خود مقرر کرده بود شب را تا بصبح به آموگر گذاشت آنید . باشه باز تو
 یازمانند سک و فداری تا بصبح بدرو از آناف اندی خود بسر آورد .
 موسیو فوق ، بوقت بیچ باسیار تورا آوازداد . سیکار و کلمه مختصر
 حاضر کردن طمام صمیمه مسترس آعودا را بروزیه کرد . خود او
 بیک دوپیهای اکتفا نمود . و گفت که به مسترس آعودا بگوید که

مبوب حاضر نشدن در طعام جاشت بالوس اغفونبر ماید ، و در وقت شام اذن بده که به زدنش آمده یکدوکالمه گفتی خود را به او بگویم . اینست که این زوز یکشنبه - یعنی محاسب فلایس فوق یکشنبه - به استصورت آنچه شد . درخانه هیچ علام سپ کن بودن کسی معلوم نگشید . فلایس فوق ازوقی که درین خانه : اقامات کرده است امن وز اول روز است که کل کارهای زدن و روز خود را درخانه خود گذرا نیمه است . بلکه بعدازین هم نخواهد رفت : البته نخواهد رفت . چونکه یک روز پاشتر معنی روز شنبه ۲۱ کانون او از ساعت هشت شب چهل و سی و چند دقیقه گذشته در کل اثبات وجود نداشت انسنه است . رفقای او کدر انوقت اور انتظار کشیده اند بسباب نبی امدن او شرط برده و پیشتر از طلا را بمعه جب حواله که خود اداده است برد ه امر وز به آمدن او نه انتظار و نه وادارند . روشن چون محو گردید اعضا کوئی کلیب که به تو انگری مو قوست نیز محو شد .

بنابرین فلایس فوق در بیرون امدن ، و بکلیز فتن چه کاردارد ؟ در ساعت هفت روز فلایس فوق در واژه اوتاق مسترس آمودار آهسته زده اذن داخل شد ز آگرفت . بعداز اجازه داخل شده بر یک چوک در پاک روی مسترس بنشست . در روی و وضعی هیچ علام تأثیر ویاقیر ، و یا غم بدید این بود . همان سکونت ! همان استراحت !

بعد از آنکه یک خبر و قمه ساکت نشست سر بر داشته گفت :

— مدام ! آیا بسباب اینکه شهاده از هندستان که وطن شهادست
بلندن آوردم ام اخفو خواهد فرمود ؟

مسرّس — « به اضطراب » بی ، و سیو فوق
قلیاس — من و قیمک شهاده از هندستان که برای شما آنجا همکه ناد
یورد بلندن می آوردم صاحب رُوت و تو انگربودم . لهدان خال
داشتم که در نجا یک قسمی از رُوت خود را برای شهادت خصوص کرده
شمار امسعود بختیار گردام . حالآنکه در زیر وقت فقیرم .
مسرّس — بیدام موسیو فوق ! حالمنهم از شما و پسرم که آیا شما
پیرس اتفاق مفخر مائید که با گه بسباب آمدن من بشما شرط را برای داده
پاشید ؟ و من سبب فلکت شهاده باشم ؟

تمیاس — جناب مدام ! شهادر هندستان مادر نمیتوانستید برای
شهزاده ایچاگر مخفی از ضروریات بود .

مسرّس — این بیک را کافی نمیشنید که از چنگ ظالمان رهای دادید ،
پیسر آن برای سعادت ن از رُوت خود تخصیص کردن هم میخوا
ستید ؟

قلیاس — بی مدام ! هجین آرزوداشتم . با اینهم حال ایناز میکنم
که همین جیز محترق مانده مرا قبول بفرمائید . چونکه میخواهم

آزارهای شما را لوگشتم .

هسترس — ایزرا که برای من تراکم نمید ، آیا شما چه خواهید کرد ؟

غلیاس — من بیوچ چیزی احتیاج ندارم .

هسترس — ندانستم ، آیا شما را ای خود چه قرار داده اید ؟ و چگونه حرکت کردنرا خیال دارید ؟

غلیاس — هزارگانی که بود من بخورد .

هسترس — باز هم یک خیالی کرده خواهید بود . برای شما فقر و فلکت موافق نیست نامیدی هم بشان شهمان نمیز بید . آیا دوست و محبی ندارید ؟

غلیاس — نی مدام !

هسترس — اقرا با و تعلقات ندارم !

غلیاس — هیچ اقرا با و تعلقات ندارم !

هسترس — چون چنینست خیلی افسوس میکشم موسیو فوق . زیرا شهابی بسیار بد چیز است . دوکس که مشترک باشد از شخص شهاب دشتر بقدر و فلکت تحمل کرده میتواند .

غلیاس — بنی ، همچنین میگویند مدام !

هسترس آغود از پاخواست . دست ناز نین خود را بسوی موسیو حقوق را ذکر کرده گفت :

— موسیو فوق ! آیا هم یات دوست صادق ، و هم یات اقرایی فدا کار برای خود بدهست آوردن میخواهید ؟ یعنی مرازو جه بودن خود قبول میکنید ؟

بنابراین شخص مسخرس آگهودا ، فلماں فوق نیز برخواسته ، و بسوی چهره دلربا و اندام لطافت ادای آگهودای زیبائیه انظر کرده . در چشمها نجاذب از اشک الودیمها شیل صمدیهایت ، استقامات ، جذابیت ، صداقت را از ااهر و هویه اداده . و در زیر تأثیر مقنای ایسی آن مژکان هایی را گشته داشکار اوچنان حالتی برخود مشاهده کرد که گویا زرت همه عالم را مالک شده باشد از دل بر جوش و خروش محبت همدوش ری اختریار این جواب برآمده گفت :

— آعود ! ترا دوست دارم ! بجمله عنزیان دن خود سوگند میخورم که ترا دوست دارم ! بحقیقت که ترا دوست دارم ، و سره طبع و فرمابردارم !

مسترس آعود ، بله « آه » که همه عانی کتاب عشق افسیر میکرد از چگر محبت زر خود کشیده دست محبت زر جیت فلماں فوق آگه بسوی او دراز کرده بود گرفت ، و دست دیگر خود را از دل خود بنماد .

در حال پاسپار تور آواز داده . پاسپار توری ذکاوت شعار چون

دست موسیو فوق زا بdest مسّرس آمودا بیدر حال عسّلائی پی برده
مسرو کردید . و خاطر جمع شد که افتدی او بعد ازین میان نی باکه
حیات میطلبید !

فلایس — پلیپ از تو : راهی کارکرده کلیساي «ماری الی بیون» میباشد
اگر برای عقد نکاح مباری فردا کار و زد و شنبه است خبردار نموده
که ساید جسان خواهد بود ؟

پاسیار تو — در کار خیز حاجت هیچ استخباره نیست . ازین بهتر
ومبارک تر کازی چه خواهد بود ؟ آیا رای فردا روز دوشنبه خبر بد همنی ؟
فلایس فوق بسوی مسّرس آمود انظر کرده پرسید که :
— چه میفرماید مدام ؟ برای فردا روز دوشنبه خبر بد هدایتی ؟

مسّرس — بی ، رای فردا روز دوشنبه !
پاسیار تو این سخن را دو نگره بتاخت پیر ون جهید :

— ثانیه بخواه و هفتین کلب ره فورم چه تیجه میهد ؟

در وقیکه دزد حقیق سان لندن که «جیمس ستراند» نام داشت در
هفدهم کانون او اول در شهر «ادینبورگ» که فناز آمد . شورش و هیجانی

که ازین رهگذر در لندن حاصل گردید حقیقتاً شایان ذکر و بیانست.
 پلث وزیر پاش از گرفتاری شخص مذکور، فیلم فوچ در نظر
 تمام مردم لندن عبارت از یک جانی مجرمی بود که پولیس برای بدست
 آوردن گریبان او عقب گیری داشت. بعد از گرفتاری دزد اصلی،
 فیلم فوچ سرازنو جنتلمن صاحب ناموس و عفتی گردید که در
 اطراف کوه ارض سپاهات دور عالم خود را اجر اینها داد!
 اخبار هاراپلیر بد، و به بیانید! چه مقادله‌ها چه قیل و قالها؟
 شرط کننده کافی که این مسئله را سراسر فراموش کرده بودند همه
 کسی سرازنو عمدان هاربر امدد. به اینگاه درین بازار در میان شرط
 کننده کان داوزده شد حیرت بخش عقولسست. تمام فیلم فوچ در زبان
 زن و مرد، خود را بزرگ لندن حکم ضرب الشال آگرفت.
 بخنفرز قیق فیلم فوچ که از اعضای کاپر فورم آندویسته هزار طلاق
 شوط بسته آند، هنکامیک در حق فیلم فوچ شایعه‌دازدی برآمده بود
 طلاهارادر جیب خودشان پنهان شده بخیلی مستری بودند، و چون دزد
 اصلی سه روز پاش ازین ظهور نمود باز به آن دیده و اوضطراب عظیمی
 افتادند، و این سه روز را بیک دیناتی و نارامی فوق العاده بسر آوردند.
 آن فیلم فوچ که سراسر از صفحه خطاطرها محشوده بود، سر
 از نو باز در پیش روی شان کسب و جوئندود!

ایادی نیو قت در چاهه اخواه بود؛ دروز زنگا صاصارق جیمس
 ستراند تو قیف وید شد از یوم حرکت نالیاس فوق از لندن نام شصت و
 سه روز پنده شده بود. حال آنکه در میان رمه دست ازو هیچ خبری وارد
 نشد. آیا کامیاب نیا مدد یا آنکه باز قاعده مطرد یا کرزنک و یا
 آهنگ خود بر سیاست دور عالم خوش دوامه و مردم؟

برای خبر گرفتن از فلماں فرق به اسیکا. و آسیاتلکر افها کشیدند؛
 هر صیح و شام مخانه سا اوین رروی او آدم فرستادند؛ همچنان حوا
 دش و خبری نیست! انظارت بولیس نیز از خنفه فکس هیچ خبری
 ندارد. اینست که این مسئله هاسرا از نوباعث شرط بسته با او زدنی
 بیلی گردید.

بنابرین در روز شنبه پایست و یکم ماه کانون اول دزکاب زه فورم،
 و کوچه آن کاب از دحام و جمعیت عظیمی کرد آمده بود. در میان
 خالق اتفاقر قیل وقال و جوش و خروش دوزان بیکرد که یادنده
 گاز انجیرت می آمد اخراج.

بوقت شام از ساعت هفت بیج نظر رفقی شرط فلماں فوق یعنی کدو نظر
 مأمور بنک زون سولیمان، و سما موسیان قالانق باشند با هندرس
 آندز مستوارت، و غوتیهارالش، و تاجر شراب جو طوماس فلاذان
 در دلان بزرگ کاپزه فورم اجتماع نموده بودند.

وچیک ساعت بزرگ‌الا ان از هشت بیست و پنج دقیقه گذشتن عقرب را نشان داد آندر مستوی اوت گرفت :

— آندیان ! بیست دقیقه بعد شارل شرط ما باوسیرو فلایس فوق فلاندان — آیا قطار آخرین ریل که از ایور پول می‌آید بساعت چند به انجام نمی‌رسد .

و اصل می‌شود ؟

والش — از هفت بیست و سه دقیقه لذتمنه میرسد که اگر به این قطار نماید . قطار دیگر که در نصف شب رسید بذردا نمی‌خورد .

ستوارت — اگر فلایس فوق باقی از ساعت هفت به مدت اجمالی در بین حضور می‌بود و از الاشتراط را برده می‌بود .

فلاندان — صبر کنیم ، عجله نکنیم ، شما میدانید که فرق ماتاچه در جهات آهنه و باتلاقه باشد شناختیست : از وقت وزمان مین خوده بیچ وقت کسر مو اخراج ندارد . بنابرین هر کادر زنده آخرین و عنده ازین دروازه را بد من بیچ بخیرت نخواهم افتاد !

ستوارت — هنوزم اگر ازین دروازه در امدن او را پیش خود بینم ،

تر چشمهای خود باور نخواهم کرد .

فلاندان — بر اینکه این تشبیه فلایس فوق معمول نبود ، چونکه اگر همچه بکنند باز هم بر دفعه کردن بعضی موائع مقتدر نمی‌شود .

که یکی از آن ماده‌ها سبب تامیل دادن شرط او می‌شود. ذون سویلیوان — علی شخص که، ای، بالات تکراری تا حال هم نکشیده است. از جاهائی که او می‌گذرد به که تکرار اف موجود است. ستوارات — خاطر جمع باشد که فیلم اس فوق شرط‌ای داد. زیرا خود شهانیز در اخبار «شیپورنگ کرت» اسمی مسافر این‌اکاز و ابور «شننا» در لیورپول برآمده است خواندید. در میان آن اسمی نام نلیاس فوق موچود بیود. حال آنکه رای زیدن بونت این شرط دیگر واپس داشت. و سیرو فوق درینوقت اگر بسیار سعی هم کرد پاشد بلکه خود را به اس کارسانیه توئنسته باشد.

والف — بسیار است می‌گویند! بحقیقت که همچنینست. فراد رفته از بنک بارینیک پیسته‌زار طلا را می‌بریم و السلام. درین اثنا ساعت بزرگ دیواری دلان کلپ گذشتن چهل دقیقه را هشت نشانداد.

ستوارات — بر ادaran! بخند ققهه ماند! بسیج رفیق بیک بدیگر خود دیدند. اگر چهر که ام‌شان خیلی بر هیجان بودند ولی هیجان و اضطراب خود شما را ظاهر نمی‌کردند. آندره ستوارت گفت:

— آگر کسی درینوقت پیسته‌زار طلا در بیان نیامدن فیلم اس فوق

یامن داونزند من حاضرم . عقرب ساعت از هشت چهار و هادیقه گذشت ، در الان ماین رفقا یات سکوت و سکونت تماشی و اقعد ! امادر پرورن قیل و قال ، و شور و شور زیر طبسته کان و ماشایان هر انقدر که وقت و عده زدیکتر میشد افز و نزدیک گرد ، زون سولاریان بهیچان تام بسوی عقرب ساعت دیده گفت :

— از هشت چهار و چار دقیقه گذشت !!!

بوده زدن و باد ادن شرط یکد تیقه ماند . هیچ شیوه ناند که شرط را رفاقتی کلپ ره فورم از قلایس فوق بر دند . آندره ستوارت ورقای او بحساب کردن نانیه ها مشغول شدند . در ثانیه بجا و چهارم هیچ ! در ثانیه بجا و پنجم باز هیچ ! در ثانیه بجا و ششم در بروز زعد آسا کصدای عربا به برخواست دربی آن و لوله های شاباشها ، و تحسینها و هورزها بعوق بلند گردید . رفقا برای خواستند .

عقب ساعت تمام ثانیه بجا و هفتم بوکدوز راه الان باز شد هزار ثانیه شصتم نشده بود که غایس فوق از دروازه الان در امده و عمر دمان تحسین خوانی کدربی او بودند التفات نکرده بهمان صدای استراحت آمیز هزوئه خود گفت :

— اندیان : اینست که آمدم .
میچ تعجب نکنید ، و بر اینی محقق بدانید که از دروازه‌هایان خود فیلم‌س فوچ است که در آمده ، و گویند : اینستخن خود فیلم‌س فوچ شست که گفته ؟!
پیشوند که این چه طور شد :

— ۲۰ —

آخرین بردۀ تیاراين رومان
« بعضی »
— پرده آخرین ناتالک این ناول است .

خوانندگان کرام مازافر اموش نشده باشد که فیلم‌س فوچ و مترس آمودا پیسپار تو را برای خبر دادن راهب کایسای « ماری البوون » از پیمان عقد ازدواج شان بفردازو زدن شنیه فرستاده بودند . پیسپار تو ، بسرعت بر قبچان راهب مذکور که « ساموئل ولسوون » نامدارد برفت ، تا بتوشک راهبر ابدید . دیققه گذشت . از هشت تا نهم مدریقه گذشته بود که از خانه راهب برآمده اما چه می‌امد ؟ برآمدنی که هیچ دیوانه نیکه از پیارستان زاغه از راجسته

ویرون بر امده بادش اینچه بین بر امده نتواند رود!!!
کلاد را از سر بر آنداخته، موهر پیشان، چشمها مانند کاسه های
خون از کاسه خانه ها بر امده، دهن کف کرد و چنان باد و دکتر فض
و صور آن قاب نیست!

بعد از آنکه با چند نظر مصاده شده بود، و چند بار بر افاده
وسود رغش خون آلو شدید، در ضرف مسدوقه خود اینجا هزارسانید
و مانند یک لمه در پاش روی فلایاف فوق پافتاد! مجال سخن گفتند را
نمانت!

فیاس فوق برسید که:

— چاست؟ چه شده؟
— اند...
ازدواج مکن نیست... نمیشود!
— چرا؟
— زیر افودار وزیر گشته است.
— فی امر و زیر گشته، و فرداد شنجه است.
— فی خدکه فرداد گشته، و امر و زنجه است.
— شنجه است.

— هیچ کس کشته است نب... شاپا... حود غلط کرد ایدل روز

بازی خود ره ایده، تایم پست و چار ساعت پاشتر از زمانه خود بلندرن
آمده اید؛ حال آنکه در سنوقت دهدقیقه برای پوزدشدن و عده شما
مانده برجیزید؛ بر جیزیده با
اینرا گفتته، ونی اختیار از بازوی فلیس فوق گرفته چنان کشید
که فلیس فوق ب اختیار بدوش آمد.
فلیس فوق در زر قوت کشیدن بسیار تو بمحاجل مانده از خانه
آمده، ویلث عرب ایه کرفته، و صد طلاه او شنیش و عاده نموده بعد
از آنکه دولک را در زیر چو خمای عرب ایه بمال کرد، و باینج عرب ایه کر
خورد، ودو آدم را به که ز در کابره فورم داخل شد.
هنکامیکه ندان کاب داخل میشد از هشت تام چهل و سندقیقه
آنمشته بود. فلیس فوق، سیاحت خود را بر دور از کفر مژین
بهاشدار و زمام نمود افلاس فوق؛ پیشتر از طلاه ابشر ط خود را
ذلماں فوق شوریف، ناموسکار، باشان و شهورت مل آدمی شد!
ذلماں فوق بهان سیاحت خود از روی شرط بازی بسیار منماز
بلی، و خیلی کسانی ایکه اس لخت!
پس از این قسمی... جغرافی

حالا این چسان مدشود که اتفاق فلیس فوق مل شخص مدقق، طرد
یک آهنگ دوچیزه ب خود بگزیده ایه کند؛ چگونه ایا قادر شعله

معلومداری از وسیر زندگان داخل شدن خود را بلند نمایست و یکم
کانون اول روز یکشنبه پنجم کانون اول یعنی
لوzman حرف کت خود بعد از هفتاد و هر روز واصل شود ؟
سبب آن سه و خیلی ساده و بسط است : چونکه فلایس فوق بسبی
گمراه خود را برداز کر گزین از شب یکسری سوی شرق اجرا
نموده از ازوبی آنکه دن بن پرداز تامیل روز کمی کرده است . هر کاه
لوشرق بسوی غرب یکسر توجه مینمود ، در انحصار یک روز زبان
میگرد .

و بر اینکه هنچند است : از افلاس فوق سر راست بسوی طمیع
شمس روان بود که به آنسور فتن او در هر گزش شن از یک داینه نصف
الشمار چهار زد قله رای او سود میگذاشت . و چون کرده ارض بر
۰.۳۶ « دار « نصف الشمار منقص است ، پس هر کاه این « ۰.۳۶ » درجه
پیچه از چهار دقیقه سود هر روزه ضرب کرده شود « ۰.۴۸ » دقیقه
حاصل میشود ، که « ۰.۴۸ » دقیقه باز تامیل روز یافعی « ۰.۴۸ » ساعت
عمل میآید . لهذا فلایس بسوی شرق هرچه کمی بش رفته تا به روز
دخول او بلند ن هشتادبار طلوع شمس را دیده ؛ حال آنکه رفقای او
هفتاد و یک ران طلوع را میباشد که در آن
انست که سبب آن سه و عبارت از نسخه فنی جغرافی ریاضی پیش

آمده است بنا ، عالم وزیکه فلایس فوق بلند زد اخراج شده بیست و چار ساعت بعد آن انساب دفتر سیاحت خود گشته به کمان کرده حال آنکه آن روز در لندن زیسته بوده است . واژنست که قاتل کلپر مفروض او آرزو زد ادان کلپ از انتظار میگشیدند .

معلوم گردید که فلایس فوق پیشتر از پوندا بشرط خود پروردی حال آنکه نوزده هزار پوند آرا بسبی که در راه صرف نموده تنها یک هزار پوند از شرط برده گی او ترا ای او حاصل شده که این هزار پوند از پوندا نزیر پاسیار تو ویکس تهییم نمود . اما از حصه پیش از تو اجرت غاز هاروی که «۹۰۶» ساعت در اوقات او سوخته است تقریباً داد : امشب بعد از گشتن کلپ مو سیو فوق بهمان سکونت دهد گارد از هستیس آخودا رسید که :

— مدام ! آیا ازدواج را آرزو دارید ؟

— موسیو فرق : این سوال را باید من از شما بکنم . زیرا در سیاست تو انگر شده اید ، ومن همان فقیر !

— عفو بفرمائید مدام : این رزوت از شماست از من نیست . زیرا اگر این فکر ازدواج را اشما بیان نمی آوردند . در احوال خواه متكلّم من بخانه اهرب غرفت ، من هم ازین سمه و اتفاق نشده پیشتر از طلاق را میاختم .

— آه ! عزیز موسیو فوق !

— آه ! عزیز آغوا !

ازدواج بعد از چهل و هشت ساعت اجر آگر دیده بسیار تو در سرم جشن ازدواج بکمال مغلوب و مفتررت و مفخرت بدروکیان مسترس آغوداگر دیده باشه باجر آنگردد ؟ ایا زس و ختن در آتش رهانده او پسیار تونیست ؟ پس جراحت بدز و کلی رانداشه باشد ؟

انست که فلایس فوق در اطراف کوه ارض سیاحت خود را بهشتاد روز یام عود، این انکلیز ملت آهنگ مطرد در سیاحت خود قطعاً از سکونت و وقار خالی نانده است بسیار خوب : حال آنرا آگوئی که از من سیاحت چه منفعت حاصل کرد ؟

من گوئم که از جهت مالی هیچ : اما از دگر جهت مانند مسترس آغودا بات کوهری بدست آورده که بوجود زراکت آمود لعل افت نمود او مسعود ز من مردمان گردد بازی سعادت ۰۰۰ آگر آسست گستاخ برای اینچیان بالزن زحمتی سیاحت کرمه ارض اکر اسست گستاخ برای اینچیان بالزن زحمتی سیاحت کرمه ارض این بملک دیسیاحت که بسیار مژه رهه سیان ز بسیار گواز، خیلی منفعت غامت .

— ه ل ت ر ج م —

در دهم ماه مبارک رمضان سنه ۱۴۳۱ به زجه اين زمان شيرين
 بيان آغاز ، با وجود ديجر گرفتارها در پنجم ماه شوال سنه مدّکور
 ه استهار سانیدم . چونکه تصور بر تصور مصور يعني محروم از کجاها
 و رات (ژولورن) فرانسوی نژاد است در خیال بندی اين زمان داد
 صفت رومان نويسي را داده : از نشست ك تصور بر لطف سپاهت
 هشتاد روزه او ، مارا به توجه يعني روزه او موافق و کامبکر
 دانيد.

زول ورن : درین رومان خود او لات اطوار غرب و اخلاق
 عجیب نشاند اده ک مجسمه آز از غليس نوق را شنده؛ ئانیاڭىڭىز صدا
 قىت سادەمەكى ئاھىس ساخته كەپسەر تۈزانىۋە ئەئىل آن شىخاندە
 ئۆلڭىل ئېرىت و اقىدمىجا آوردن و ئەپنە ئۇدار كەردانىدە كەھر كاھ
 دو مشته سر كوب حرص و طمع دران ئىبود خەقىه پوليس هەكىل
 ئىكانا او شەرمەدەيدىد : زابعا آتشى سو زان عشق آب ئاي خاڭىداي
 ئىنلافت هو اي بىساز على زاد پىكىر مجسمه جمال يعني مىترس آغودا
 جلوه كىسا خە .

پسر اینهمه بات مسئله مبهجه چغرا اینای ریاضی را چنان بسهوان
حال کرده که انساز انسانه بی آید.

خس اینکه، زول و زون تایپ نمود، فرانسه از و او از فرانسه اکتسا
ب منفعت خود؛ احمد حسان بهتر کی رجه کرد، رکیه از و او از رکیه
فیض و روت پیدا کرد؛ این عاجز نظاری رجه کردم، بکخدتی بزم
وطنان عنز خود بیاد گذاشتم !!!

روز جمعه ۲۰ شوال

سنه ۱۳۶۱

دارالسلطنه کابن

جمهوری اسلامی ایران



مدیر و سوپر محرر سراج الاخبار افغانستان

(مود طرزی)

— ۵ —
مترجم ابن کتاب

